[illegible] مردانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مردانه [illegible]

[illegible]

[illegible] مردانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] القصه [illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که بهشت [illegible] یا رسول الله گفت یا [illegible]

[illegible] گفت [illegible] و [illegible] بهشت [illegible] گفت از آن سوی کوه قاف [illegible]

[illegible] زمین [illegible] از آن سوی [illegible] گفت [illegible] زمین دیگر [illegible]

[illegible] کوی [illegible] گفت [illegible] زمین دیگر [illegible] از آن سوی [illegible]

[illegible] هفت [illegible] که خدا [illegible] یا [illegible]

رسول الله گفت [illegible] رسول الله از آن سوی [illegible]

[illegible] این [illegible] در میان [illegible] یا رسول الله [illegible]

[illegible] جای [illegible] جای [illegible]

[illegible] جای [illegible] جای [illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] جای آن [illegible]

[illegible] گفته [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] فرشته [illegible]

[illegible] گفت [illegible] قدرت خدای [illegible]

[illegible] خطاب [illegible] قدرت خدای [illegible]

1

بسم [illegible] و [illegible] قدرت [illegible] حدیث [illegible] رسول

[illegible] ابن عباس رضی الله عنه که [illegible]

[illegible] فرستاد [illegible] بسیار [illegible] [illegible]

[illegible] و یک ساعت [illegible] که یک ساعت از ذکر خدای [illegible] غافل باشند [illegible]

[illegible] بصورت [illegible] و بعضی بصورت [illegible]

[illegible] از آتش [illegible] خدای [illegible]

[illegible] یا خدای [illegible] [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] قیامت [illegible]

[illegible] [illegible] خدا یا [illegible]

[illegible] خدای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خلق [illegible]

[illegible] خدای تعالی [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] خدای تعالی [illegible]

رضی الله عنها [illegible]

[illegible] بیت [illegible] امر و فرمان مالک [illegible]

[illegible] جانب [illegible]

[illegible]

[illegible] کردی [illegible] هفتاد [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] جانب [illegible] غضب [illegible]

[illegible] از آتش [illegible] قیامت [illegible] اگر [illegible]

[illegible] خواهند [illegible] نوزده فرشته [illegible]

[illegible] آنگاه [illegible]

[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله

[illegible] ایشان [illegible] نوزده فرشته

[illegible] دوزخ [illegible] آتش دوزخ [illegible]

[illegible] مومنی که هفتاد سال

[illegible] فی قلوبهم الایمان [illegible]

[illegible] دوزخ [illegible] لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم

[illegible] نام [illegible] نام [illegible] نام [illegible]

[illegible] الصلوة والسلام [illegible] مصطفی صلی الله

علیه و سلم [illegible] اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات

[illegible]

[illegible] که [illegible] رسید و فراق بر آمد [illegible] [illegible]

[illegible] گفت [illegible] قول [illegible] [illegible]

[illegible] را کرده انعام رسید [illegible] دوزخ و اکنون [illegible] هزار سال [illegible]

[illegible] و تا امروز [illegible] رسیده است گفت [illegible] آن جای کیست گفت جای بی نمازان و [illegible]

[illegible] و درکه ششم جای مشرکان است و درکه پنجم جای طاغیان است و درکه چهارم جای [illegible]

[illegible] سوم جای [illegible] است [illegible] اول جای [illegible]

است [illegible] إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَىٰ وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ

أَشْرَكُوا [illegible] پنج گروه در دوزخ باشند [illegible] إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ

از [illegible] هفتاد هزار سال [illegible] خدای تعالی [illegible] هزار سال دوزخ را [illegible]

تا سرخ شد و هزار سال دیگر بتافتند تا سیاه شد [illegible] و اکنون [illegible]

طبقه از سنگ [illegible] [illegible] پس آن [illegible] دوزخ [illegible]

پس سنگ [illegible] فرمان داد [illegible] زیر آن سنگ [illegible] آمده

[illegible] برابر [illegible] یک [illegible] از [illegible]

[illegible] عالم [illegible] عبدالله [illegible] رضی الله

عنه [illegible] فرمان داد [illegible] دیگر [illegible]

یک [illegible] آفتاب [illegible] فرمان داد [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] زمین [illegible] زمین فرو [illegible] آتش [illegible]

انوار الشمس بیافرید و قدرت تعالی بعد از آن خلقنا من قبل من نار السموم آنگه ... [illegible]

[illegible] از ایشان پیغامبری با ایشان فرستاد و ایشان را شریعت بیاموختند و وی ...

[illegible] بکشتند و دست بفساد نهادند و پای از حد بیرون بردند تا آنگه که حق تعالی

عزازیل را با فرشتگان فرستاد و این زمین را پاک کرد و بنیاد ایشان خالی شد قصه ابلیس

علیه اللعنه حق تعالی دو صورت بیافرید و دوزخ بیافرید یکی بصورت باز یکی از صورت گرگ

... یکی از دوزخ بیرون آمدند و هر دو جفت گشتند بهم جمع آمدند ... تعالی از ایشان

عزازیل را پیدا کرد والله اعلم ... چندین هزار سال خدای تعالی را سجده کرد و آنگه بر ... آمد

... بطبقه زمین هزار سال خدای تعالی را سجده کرد تا بر زمین دنیا آمد و ... [illegible]

او آمد و تسبیح خدای تعالی ... و بر ... آسمان شد و هزار سال سجده کرد اهل آسمان

اول اورا عابد نام نهادند تا باسمان دوم بر شد و هزار سال سجده کرد اهل آسمان دوم

اورا صالح نام نهادند و چنین بر هر آسمانی که بر رفتی ورا نام دیگر همی نهادندی تا در همه کون

بگردید تا کنون از زمین و آسمان و عرش و فرش نماند که او آنجا عبادت نکرد و آنگه بر عرش رسید

و شش هزار سال خدای را سجده کرد و بر یک مقام چون بسیار سجده کرد ... [illegible]

خواست گفت خداوندا مرا بر لوح محفوظ مطلع گردان تا صنع ترا ببینم ... عبادت

زیادت کنم فرمان آمد اسرافیل را علیه السلام که اورا بر لوح محفوظ مطلع گردان چون

بلوح ... دید چشم وی بخطی افتاد که نوشته بود که خدای تعالی عز و جل را بنده ای بود که ...

... سال سجده کرده باشد عاقبت ... سجده نکند خدای خویش ... کافر گردد ...

این قصه ابلیس [illegible] ... [illegible] ای نامها از بهشت

بیرون [illegible] در بهشت [illegible] [illegible] [illegible] از بهشت

[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فرشتگان خدای تعالی [illegible] ... الی الجنة [illegible]

[illegible] [illegible] گفت مارا فرمان نیست که کسی را در بهشت گذاریم تا [illegible]

در بهشت [illegible] گذاری [illegible] دعائی آموزیم که [illegible]

[illegible] و یکی آنکه [illegible] [illegible] [illegible] از بهشت [illegible]

دعا [illegible] در بهشت [illegible] ابلیس [illegible] بود با مار گفت [illegible]

[illegible] از در بهشت بیرون [illegible] و گفت تو [illegible] دعا [illegible] گفت

[illegible] از فرشتگان مار گفت این دعا را چرا [illegible] بیاموزم [illegible] آنکه مرا در بهشت [illegible]

مار گفت [illegible] که کسی را در بهشت راه [illegible] گفت من [illegible]

[illegible] تا یاد در بهشت [illegible] مانده [illegible] مار دهان باز کرد [illegible]

مار [illegible] در بهشت بود [illegible] مار را [illegible] پس آن درخت [illegible]

ایشان نهی کرده بود آدم را علیه السلام چون ابلیس را [illegible] درخت [illegible]

مار [illegible] اول کسی [illegible] ابلیس بود و علیه اللعنة [illegible]

[illegible] [illegible] عجب [illegible] [illegible]

[illegible] عنها [illegible] گفت [illegible] [illegible]

و ابلیس بکفت بزاری آنکه شما را [illegible] درخت نهی کرده اند و هر که ازین درخت بخورد وی را

از بهشت بیرون کنند [illegible] هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی کفت من راه نمایم برابر

درختی که هر که ازان درخت بخورد ملک جاودانی یابد و اینکه سوکند خورد و بعزة و جلال خدای تعالی

[illegible] که من شما را ابدی نخواهم [illegible] وقاسمهما انی لکما

لمن الناصحین فدلهما بغرور [illegible] پس حوا سوکند بدروغ خورد و [illegible] [illegible]

[illegible] درخت بر دو پیه دانه کندم باز کرد و نیز آدم را [illegible] علیه الصلوة و [illegible]

رحمه الله [illegible] که چون حوا کندم از خوشه [illegible] جای دانه بهشت

و یک قطره آب خون او وازان فرو چکید ندا آمد که ای حوا بعزة من که خدایم ترا و دختران ترا

[illegible] قیامت [illegible] هر ماهی ایشان را خون آلوده کنم تا او در بهشت خوالستن از تو و دختران ستد

[illegible] [illegible] آدم علیه السلام برآمد و خود را بر روی جلوه داد [illegible]

دل آدم [illegible] و درخت را کفت یا درخت مرا ازینجا بر کیر [illegible] تعالی مرا ازین درخت

نهی کرده است درخت آدم را علیه السلام دوازده هزار ساله راه بیرون برد و آمد دیکر باره کندم

برآمد و پیش آدم علیه الصلوة [illegible] هم جلوه [illegible] اکر آدم علیه السلام [illegible] کندم

بودی و اکر بر پای خواستی پانصد ساله راه کی بالا و درخت آدم بود [illegible] بالای وی

دیکر باره کفت که یا درخت مرا ازینجا نیز بردار درخت [illegible] برابر [illegible] و دیکر بار

چون فرو آمد [illegible] کندم برآمد [illegible] تا سه بار درخت چنین [illegible] چون فرود

کندم باز برآمد [illegible] آمد کفت ای آدم مکر خدای [illegible]

وانید

تو ایشان را ... چو ... [illegible] ... بهشت ... [illegible]

چو آمد قضا بگرد ... [illegible] ... وقت ... [illegible]

بنده ... [illegible] ... آدم ... آمد و آن دو دانه گندم ... آدم علیه

السلام گفت ... [illegible] ... گرد ... [illegible] ... خوردم ... [illegible]

... آورد گفت ... [illegible] ... آدم ... [illegible]

چو ... آدم تو بخوردی ... [illegible] ... عهد ... [illegible] ... درخت

... عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما ... [illegible] ... گفت ... [illegible]

بهشت بیاورد و با آدم علیه السلام داد و عهد خدای فراموش کرد و از آن گندم ... [illegible]

و بخورد هنوز بحلق وی نرسیده بود که تاجش از سر بپرید و از تختش جدا گشتند و ... [illegible]

... فبدت لهما سوآتهما وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة وعصی آدم ربه فغوی

... آن درخت ... [illegible] ... چون آدم آن درخت ... [illegible]

عاشق شد گفت ملکا نیکو درخت ... ندا آمد که یا آدم این درخت ... [illegible]

... گفت ملکا چون مرا ... [illegible] ... ندا آمد که یا آدم تو در جهان

من ... [illegible] ... خوردی ... [illegible] ... آمد که یا آدم گندم خوردی ... [illegible] ... فرمان آمد که

... [illegible] ... آمد که یا آدم صبر کن و از یک سو ندا آمد که یا ابلیس

تو ابلیس ... [illegible] ... جهد کن قضا گفت ملکا چرا گفت ... [illegible] ... بهشت تا

... بدل کنم ... [illegible] ... و همچنین ندا آمد که ... [illegible]

ویا حوا پس [illegible] یا و بیا [illegible] پیدا شود [illegible] ملکا گفت

[illegible] معجزه من پیدا شود و همچنین روز قیامت ندا آمد که

یا مالک [illegible] بر [illegible] آتش بعضی مومنان [illegible] شفاعت کن گفت

[illegible] آتش ابهشت [illegible] پیدا شود چون آدم

[illegible] آدم [illegible] هر دو [illegible]

[illegible] درختهای بهشت [illegible] درخت [illegible]

[illegible] و امشی [illegible]

[illegible] بستانند و عورت ایشان بپوشانیدند درخت [illegible] چون آواز او [illegible] دیگر

نزدیک او شدند و عورت تن هر دو را بپوشانیدند ندا آمد که یا درخت [illegible] و بدین شفقت که

[illegible] فرزندان ایشان عزیز کرده [illegible] بعد از آن اهل بهشت [illegible]

[illegible] ای [illegible] شدند و آدم [illegible] بهشت میکردند چون [illegible] ندا آمد [illegible]

ندا [illegible] ندا آمد جبرئیل علیه السلام آمد گفت یا آدم ان ربک [illegible] خدای تعالی [illegible]

گفت [illegible] الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان

لکما عدو مبین گفت یا [illegible] الهی کردیم [illegible] گفتم [illegible]

شیطان دشمن شما [illegible] آدم و حوا [illegible] گفتند

[illegible] ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین [illegible] با ظلم کردیم بر تن

خویش [illegible] نجات [illegible] ما از زیان کاران [illegible] ندا آمد [illegible]

فلما

فقلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض [illegible] جبرئیل علیه السلام

که آدم را و حوا و طاوس و مار را با ابلیس [illegible] علیه السلام [illegible] آدم علیه

السلام آمد و گفت فرمان چنین است که بدر روید از بهشت [illegible] جبرئیل دو

زنار بگسست [illegible] دو پاره چوب بجهت سواک [illegible]

پاره [illegible] موسی علیه الصلوة والسلام [illegible]

[illegible] ارض الهند [illegible]

[illegible] ابلیس [illegible] آمد آدم [illegible] حوا [illegible]

چهار دست و پای بود چون [illegible] خدای تعالی [illegible] پای از وی باز گرفت [illegible]

او خاک باشد و طاوس [illegible] افتاد [illegible] چون آدم علیه الصلوة و [illegible]

[illegible] افتاد [illegible] خطا کرد [illegible] دویست سال نوحه و زاری میکرد و [illegible]

[illegible] سیصد سال چنانکه از آب چشم [illegible] ان شد و برکنار آن رود [illegible]

و [illegible] ظاهر گشت و از آب چشم حوا حنا و وسمه [illegible] ظاهر شد و هر چه از قطرات

[illegible] بدریا افتاد مروارید گشت و [illegible] میراث [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] گفت یا آدم حج کن [illegible] آنکه [illegible] چون آدم علیه

السلام [illegible] روی بکعبه نهاد و هر جا که قدم [illegible]

هر جا که منزل کرد امروز شهری است از برکات قدم آدم علیه الصلوة والسلام چون نزدیک [illegible]

[illegible] گفتند یا آدم دو هزار سال [illegible]

6

… ر بود چنانکه … درون … ظاهر بودی و از بیرون وی اندرون وی توا…

… آن جنة … آن از زر … و میخهای وی آنجا که امروز

… جمله … ست … که … در اجابت و … وی … بود چون

آدم علیه الصلوة والسلام بهشت عرفات رسید … حوا را دید

… رسول … و در … پس کردند … زیرک … چنانکه …

… آسمان …

… کلمات … فتاب علیه انه هو التواب

… علیه الصلوة والسلام … عرش … لا اله الا الله محمد رسول الله

… کفت … آن نام که در میان دو نام نبشت … در حال جبرئیل

… علیه الصلوة والسلام بیامد و کفت یا آدم خدای سلام می رساند و می فرماید که بعزت و جلال …

خداوندم … کم … آوردی … اکر در بهشت … آوردی … دنیا …

… موسی علیه الصلوة والسلام در مناجات کفت … للجنة … ان الله تعالی

… ثم قال هل … قال الله تعالی … قال کیف … ابلیس …

… موسی علیه الصلوة والسلام … یا رب بهشت را … بهشت

بهشت … کفت … ابلیس چکونه در بهشت رفت …

… خدای تعالی کفت یا موسی … قضا و قدری یا موسی از قضا و قدر …

قضا و قدرت … آدم را … چون آدم علیه السلام …

… آمد

فرمان آمد جبرئیل علیه الصلوة والسلام که آدم را بنمای که ... از پشت او بیرون آرد

جبرئیل علیه السلام بر خود بس بر پشت آدم علیه السلام ما بید فرزندان آدم ... علیه

چنانکه همه روی زمین از ذریت آدم علیه السلام پر شد آدم ... جبرئیل

این همه ذریت ... گفت ... فرزندان تو خواهند بود گفت این همه ... عالم

چگونه بگنجند ... همه یکی ... نیست ...

ذریت ... آمد که یا آدم بعضی را ... و بعضی را ... بعضی را در ...

آدم ... گفت ... این ... ایشان بر تفاوت ... بیان و بعضی ... بس ...

نکرو بعضی شادمان و بعضی ... که همه یکسان بودندی ... حق تعالی گفت یا آدم ...

... که اگر بنده کان ... شاد و غمگین ... شکر گوید توانگر ... نکرید ... گوید آنکه

فرمان آمد که ذریت آدم صف ... از مشرق تا مغرب صف ... کشیدند و در پس محمد مصطفی

صلی الله علیه وسلم و آنها که بر جنب آدم بود ... فران ... ایشان جباران ... کبران

بودند ندا آمد از حق تعالی که الست بربکم ... خدای ... قالوا بلی گفتند آری ندا آمد که سجده

از ... راست آدم بودند سجده کردند و آنها که بر چپ بودند سجده نکرده اند ... باز ...

که ... سجده ... راست ... بودند بعضی سجده کردند و بعضی نکردند و آنها که

بر دست چپ بودند بعضی سجده کردند آدم گفت علیه السلام الهی ازین بنده کان عجایب ...

این قوم که بر دست راست ... باول ... سجده کردند و آخر بعضی نکردند و این قوم که بر چپ ...

سجده نکردند و باخر بعضی سجده کردند ندا آمد ... آن قوم که ... اند مومنان ... و صف

از پس مرادانشد و آن قوم که بر جسد [illegible] کافر [illegible] وصف اول ایشان صلب ا شد و چنانک

و آن قوم که اول و [illegible] کرده اند مومن [illegible] شدند و مومن بمیرند و آن قوم که باخر سجده نکردند

[illegible] کافر شدند [illegible] الله تعالی و آن قوم که [illegible] باخر سجده نکردند کافر [illegible] شدند و کافر بمیرند

[illegible] فرشته شده [illegible] انکه باخر سجده [illegible] کا [illegible] مومن [illegible] با آدم آن قوم که

[illegible] ایشان [illegible] و [illegible] دوست [illegible] اند و وزخ

[illegible] با آدم از [illegible] [illegible] از معصیت [illegible]

[illegible] آمد [illegible] با عهد نامه [illegible] چون فارغ شد

[illegible] فرشته را [illegible] آمد که این [illegible] در دهان کیر چون [illegible] در دهان گرفت فرمان آمد که

سنگ شد آن صورت فرشته در حال [illegible] شد اکنون [illegible] میخواهند بر رکن کعبه

نهاده اند حاجیان آن را بوسه میدهند و روز قیامت باز آن سنگ فرشته شود و عهد بار کسی

[illegible] این عهد بوده باشد او را بهشت [illegible] هر که از آن خلاف کرده باشد او را بدوزخ فرستند

[illegible] حق تعالی با پیغامبران خویش عهد و میثاق کرد [illegible] وَاِذْ اَخَذَ اللّٰهُ مِیثَاقَ النَّبِیِّینَ لَمَا آتَیْتُم

مِنْ کِتَابٍ وَحِکْمَةٍ ثُمَّ جَاءَکُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ چون قرار گرفت [illegible]

علیهم السلام حق تعالی گفت [illegible] آن رسول موافق [illegible] ایمان آرید بوی و یاری دهید او

همه پیغامبران را بنام نبوت یاد کرد و محمد را علیه السلام [illegible] یاد کرد زیرا که نبی [illegible] ذکر رسول

الله علیه وسلم بود و هرگز رسول نبود که با نبوت بود رسول الله صلی الله علیه وسلم خطاب [illegible]

[illegible] گفت خواند آمد [illegible] رسول را [illegible] که [illegible] آرید و آنچه او گوید [illegible]

که او رسول حق است ... قالوا ... گفتند یا ... و مفر آمده ... پیش ...

قال فانشهد وا وانا ... من الشاهدین ملک جل و علا گفت ... بیند یا ...

خدایم پیشما کو ... گفت یا آدم تو ... که ... پشت تو ... کو ...

کو ... تو ... ابراهیم و ... اسمعیل کو ... و تجنبه ... کار عیسی ...

علیه السلام گفت یا ... ز ... بالت ... زمان کو

... چون تو ... آدم ... نام محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ... که یا آدم ...

... ابلیس ... آدم علیه الصلوة و السلام ... بستان آمد و ... رفت ...

جبرئیل علیه الصلوة بیامد هفت ... آهن بیاورد ... و را آهنگری بیاموزد محتاج آتش شدند آمد

جبرئیل که پاره آتش ... چون آتش ... آدم علیه الصلوة و السلام بسوخت بر زمین

... آتش هفت طبقه زمین فرو رفت ... بار ... شد تا هفت بار ... شدند آمد

که یا جبرئیل هفت ... رحمت ... از کعب الاحبار که جبرئیل از آورد ... آمد

... آمد که آدم را بگوی تا آهن بر سنگ زند و از آن آتش ... بیرون آید منفعت گیرد آدم

علیه السلام چنان کرد جبرئیل او را آهنگری آموخت ... بزرگری ... کرد جبرئیل علیه السلام

از بهشت ... و گفت ... از عین البقر ... و آن چشمه ... باز خوانند پس جبرئیل

علیه السلام ... گندم آورد آدم را گفت ... بزرگری ... کرد ... تا از دست ...

خود خوری آدم علیه السلام گندم را در زمین پراکند و ... راند گاو ... چوب گاو ...

... آمد و گفت یا آدم ... زنی ... عقلی بودی ... از بهشت ... آدم

جبرئیل علیه السلام از اینجا [illegible] بگاو [illegible] باز گرد و برو [illegible] آدم علیه السلام [illegible]

گفت بگاو [illegible] گفت [illegible] جبرئیل گفت [illegible] که هر که فرمان [illegible]

[illegible] اکنون ترا [illegible] می باید بردن [illegible] بار دیگر او را بگاو [illegible] زندان آورد

[illegible] بگاو [illegible] بگاو [illegible] بالا [illegible] آمد [illegible] این [illegible] بگاو [illegible] روی باسمان کرد [illegible]

آدم علیه السلام [illegible] باز گرد [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] آمد گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ماند و من می ترسم جبرئیل [illegible] آدم گاو را جای [illegible]

[illegible] می روند گفت آدم [illegible] می پرسد و میگوید که تو نیز در بهشت [illegible]

[illegible] عفو کردم اگر تو نیز عفو کنی گاو را [illegible] باز گرد و بکار خویش مشغول [illegible]

من [illegible] زبان گاوان [illegible] من [illegible] اما ایشان [illegible] طاقت [illegible] غربای [illegible]

ایشان را [illegible] آدم علیه السلام دیگر بار [illegible] کار آمد و بکار مشغول [illegible] گندم [illegible]

[illegible] آمد و بکوفت و بر باد داد و پاک کرد این [illegible] ساعت [illegible] زمین گفت یا آدم

مرا [illegible] که من [illegible] گرسنه ام [illegible] طعام دادی چون آدم علیه السلام گندم را

پاک کرد [illegible] خواست که بخورد [illegible] علیه السلام [illegible] گفت این [illegible] خورد [illegible]

[illegible] آنکه خوردن [illegible] دست [illegible] خورد [illegible] خمیر کرد [illegible] آدم علیه السلام [illegible]

[illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] یا آدم [illegible] تا آفتاب [illegible] روزه [illegible] چون [illegible]

فرو شد نان [illegible] آدم [illegible] حوا چون دیگر روز آدم [illegible]

[illegible] آدم علیه [illegible]

بنداشت که دیگر زلی در جو آمده است جبرئیل علیه السلام آمده [illegible] دو حام [illegible]

وانگاه اندام وی سفید [illegible] دیگر بار جبرئیل علیه السلام آمد که [illegible]

تو سفید شود بفرمان خدای تعالی اکنون آن سه روز را ایام بیض خوانند و آن [illegible]

روز هم [illegible] و هم [illegible] آن [illegible] آدم علیه السلام در هر [illegible] که [illegible]

و بعد از وی [illegible] فرزند گشت تا روزگار موسی علیه [illegible] آدم [illegible]

یکی [illegible] حوا از وی [illegible] پسری و دختری آورد [illegible] نام کرد و دو

[illegible] صاحب جمال [illegible] و بار حوا بار گرفت پسری و دختری آورد و پسر را

نام هابیل کرد و دختر را [illegible] نام و لیکن جمال نداشت [illegible] حوا رضی الله عنها

صد و [illegible] فرزند [illegible] و [illegible] آورد چون قابیل و هابیل [illegible]

جبرئیل علیه الصلوة و السلام هر دو را بخواند و بفرمان حق تعالی [illegible] قابیل علیه [illegible] گفت

خواهر من نیکوتر است [illegible] آدم گفت [illegible] خدای تعالی فرماید قابیل گفت که خدای تعالی

فرماید تو هابیل را دوست میداری [illegible] فرماید اول کسی که فرمان برد قابیل بود

[illegible] پس آدم علیه السلام خواهر قابیل را به هابیل داد و قابیل [illegible]

برادر آمد و گفت خواهر مرا [illegible] هابیل علیه السلام گفت که این زن بدر

[illegible] فرمان پدر [illegible] این قضیه با آدم [illegible] هر دو را بخواند گفت قربانی کنند [illegible]

[illegible] تا نگه کنید که قربان که قبول [illegible] قابیل برادر بزرگ بود [illegible]

[illegible] هر دو گوسفند [illegible] و بر کوه [illegible]

و اگر [illegible] [illegible] ندا آمد که یا محمد بخوان برای تست [illegible] و چون
فرزند آدم علیه السلام [illegible] [illegible] آخر سبب قبول آمد
[illegible] وقال لاقتلنک که قابیل گفت با هابیل زود ترا بکشم که قربان تو مقبول آمد و آن [illegible]
هابیل گفت [illegible] انما یتقبل الله من المتقین پرهیزکاران را قبول میکند پس هر دو قربان نهادند و دود
کردند خدا قربان [illegible] قبول کرد [illegible] باعث کشتن [illegible] [illegible] قربان
هابیل علیه السلام [illegible] و در قربان آنجا قابیل قبول نشد و اکنون آن موضع [illegible] که
حاجیان است و قربان آنجا کشند و در روزگار [illegible] آتش بودی [illegible] [illegible]
و هر چه [illegible] بودی و بروزگار نوح علیه السلام کشتی بودی [illegible] نادرست [illegible]
ی اگر [illegible] راست گوی بودی و اگر [illegible] بودی و بروزگار یوسف علیه الصلوة
والسلام چاه [illegible] بودی خصم [illegible] صبح [illegible] آواز [illegible] دروغ گوی بودی و [illegible]
آواز نکردی [illegible] گوی بودی و بروزگار داود علیه السلام [illegible] بودی [illegible]
بجز خصم [illegible] نکردی اگر [illegible] بودی و اگر [illegible] [illegible]
و بروزگار سلیمان علیه السلام [illegible] چاهی [illegible] بودی [illegible] [illegible] دریا
روی اگر [illegible] در آنجا بماندی و دروغ گوی بودی و بروزگار ذکریا علیه الصلوة والسلام چاهی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اگر [illegible] بماندی راست [illegible]
بودی و اگر [illegible] دروغ گوی بودی چون نوبت بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
رسید چون [illegible] همه برداشت گفت یا محمد [illegible] اگر [illegible]

[illegible] کوی [illegible] آن [illegible]

[illegible] دیدی [illegible]

چون [illegible] قابیل [illegible] در دل گرفت و فرصت نگاه میداشت

[illegible] خون ناحق [illegible] ریخته بود [illegible] هابیل [illegible] گفت

[illegible] هابیل گفت [illegible] جهت آنکه فرزند [illegible]

[illegible] و از آن پدر [illegible] هابیل گفت برادر [illegible]

[illegible] برادری بجای آدم آن [illegible] فرزند [illegible]

[illegible] از جمله زیان کاران [illegible] جزای ستمکاران [illegible]

[illegible] بود که پیش [illegible]

[illegible] بصورت [illegible]

دیگر او را ببینند

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسیدن [illegible] گردی [illegible]

خواستگی [illegible] خویش [illegible] زمین [illegible] آمد که [illegible] قابیل [illegible]

بسوی آسمان کرد و گفت خدایا ابلیس [illegible]

[illegible] برادر [illegible] گفت [illegible]

بر زمین [illegible] و [illegible] گفت [illegible]

قرآن آمد که ای زمین [illegible] قابیل [illegible]

[illegible] شنیدم که گفت من [illegible] لا اله الا الله محمد [illegible]

بحق آن نام که بر من [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آنجا [illegible]

[illegible] بیابان [illegible] الصلوة

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ونشود بر طبقه [illegible] مسلمان [illegible] بودند

[illegible] کشتیبان روی [illegible]

[illegible] ملک [illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] طوفان [illegible] نوح علیه السلام گفت

[illegible] الا من رحم [illegible] روز [illegible]

[illegible] منهم [illegible]

[illegible] زمین آب [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

[illegible] پس [illegible] ۱۵ [illegible]

[illegible] آمد و کشتی [illegible] و [illegible]

گفت بگوی بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم

[illegible] حال [illegible] نوح علیه الصلوة والسلام [illegible]

[illegible] فرود [illegible] کشتی بود [illegible]

[illegible] نوح علیه الصلوة والسلام گفت یا ملعون ترا [illegible] آمد [illegible]

[illegible] دانستم که ملعون [illegible] درآمدم [illegible]

[illegible] خدای [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] نوح [illegible]

[illegible] فرود آمد [illegible] کرد [illegible]

[illegible] کشتی [illegible] ماه رجب و شعبان و رمضان و شوال [illegible]

[illegible] گذشته بود که ندا آمد [illegible] قیل یا ارض ابلعی ماءک [illegible]

[illegible] زمین [illegible] فرو برد [illegible] آسمان [illegible] آب [illegible]

[illegible] کشتی [illegible] طواف کرد

[illegible] جهان [illegible] کرد [illegible]

[illegible] خبر داده

[illegible]

[illegible]

[illegible] نوح عليه [illegible]

[illegible] تخم [illegible] نوح [illegible]

[illegible] نوح عليه الصلوة والسلام گفت اي ملعون تخم [illegible]

[illegible] نوح گفت [illegible] گفت [illegible] خون [illegible]

[illegible] نوح عليه السلام [illegible] گفت [illegible] تخم انگور [illegible]

[illegible] خون [illegible] انگور

[illegible] از انگور [illegible] نوح عليه السلام و شراب [illegible]

[illegible] متواضع [illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible] نوح عليه الصلوة والسلام گفت

[illegible] در وجود آمده است که تو [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

تما [illegible] عبد السلام [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

سال [illegible] کردم و [illegible] در [illegible] دایرا [illegible] چو [illegible]

کرادم [illegible] نسخه [illegible] کردم [illegible] ادم [illegible] داور [illegible]

و [illegible] الف [illegible] دم تا سزای لعنت [illegible] چهر [illegible] او کرد [illegible]

[illegible] دنیا جاودان [illegible] جهی کرده [illegible]

[illegible] چو [illegible] ملک [illegible] راه [illegible] در [illegible]

[illegible] بهشت را [illegible] جهان [illegible] که [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] که با [illegible] از [illegible] ساخت [illegible]

[illegible] و [illegible] بنیاد نهاد [illegible] اکنون [illegible] بنیاد [illegible]

[illegible] روزگار [illegible] نوح [illegible] او [illegible] جام [illegible] باقی ماند و این همه خلق از [illegible]

[illegible] از سام [illegible] از [illegible] جام و [illegible] ستان و روم [illegible]

و [illegible] عبد السلام [illegible] باز [illegible] او [illegible]

جام را [illegible] را [illegible]

[illegible] و [illegible] شد و [illegible] و بعضی خادم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نوح [illegible] نام [illegible]

[illegible] صلوات الله علیهم اجمعین پدید آمد و [illegible]

[illegible] مصطفی صلی الله علیه و سلم پدید آمد که [illegible] پدید آمد

[illegible] بالای [illegible]

[illegible] نوح علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نوح [illegible]

صلی الله علیه و سلم نام [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] علی [illegible] احمد [illegible] نام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الرحمن الرحیم [illegible] دوست [illegible]

[illegible] خوردن [illegible] اوشان [illegible] رحمت [illegible]

[illegible] و ابوبکر؟ و عثمان؟ و [illegible] رضوان الله علیهم اجمعین [illegible]

[illegible] المعمور [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

با قوت فرستندوا او را ما ایشان بر دین پاک می بودند و عالم از ایشان باران گرفت. پس جبرئیل
میان ایشان آمد و گفت که را می پرستید گفتند خدای آسمان و زمین را گفت خدای را
می بینید گفتند نه گفت پس کرا می پرستید گفتند ابلیس لعین گفت سنگی بزرگ بیا
در میان وادی نهید و بدان سنگ چنین بنا زنید و او را خدمت کنید تا روز قیامت پس آن
بود آن قوم چنانکه بود سنگی بزرگ آوردند و در میان وادی نهادند [illegible] و ثمود الذین
جابوا الصخر بالواد [illegible] آن سنگ را سوراخ کردند و نقره و زر در ریختند و بران تخت کرسی
از زر [illegible] پران کرسی نشاندند پس ابلیس لعین بفرمود تا بت را سجده کردند و خدای
تعالی کافر شدند و [illegible] عظیم بر سر آن بت ساختند و او را معبود کردند نعوذ بالله من
ذلک کلمه خدای تعالی [illegible] بفرستاد تا آن گنبد را سوراخ کرد و پس بت را بت خواهم
[illegible] فرو کرد و بت کرسی و سنگ را برگرفت و در هوا برد چنانکه آن قوم می دیدند و در دریا
بینداخت آن قوم متحیر گشتند و درماندند تا کرا پرستند خدای تعالی صالح پیغامبر را که قصه او
بعد از قصه شداد [illegible] خواهد آمد بایشان فرستاد و صالح پیغامبر را که قصه علیه الصلوة والسلام
[illegible] هود پیغامبر بود علیه الصلوة والسلام و اگر در قصه هود یاد کرده شد
دو پسر داشت یکی شدید و دیگر شداد و شدید بقصد پادشاهی کرد چون او و [illegible] یافت شداد
[illegible] پادشاه گشت و کنار بستان بود و همه عالم مسخر وی شد الا ما شاء الله [illegible] هود
علیه الصلوة والسلام بدعوت پیش شد او بفرمود [illegible] نعمت خدای تعالی او را [illegible]
با هزار [illegible] و هزار دختر خوب بجای خواهیم و هزار [illegible] و این همه را از کرامت نعمتها

... و گوش بگوی که خدای تعالی بهشت ترا دو چندان نعمت بدهد میفرماید که روز قیامت

چه باشد گفتم و بهشت برسانم چون هود علیه السلام این کلمات بگفت شداد علیه اللعنه گفت

ما بهشت دیگر میکنی من صفت بهشت شنیده ام من نیز بهشتی بسازم تا بدانی که بهشت

خدای را حاجت نیست آنگه ملوک و وزرا را و اکابر بفرستاد که زمینی هامون که لایق بهشت باشد

طلب کنند چنین [illegible] در زمان بود که بهر ملک فرمان داد صد هزار بودند

مدتی در عالم میگشتند بطلب زمینی که لایق بهشت باشد در دیار عرب بهل فرسنگ در چهل فرسنگ

زمینی هامون دیدند امیران را بفرمود تا سه هزار استاد بر کار داشتند و مزدوران [illegible] در

بدست خنداول بفرمود تا چهل گز زمین فرو رفتن و سنگ مرمر را آوردند و چشمه ها و جویها روان کردند

و از اطراف گنجها و خزینها با نجا می بردند اول بفرمود تا دیوارها کشیدند خشتی از زر و خشتی از نقره بهل فرسنگ

و بالای این دیوار سیصد گز کردند و کنگرهاش از زمرد و زبرجد کردند آنگه هزار کوشک در آن بهشت بر کردند

ندیمه از زر و سیم و زبرجد و در میان بهشت سرایی بنا کردند چنانکه از زمرد و زبرجد و صفهای آن

بسیار و ستونها از زمرد [illegible] کردند چنانکه حق تعالی مصطفی را صلی الله علیه وسلم از آن ستونها خبر داد و در

صفت بهشت شداد لعین کرد [illegible] که بسیار ساخته بود و در دنیا قوله تعالی ارم ذات العماد التی لم

یخلق مثلها فی البلاد آنگه بفرمود تا درختان ساختند نیمی از زر و نیمی از سیم و برگهای آن [illegible]

و شاخهای [illegible] سرخ در میان هر درختی یک درختی میوه دار نشاندند تا از میان [illegible]

را آید و میوهای گوناگون برآورد و بفرمود تا بجای خاک مشک و عنبر و زعفران ریختند [illegible]

گوهر و مرجان در جویها انداختند و جویهای شراب و انگبین و می روان کردند آنگه بفرمود تا [illegible]

میدانی [illegible]

بنای ساختند و درختان میوه دار نشاندند و به هر میدانی صد هزار کرسی زر

و بر هر کرسی هزار خوان بنهادند و بر هر خوانی هزار گونه طعام بنهادند و

روز چهل خروار زر و سیم در بهشت شد او بکار برد سیصد سال تمام شد و کیل از او در عالم فرستاده بود

تا یک درم سیم بیچ آفریده نگذارند و همه بستانند و به بهشت وی فرستند تا بچه ای که پیره زنی دختر را

داشت در گردن بند از یک درم سیم بود از وی بستدند آن دختر بخدای تعالی بنالید و گفت

میرود و بفریاد رس بنده ... خود ... این ظالم از بهر مظلومان ... فرمای خدای تعالی دعای او را

اجابت کرد ... دختران و غلامان خوب روی از اطراف عالم بدمشق آوردن که جای او بود

و آنجا جمع کردند تا اول بروند و بهشت را ببینند خدای تعالی نمیخواست تا روزی با دویست غلام خاص

بدان بهشت رفت چون نزدیک بهشت رسید غلامان را بچهار قسم کرد و بچهار میدان فرستاد

و او با یک غلام در بهشت میرفت چون باستانه بهشت رسید شخصی را دید ایستاده گفت تو کیستی

گفت من ملک الموت گفت بچه کار آمده گفت چندانکه یک لقمه طعام بهشت خود بخورم گفت فرمان

نیست گفت چندانی مهلت ده که تا فرود آیم گفت چندانی نیست که یک پای بر رکاب داشت و یک پای بر آستانه

بهشت که جان ... ستد ناديده بهشت بدوزخی گشت لعنة الله علیه از آن جبرئیل علیه السلام یکبار

بانگ بر لشکر و غلامان او که در آن چهار میدان بودند همه هلاک شدند لقمه طعام نخوردند نه ملک نه وزیر نه

توانگر ماند و نه فقیر همه یکبار بمردند ... بهشت ... ندیدند و خدای تعالی آن بهشت را بزمین فرو برد

چنانکه ... پیدا نشد تا روز قیامت

و الی ثمود اخاهم صالحا قال یا قوم اعبدوا الله ... قوم ... علیهم الصلوة و السلام دعوت کرده گفت

از آن تعالی بگیرت آن قوم گفتند ولیکن پیغامبری تو حجیست خدای تعالی قوم هود را هلاک کرد و ما
از وی عظیمتر کرده است و بشما فرستاد گفتند ما را معجزه خواهد گفت چه خواهید گفتند شتری ماده خواهیم کز این سنگ
بیرون آید و بچه آورد ما را خبر دهد تا بدانیم که رسول خدای جبرئیل آمد علیه السلام و گفت یا صالح
با این قوم عهد کن که تا آن شتر را نکشند و نخورند اما شیرش ایشان حلال باشد صالح با قوم خود
عهد کرد فرمان آمد که دعا کن تا قدرت ما بینی که پس از تو چهار هزار سال این شتر را درین سنگ
آفریدیم تا معجزه تو ظاهر شود و بنده بری را درست کرد و پس صالح علیه السلام دعا کرد و مومنان
آمین کردند ناگاه از آن سنگ ناله عظیم برآمد و بلرزید و بشکافت و شتری از آنجا بیرون آمد که
بخوبی او نبود و در آن سنگ گیاه سبز دیدند که شتر خورده بود و چون ساعتی برآمد بچه آورد و بجهد
آب و مرغزاری پدید آمد بفرمان خدای تعالی شتری در آن مرغزار زید و چرا میکرد و آن قوم هفت
قبیله بودند و ایشان را چاهی بود که آن هفت قبیله از آن آب چاه خوردندی و کم زدی اشتر با ایام
بچاه می آمدند و تمامت آب چاه را یکبار بخوردند و صالح علیه السلام قوم را گفت که اگر شیر دوشید
و بخورید هر هفت قبیله سیری رسید و مشکها پر میکردند و باز میکردید خدای تعالی با صالح
گفت که یا قوم خود بگوی که چاه یک روز شما راست و یک روز شتر را آن روز که شتر بود آب او را و آنها
روز کنند هر آن ایشان را قوله تعالی هذه ناقة الله لها شرب یوم معلوم صالح گفت قوم را نهار
این ناقه را میازارید که خدای تعالی شما را عذاب سخت کند ایشان او را تیمار داشتند و از شیر او
نمک و روغن و پنیر کردندی و بشهرها بتجارت بردندی تا همه از آن توانگر شدند و کوزها ای سیمین
بساختند چهار صد سال روزی صالح علیه السلام نشسته بود و ده تن از اشراف قوم و در خدمت

او بودند

او بودند صالح گفت با جماعت که هر که درین ماه در وجود آید سبب هلاک قوم شود [illegible] عیبا اکثر زنا

ن باردار بودند و دران ماه بار نهادند نه کس فرزندان را بکشتند و یکی را نکشت که هیچ

فرزند نداشت و آن پسر را نام قداری کرد چون بزرگ شد و قوی گشت و آن نه کس که فرزند را

کشته بودند گفتند سخن صالح دروغ بود بدین سبب صالح را علیه السلام دشمن داشتند و دشمن او شدند

روزی قدار با شخصی مصدع نام و از قبیله او یکجا جمع آمدند و شراب خوردند بر کشتن ناقه

گفتند بگذاریم تا بر سر چاه رود و سر در چاه کند تا آب خورد [illegible] بکشیم و کان فی المدینة

تسعة رهط یفسدون فی الارض و لا یصلحون دیگر روز که شتر بچاه آمد و سر فرو کرد تا آب خورد قدار

تیر بر گردن ناقه زد که بدان سوی دیگر بیرون آمد شتر بر ایشان حمله کرد همه بگریختند مصدع از پس وی شد

و شمشیری بر پای ناقه زد از پای درافتاد دیگران گرد آمدند و ناقه را بکشتند بچه وی مادر را چون چنان

دید بگریخت آن قوم از پس او میرفتند تا او را نیز بکشند میدویدند تا بدان سنگ رسید که مادرش

از آنجا بیرون آمده بود و آن سنگ از هم باز شد تا بچه ناقه در وی گریخت و ناپدید شد سعید بن المسیب رضی الله

عنه گوید قوم صالح علیه السلام ناقه را نکشتند تا شراب نخوردند هر گناهی که در وجود آمده است از شراب

خوردن بوده است که سید عالمیان صلی الله علیه و سلم از اینجا گفت که الخمر ام الخبائث یعنی خمر مادر پلیدیها است

چون صالح علیه السلام از کشتن ناقه خبر یافت [illegible] فقال تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام ذلک وعد

غیر مکذوب یعنی سه روز دیگر شما را زندگانی مانده است گفتند نشان چیست علامت آن بود

روز اول گونهای شما سرخ شود و روز دوم زرد شود و روز سیم سیاه شود و چون بعد از سه روز

آن علامت ظاهر گشت آن نه کس که شتر کشته بودند بدر خانه صالح علیه السلام رفتند تا او را نیز بکشند

جبرئیل علیه السلام آمد و دیوارهای شهر ایشان بجنبانید و همه از خانها بیرون گریختند جبرئیل علیه السلام بانگی
برایشان زد همه خاکستر گشتند ابن عباس رضی الله عنه گوید که آن چهار قبیله که گفته شد که با بیماری
ای قوم صالح گفت که پیش از آنکه جبرئیل بیاید ایشان چاههای عظیم کندند و عیالان را در آن چاهها کردند و سر
در گوشها کردند و چاهها گران در سر کشیدند تا آواز جبرئیل علیه السلام نشنوند و بسیار از آن عذاب
غافل بودند چون آن همه بکردند و ایمن شدند جبرئیل علیه السلام آمد و در میان آن هفت قبیله شد و یک
بانگ کرد ... اِنّا عَلَیهِم صَیحَةً وَاحِدَةً فَکانُوا کَهَشیمِ المُحتَظِر به یک بانگ جبرئیل علیه السلام آن قوم
چون انگشت سیاه شدند و چون خاکستر از هم فرو ریختند بقدرت خدای عز و جل چنانکه از صورت آن
قبیله نماند الا که همه هلاک شدند پس صالح علیه السلام روی به شام نهادند تا بدان شهر که آن را فلسطین
گویند و آنجا مقیم گشت چون مدتی بسر آمد رخت بربست و از دنیا بیرون رفت
او را بدر مسجد جامع دفن کردند و آن باقی مؤمنان در آنجا ماندند
اما چون فرزندان سام ابن نوح علیه الصلوة والسلام از عرب و عجم خالی شدند بعضی را باد هلاک کرد
و بعضی را بانگ جبرئیل علیه الصلوة والسلام هلاک شدند پس ملکی از میان عجم بیرون آمد نام وی نمرود بود
لعنت الله تازی زبان بود نمرود ابن کنعان ابن نوح و عجم او را کیکاوس خوانندی اما نمرود مردی قوی
و با حشمت بود بسیار و سپاه انبوه داشت این نمرود بیامد و شام را فرو گرفت همه مطیع وی شدند پس روی
بترکستان نهاد و ایشان را نیز مطیع خود گردانید فرزندان یافث را مطیع خود کرد و بعد از آن روی بکابل و
بهندوستان نهاد و همه ولایت هندوستان بگرفت فرزندان حام را مسخر خویش کرد و بعد از آن روی
بروم نهاد و همه عالم از مشرق تا مغرب مسخر خویش کرد الا ما شاء الله پس روی بکوفه نهاد و آنجا تختگاه خود مقام
ساخت و آن

بساختی آن مقام را بابل گویند پس از ترکستان و هندوستان و روم و مغرب خراج بدی و پانصد
هزار و هفتصد سال پادشاهی کرد مردی متکبر بود و با کبر بدان حد بود که هرگز روی باسمان نکردی و اگر از خدای
تعالی حاجت خواستی الا که گفتی من خدایم [illegible] و میگفت خدای آسمان چیست مکر زن دست
با کرکس [illegible] سوی آسمان رفت آنگه سر سوی آسمان کرد و تیر در کمان نهاد تا خدای را بتیر
تیر زند بهره [illegible] پس بدر آمدی تخت پلیدی بر چهار پیل نهاده بدی آنکه بران تخت نشستی و در تخت قبه
در کشیده بدی از دیبای رومی و بگوهر ها بسیار آراسته بدی و [illegible] چون بامدادان
بر تخت نشستی چهار هزار کرسی در زیر تخت وی نهاده بدی تا بر هر کرسی جادوی و منجمی نشستی و احوال
کردندی ور آمدندی حق تعالی تقدیر کرده که نمرود روزی بر تخت نشسته بود و این جادوان و
منجمان را دید سر فرو افکنده و غمناک نشسته گفت شما را چه بوده است که چنین [illegible] نشسته اید گفتند لقا
و سعادت خداوند باد ستاره‌ای بینیم که بدین مملکت پیدا آمده است امروز که هرگز این ستاره نبوده است
از سوی مشرق برآمده است نمرود گفت چه گوید این ستاره را گفتند از پشت پدر بر رحم مادر خواهد
رفتن مملکت ترا زیان دارد و تباه کند گفت کی خواهد آمدن گفتند مدت سه شبانه روز گر سه
بفرمود که هر چه در شهر زن بالغه باشد از شوهر جدا کنند تا درین سه شبانه روز مردان با ایشان
نزدیکی نکنند اما نمرود را جامداری بود که هر شب بالین وی بودی بیک دست شمع گرفتی و بدیگر دست
تیغ داشتی تا بیدار [illegible] خواب نکردی [illegible] نام وی تارخ بود و آنکه وی را آزر خواندندی و آن شب که
خدای تعالی خواست که حکم [illegible] آزر را که تارخ [illegible] ابراهیم علیه الصلوة والسلام [illegible]
هر چند که حیلت میکرد [illegible] از خانه بیرون آمد و بدر کوشک در رسید [illegible] بانان را خفته دید

[illegible] خفته یافت از ایشان درگذشت تا به پرده خاص رسید پرده داران را دید که در خواب شده
و از آن جا درگذشت تا به تخت نمرود رسید شوهر خود را دید بر بالین نمرود نیم خفته نیم ایستاده
یک دست شمع و به دیگر دست تیغ گرفته چون زن خویش را دید ساعت قوت هوای مردی غلبه کرد گفت
با زن چگونه کنم که هر دو دست خویش گرفته ام به فرمان خدای تعالی پری از هوا بیامد و از وی شمع و تیغ از وی بستد
به غیبت [illegible] زن [illegible] به یک جای آمدند و بر بالین نمرود لعین ابراهیم علیه الصلوه و السلام از صلب پدر به رحم
مادر وی در وجود آمد چون مقصود هر دو برآمد گفت با زن زنهار تا کسی ترا نبیند که رسوا شویم زن از آنجا
بیرون آمد هیچکس خبر نداشت بجز خدای تعالی چون روز شد نمرود در خواست نوری دید در پیشانی
آزر گفت یا آزر امروز روی تو نیکوتر است از همه روزها آزر دعا کرد نمرود را پس نمرود لعین
بر تخت نشسته و منجمان را بخواند و کتابهای باز کردند نمرود و گفت ایشان بگویید که کودک آمده است یا نه
گفتند یا ملک قضا کار کرد و آن کودک امشب به رحم مادر رسیده است پس نمرود تا از آن [illegible] جدا
و آبستن ها را بکشتندی چون نه ماه تمام شد مادر ابراهیم علیه السلام گفت چون کنم اگر خبردار شوند مرا بکشند
و از شهر بیرون آمد غاری دید به میان غار اندر آمد در حال فرزند از وی جدا شد و همه غار و نواحی آن از نور
روی او روشن گشت مادر نگریست تا چه کند که چون گرسنه شود هیچ چاره نداشت و را در پاره کرباس پیچید
و بنهاد و از آنجا بیرون آمد گریان و نوحه کنان بخانه خویش آمد جبرئیل علیه الصلوه و السلام آمد و وی را
از زیر کرباس بیرون کرد و بسر و انگشت وی را در دهان وی نهاد خدای تعالی از یک انگشت وی شیر آفرید
و از یک انگشت دیگر انگبین آفرید تا وی می خورد و هیچ چیز دیگر محتاج نبود و هر هفته مادر وی می
آمد و وی را می دیدی و عجب داشتی از آن نشو و نمای وی و از آن پرورش وی چون از غار بیرون آمد
سنگی از هوا

گفت انجا او را آمدی و در غار انداختی چنانکه ... که اینجا غار هست چون مادر ...

از غار برفت ... بر آمدی و ابراهیم را علیه الصلوة والسلام کردی و او را بدید ...

تا روزی مادر را ابراهیم علیه الصلوة والسلام هر روز پیش وی آمد گفت یا امی من ربی گفت خدای ما کیست

... گفت خدای تو کیست گفت نمرود که وی را مشاهده میبینی گفت خدای نمرود کیست گفت خدای

کواکب ... فرو ماند و پس از این هیچ نتوانست گفت و خجل گشت بیرون آمد و بخانه رفت [illegible]

گفت ای مرد نه بینی که آن فرزند ما چه میگوید حال با شوهر گفت هر چه ... بود شوی وی گفت [illegible]

این پسر دشمن نمرود خواهد بود و ایشان درین تفکر بودند تا چه گفتند چون شب درآمد ابراهیم علیه السلام از

... و درنگریست ستاره را دید گفت اینست که مادرم میگوید که خدا اینست قوله تعالی فلما

جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی چون ساعتی شد ستاره درگذشت ماه برآمد قوله تعالی فلما

رای القمر بازغا قال هذا ربی گفت اینست خدای نیز درگذشت گفت من رونده را دوست ندارم

و گفت هر چه رونده بود خدایی را نشاید قوله تعالی فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر

برآمد خورشید را دید گفت مگر اینست خدای که از همه بزرگتر است چون آفتاب فرو رفت گفت این نیز

نشاید فریاد برآورد و گفت بیزارم از آنکه شما پرستید و روی با آنها و گفت انی وجهت

وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین من روی آوردم و مغز آمدم که آفریدگار آسمانها

و زمین با هر چه در وست ... بیامد و او را بخانه برد و گفت یا آزر آن کودک ... نمرود ...

این فرزند ماست آزر گفت یا فرزند ما را چه نمرود خدای نیست ابراهیم علیه السلام گفت خدا بر آنکه خدای آسمان

و زمین و کواکب بیافرید ... چگونه بود قوله تعالی قالوا اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین ... گفت

با ابراهیم بجنگ میگویی از خود یا بسی بود پس جواب داد و گفت قوله تعالی قال بل ربکم رب السموات والارض
الذی فطرهن وانا علی ذلکم من الشاهدین گفت ای پدر خدای شما نیست بلکه خدای من یکیست و این همه [illegible] آفریده است
و من گواهم که چنین هست پس سوگند یاد کرد قوله تعالی وتالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین گفت
ای پدر خدای که من با بتان شما کاری کنم که همه دران تعجب بمانند قوله تعالی فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم
الیه یرجعون [illegible] این بتان را بشکنند و خواری و ذلیلی ایشان تا از پرستش ایشان باز گردند و آن قوم را
هر سال و بار عیدی بودی [illegible] بیرون رفتندی و یک روز بماندندی عید مومنان بودی روزی خواستند که بعید گاه
[illegible] نمرود گفت که یا فرزند برخیز تا بصحرا بیرون رویم ابراهیم علیه الصلوة والسلام [illegible] فنظر نظرة فی النجوم فقال
انی سقیم گفت ای پدر من درین ستارگان نگاه کردم من بیمار خواهم شدن و سستی [illegible] بتاده بل گفت [illegible]
پس قوم بصحرا بیرون رفتند ابراهیم علیه الصلوة والسلام تبری برداشت و به بت خانه آمد و در شکست و همه بتان
بهم شکست یکی را پای و یکی را دست و همه را بهم خورد کرد قوله تعالی الا کبیرا لهم همه [illegible] بزرگتر
بزرگتر را پس آن تبر را بر گردن آن بت نهاد و از بت خانه بیرون آمد پس ابراهیم چون آن قوم بصحرا
بیرون آمده بودند پس ایشان چندان بگریستند که آن شادی بر ایشان تلخ شد همه از آنجا برمیدند و گفتند
[illegible] گفتند که خدایان شما را زیر و زبر کرده اند و همه را پاره پاره گردانیده اند میگفتند و می خروشیدند و
میگریستند و آن قوم متحیر گشتند همه سوی ستوران دویدن گرفتند و ستوران برمیدند و دست ندادند
و هیچ نبود در میان آن قوم الا همه پیاده بشهر آمدند و گفت نمرود که این کرده است بگویید تا مکافات آن کنیم
[illegible] پس جمع آمدند و گفتند قوله تعالی قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم گفتند که شنیدیم
این [illegible] را جوانی کرده است که وی را ابراهیم خوانند پس ابراهیم را علیه السلام بیاوردند و نمرود لعین وی را
تهدید کرد و گفت

بیامد و گفت این بتان ما را چرا شکسته گفت مگر دید که من شکسته‌ام [illegible] ان بر پای خر است آمنت

من شنیدم از او که گفت که من این بتان مارا کنم بردی بابراهیم کردند و گفتند [illegible] قالوا ا

فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم گفتند این خدایان ما را تو شکسته و فعل تست ابراهیم علیه الصلوة

گفت [illegible] قوله تعالی قال بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون گفت مگر آن بت بزرگ کرده

از وی بپرسید همه گفتند یا ابراهیم بتان سخن نگویند گفت یا قوم کسی که سخن نگوید [illegible]

چون شاید همه سر در پیش افکندند و دانستند که راست میگوید [illegible] قوله تعالی ثم نکسوا علی رؤسهم لقد علمت ما هؤلاء

ینطقون آن همه سر در پیش افکندند ابراهیم علیه الصلوة والسلام دانست که از جواب وی عاجز آمدند ابراهیم علیه

والسلام گفت [illegible] قوله تعالی أفتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون

من دون الله افلا تعقلون گفت یا قوم چیزی را عبادت میکنید بدون خدای که شما را آفریده است بتان

[illegible] که [illegible] از شما باز ندارد و دور باشید از چنین معبودی پرستیدن اگر شما عقل دارید

هیچ حجت نماند الا که این کار او کرده و بتان را شکسته پس بهلاکت وی مشغول شدند گفتند قوله تعالی قالوا

حرقوه وانصروا آلهتکم ان کنتم فاعلین گفتند باید تا ابراهیم را بسوزیم و خدای خود را نصرت کنیم

بعد از آن قوله تعالی قالوا ابنوا له بنیانا فالقوه فی الجحیم نمرود فرمود تا چهار دیوار کنند و بتابند ابراهیم را

علیه الصلوة والسلام در آن اندازند تا بسوزد و از دست وی بازرهیم چهار دیوار کردند چهار فرسنگ

صد گز از هوا برآوردند و جمله آن دیوارها از خشت پخته کردند پس نمرود لعین بفرمود تا منادی کردند در ولایت

کردند که هر که دوست منست هیزم آرد هر کسی از شهر و روستا بوسع و طاقت خویش هیزم آوردند

تا چهار فرسنگ در چهار فرسنگ هیزم نهادند تا ببالای دیوار هیزم نهادند آتش در آن زدند [illegible]

[illegible] نزدیک آن دیوار بودی از تب آتش سوختی [illegible] بربانند که ابراهیم را

سلام در آن آتش چگونه اندازند ابلیس علیه اللعنه آمد و گفت [illegible] و گر [illegible] منجنیق بسازید

و پس زان مجلس [illegible] دید و [illegible] ساخته بودند ابلیس [illegible] بدیده که کسی [illegible] او را [illegible] زند

در منجنیق نهند و بیندازند از سخن [illegible] عذاب [illegible] در یا و [illegible] آن ملعون منجنیق را [illegible]

کرده [illegible] الله [illegible] چون منجنیق تمام شد ندا آمد که یا جبرئیل [illegible] آسمان [illegible]

ملکوت [illegible] بدست آمد که چگونه بدست دشمن گرفتار است که او را میخواهد که بسوزند [illegible]

[illegible] گفتند ملکا پادشاها و پروردگارا در همه روی زمین یک موحد است که ترا می پرستد او را

بدست دشمن باز دار تا ویرا عذاب کنند ندا آمد که یا فرشتگان این استغاثت [illegible]

خواهد امان دهید چون ابلیس لعین منجنیق راست کرد چهار صد رسن در وی افکند و راست کرده بود

نمرود لعین کس [illegible] که پیرهن خود در روی پوستان تا اگر بسوزد [illegible] پیراهن [illegible]

نمرود را و را ابراهیم علیه الصلوة و السلام پوشانیدند و دست و پای ابراهیم علیه الصلوة و السلام استوار ببستند

و در منجنیق نهادند و چهار صد مرد بیکبار قوت کردند منجنیق از جای نجنبید [illegible] ابراهیم علیه السلام بیامد

و یک رسن بمن دهید تا من نیز بکشم که این فرزند هرچند از پشت منست اما مخالف دین منست یک رسن

بگرفت ابراهیم علیه الصلوة و السلام چشم باز کرد و گفت آهی بدر من رسن بکشد ملکان همه بیگانه [illegible]

و با تو بیگانه باشم و این [illegible] فدای تو کردم پس چهار هزار مرد در آن منجنیق آویختند [illegible]

ابلیس لعین بر صورت پیری بیامد و گفت اگر از مشرق تا مغرب همه این منجنیق کشند نتوانند و اگر

[illegible] و گفت [illegible] گفت من شما را حیلتی آموزم که منجنیق بر خیزد گفت چهل مرد و چهل زن

بیارید تا با

بیت عمود و دیوار ابراهیم [illegible] تمام [illegible] بعد آمد و دیوار زمزم

[illegible] آمده است

[illegible] ابراهیم [illegible] سنگ بیفکند

بدین [illegible] و تا [illegible] آمد یعنی آن بود که هر کس [illegible] بدین کعبه [illegible]

[illegible] این بنا [illegible] تمام [illegible] تمام شد ابراهیم [illegible]

به عبادت [illegible] گفت ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم گفت خداوندا آنچه فرمودی

بجای آوردم و طاقت خویش تمام کردم ابراهیم علیه الصلوة و السلام گفت خداوندا از ما بپذیر که شنوا و بینائی

و دانائی بر حال من و ناظر من دیگر بار دست بر داشت و گفت [illegible] رب اجعل هذا بلدا

آمنا وارزق اهله من الثمرات گفت الهی این خانه را و شهر را ایمن کن و روزی ده اهل این شهر را

از میوه ها و روزی من و آنکس را که بتو ایمان آرد و در روز قیامت ندا آمد که یا ابراهیم [illegible]

قال ومن کفر فامتعه قلیلا ثم اضطره الی عذاب النار و بئس المصیر گفت آنکه کافر شود هم [illegible]

دهم [illegible] برخوردار کنم [illegible] و جایگاه کافران دوزخ است پس ابراهیم را در خاطر آمد که شکر [illegible] خدای را

که این خانه بر دست من تمام شد در ساعت جبرئیل علیه الصلوة و السلام بیامد و گفت یا ابراهیم خداوند سلام

میرساند [illegible] رنج کرده [illegible] خانه تمام کردی بشکر [illegible] چندان [illegible] آبادان کنی

خداوند [illegible] پای برهنه بپوشی چندان فضل بود که این خانه

کعبه کرده باشی [illegible] پس ندا آمد که یا ابراهیم خلق را بدین خانه دعوت

کن [illegible] بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من [illegible]

[illegible] بخواند که [illegible] ابراهیم و آواز تو بخواندن و از ما شنوانیدن و از خلق جواب دادن
[illegible] من کرده ام چون بخوانی آواز تو بگوش همه خلایق برسانم و [illegible] در رحم
مادران ابراهیم علیه الصلوة والسلام در کوه برآمد و آواز داد که یا معشر [illegible] لبیک
و روی بدین خانه آرید از چهار سوی عالم آواز بشنیدند و کسی که [illegible] بود گفتند که لبیک اللهم لبیک
لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک یا سیدی و مولای ابراهیم علیه
الصلوة والسلام روان خانه و وادی باد دید آب و نبات گفت ملکا این جای [illegible] نیست این فرزند را
بچه میگذارم با امید تو و بسوی سپارم که تو رزاق خلقی آنکه دست بدعا برداشت گفت قوله تعالی ربنا انی
اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم ابراهیم گفت ملکا اما این خانه را زمین [illegible]
[illegible] سنگ گشته [illegible] را پس فرمان آمد جبرئیل را علیه السلام که برو از ده فرسنگی مکه زمینی هست از سنگ پاره
آن زمین را بکند و بیار و جبرئیل علیه الصلوة والسلام این زمین را برکند و برجای ای بیاورد و در پای سیل رسیده بود
[illegible] سیل آن بود از ده فرسنگ زمین برگرفت تا بنزدیک کعبه آورد و فرمان آمد فرشته را که آن زمین را
براند تا هفت بار طواف کعبه کرد و گرد خانه برآمد و برجای ای برد که جبرئیل علیه [illegible] والسلام برکنده بود
بنهاد و این زمان آن را جنت الطائف خوانند از بهر آنکه هفت بار طواف کعبه کرده است اکنون بعضی
که مکه را [illegible] از طایف آرند و زیادت شود بقدرت خدای تعالی پس ابراهیم علیه الصلوة والسلام رخت سفر
و روی بشام نهاد و از آن کعبه که حق تعالی گفته بود که این [illegible] کعبه برابر یک خانه بنوی که بنا
کنی ابراهیم علیه الصلوة والسلام مهمان خانه ای ساخت بس بزرگ [illegible] بخورد و روی بعبادت آورد
خلق را طعام میداد روزی عزرائیل علیه الصلوة والسلام بمثال آدمی [illegible] می آمد گفت کسی که
[illegible]

خود را [illegible] تعالی [illegible] بنشست [illegible] [illegible]

دیگر روز [illegible] تعالی بنده را [illegible] خلیل گرفت ابراهیم علیه السلام گفت [illegible]

[illegible] آتش [illegible] بر دست وی زنده شود ابراهیم گفت [illegible]

[illegible] بنده من بود [illegible] عزرائیل علیه السلام [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] که ابراهیم [illegible]

[illegible] که من [illegible] خدای [illegible] مرده چگونه زنده

[illegible] پس خدای تعالی [illegible] رب ارنی کیف تحیی الموتی [illegible] مرده [illegible]

[illegible] قال اولم تؤمن یا ابراهیم [illegible] قادرم بر همه چیز [illegible] قال بلی ولکن

لیطمئن قلبی [illegible] توئی و جز تو خدای نیست

و لیکن [illegible] فرمان آمد که یا ابراهیم [illegible]

[illegible] قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی

[illegible] منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا واعلم ان الله عزیز حکیم گفت یا ابراهیم چهار مرغ بگیر [illegible]

دوم طاوس سیم زاغ چهارم کرکس سوال [illegible] از بهر آنکه حکمت در

[illegible] کامل [illegible] از بهر آنکه [illegible] گفت یا ابراهیم

خروس را بگیر و بکش یعنی آنکه [illegible] عالم [illegible] تا تو نیز [illegible] شهوت از [illegible] نفس بر پای

دوم طاوس را بگیر و بکش [illegible] عالم از وی [illegible] تا تو نیز [illegible] و آرزو دنیا

[illegible] سیوم [illegible] را بگیر و بکش از بهر آنکه در عالم از وی [illegible] تا تو نیز [illegible] دنیا

... ودو ... چهارم گفت ... آمده در ... [illegible] ... کرا

با ... و ... وراز ... بپشت اندازی و کرکس را پانصد سال عمر بود ابراهیم علیه الصلوة ... آن چهار مرغ

بکشت ... ایشان برگرفت و تن و پر و پوست و گوشت و استخوان همه

کوفت و چهار کوه ... و سرهای آن مرغان در دست گرفت و گفت بیایید ای مرغان بیاری خدای تعالی

آن چهار ... بیکبار در هوا ... چون مثقال ذره بهم برآمدند و آن ذرها بدست ابراهیم علیه الصلوة والسلام

آمدند و پرهای خروس بر سر خروس میرفت و آن طاوس بر طاوس و آن زاغ ... و آن کرکس ... [illegible]

... شدند و هر یک ... خویش ... شدند و بر دست ابراهیم علیه الصلوة والسلام گوشت و پوست درست

پر و بال ایشان در هم پیوست و پر و سر او جلوه کردند و هر چهار بیکبار زنده شدند و بپریدند بقدرت

خدای تعالی پس آن مرغان ... گرد ابراهیم علیه الصلوة والسلام طواف کردند ندا

آمد که یا ابراهیم چنانکه جان را تسلیم کردی و تن خویش تسلیم کردی ما او ... ما نیز ترا ... تلقین

... ترا دوست خود ... دوستی مولد بود ... اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین

پس ابراهیم تن و مال بدرویشان داد و دل و جان برحمن داد چون ... از عمر ابراهیم علیه الصلوة

والسلام بگذشت او را از ساره هیچ فرزند نبود و هر دو طمع از فرزند برداشتند که ... را بجای فرزند

داشتی ابراهیم علیه الصلوة والسلام را نذر بود که بی مهمان طعام نخوردی ... روزه نگاه داشته بود

هفت شبانه روز ... هشتم روز دوازده برنای نیکوروی خوش بوی ... بمثال غلامان آراسته بیامدند

... ابراهیم ... شاد گردید ... پنداشت که ایشان آدمیانند ... خود فرشتگان بودند ... آب

... ایشان ... دست ایشان بگرفت و بخانه برد ... لقد جاءت رسلنا ابراهیم

بالبشری

یا بُشری قالوا سلاماً گفت سلام ... مهمانان عزیز ... [illegible]

[illegible] یا ابراهیم مژده این که سال عمر تو ... [illegible]

[illegible] ابراهیم علیه الصلوة والسلام آن گوساله را قربان کرد پس پیش مهمانان نهاد

و با مهمانان بنشست ... و بریان و طعام میخورد و آداب مهمانداری یکی آنست که در مهمانان ننگرد تا دیر

شرم زده ابراهیم ... هیچ نخوردند ... خویشتن

ساره خاتون رضی الله عنها ... آواز داد که یا ابراهیم تو طعام میخوری و مهمانان طعام نمیخورند

ابراهیم علیه الصلوة والسلام ... از ایشان ... ترسی بدل او در آمد ...

چرا نمیخورید گفتند ما نخوریم طعام تو بی بها گفت بها بدهید گفتند چه دهیم گفت بهای طعام من

آنست که اول بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و آخر بگوید الحمد لله رب العالمین جبرئیل علیه الصلوة والسلام

گفت یا ابراهیم ... فعند ذلک اتخذ الله خلیلا یعنی گرفت خدای تعالی ابراهیم را دوست پس جبرئیل علیه الصلوة والسلام

آواز داد که یا ابراهیم ... که منم جبرئیل و آن دیگر میکائیل و دیگر عزرائیل و دیگر ... همه ... گفت

یا ابراهیم ما را فرموده اند که از شهرستان لوط برویم و آن پیغامبر مرسل را از بلای آن قوم برهانیم

فرموده اند که اول بر ابراهیم گذر کنید که وی هفت سال است روزه است که وی روزه نگشاده است تا

از بهر شما روزه بگشاید و طعام بخورد ... اینک آمدیم و ترا نیز بشارت میدهیم بفرزندی مبارک نام وی

اسحاق است و ابنای وی یعقوب چون جبرئیل علیه الصلوة والسلام بشارت داد بفرزند ساره بر پای

ایستاده بود بخندید و گفت ... أألد وانا عجوز وهذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب یعنی

من زن پیرم و شوهر من پیر شده است از ما فرزند چون آید این عجب کاری است جبرئیل علیه السلام

عجب [illegible] قالوا اتعجبین [illegible] رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید گفت

یاسار [illegible] از کار خدای تعالی عجب می آید که رحمت و برکات خدای تعالی بر اهل و بیت [illegible] [illegible]

پیغمبر صلوة [illegible] السلام بود [illegible] هزار بهار صلوات الله علیهم اجمعین ازینست [illegible]

ابرهیم [illegible] آواز داد که [illegible] ابرهیم گفت بلی ست آن طبق که نان بر وی [illegible]

[illegible] که سال بر [illegible] گفت قم باذن الله در حال آن [illegible] و [illegible]

[illegible] و پستان مادر دهان گرفت و شیری خورد و دیگر شاخ خشک [illegible] ابرهیم بود [illegible] آن شاخ آورد

[illegible] بود جبرئیل علیه [illegible] السلام بر آن شاخ ایشارت کرد آن شاخ در ساعت سبز گشت و برگ بر آورد

و رطب بار آورد و ازان رطب [illegible] تون داد و ناتخورد بقدرت خدای تعالی جبرئیل گفت یا [illegible]

آن خدای که چوب خشک [illegible] در ساعت [illegible] و برگ بر آورد و میوه بخته کرد تا بخوری زن

[illegible] عجب [illegible] که ترا نیز فرزند [illegible] که نام او اسحاق و [illegible] فرزند [illegible] نام [illegible] یعقوب علیهم الصلوة و السلام

[illegible] پس قصد کردند که بشهرستان لوط [illegible] ابرهیم علیه الصلوة

و [illegible] گفت من نیز با شما بیایم گفتند ما میرویم تا آن قوم را عذاب کنیم و تو طاقت دیدن عذاب آن نداری

ابرهیم گفت که از خدای تعالی توفیق خواهم بر سر بنشیت و با ایشان برفت چون مقدار نیم فرسنگ

برفت او را گفتند که ابرهیم باز است که ترا [illegible] فرمان نیست [illegible] ابرهیم علیه الصلوة و السلام

از [illegible] فرو آمد و بعبادت مشغول شد و ایشان بشهرستان لوط شدند و این هفت شهرستان بود

که ابرهیم را گفته بود که ایشان قوم بد فعلند که مردان با مردان جمع آیند و زنان با زنان و را

[illegible] را [illegible] وقت ابرهیم علیه السلام گفته بود که هر که وی را ازین فعل بود [illegible] خدای تعالی

نپسندید

بشنید که حدیث از پیغمبر علیه الصلوة والسلام چه شنیدند [illegible]

کردند و [illegible] یافتند که آنرا سدوم خوانند و آن دیگران بر باطل بودند و فعل بد داشتند [illegible]

[illegible] ایشان و خبر دادند از خداوند تعالی [illegible]

در [illegible] چون فرشتگان بشهر لوط رسیدند و لوط

علیه الصلوة والسلام [illegible] فرشتگان بیامدند و بر دختران لوط علیه الصلوة والسلام [illegible]

و دختران لوط علیه [illegible] غلام [illegible] در این شهر کسی باشد که ما را امشب مهمانی کند در این شهر

که شما را مهمانی دارد ولیکن یکساعت صبر کنید [illegible] کار ما آید چون ساعتی بگذشت

علیه السلام بیامد آن دوازده غلام خوشبوی نیکوروی [illegible] یافته بر در خانه دید [illegible]

این کودکان امرد جوان خوب [illegible] بد فعل [illegible] گفت [illegible]

عصیب یعنی این [illegible] چون ناچار بود مهمانرا بخانه برد [illegible] لوط علیه الصلوة والسلام کافره بود

چون مهمانرا چون ماه [illegible] چهارده دید بیرون دوید و قوم را خبر کرد [illegible] علیه الصلوة والسلام

نهادند [illegible] گفت یا لوط این دوازده غلام را که مهمان تو اند بیرون فرست لوط [illegible] گفت

یا قوم [illegible] هؤلاء بناتي هن اطهر لكم فاتقوا الله ولا تخزون في ضيفي یعنی ای قوم دختران من

بنکاح حلال [illegible] از خدای تعالی [illegible] مهمانان من بدارید که دختران من [illegible]

از [illegible] مسلمانان [illegible] قوم [illegible] بیرون کردند تا در خانه بشکستند

قول [illegible] لقد علمت ما لنا في بناتك من حق وانك لتعلم ما نريد یعنی یا لوط دختران ترا نخواهیم

بکار [illegible] تو میدانی که ما چه میخواهیم مهمانرا بیرون فرست لوط علیه الصلوة والسلام گفت

و ... قال لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید یعنی کاشکی مرا قوتی یا یاری بودی با شما

حرب کردمی ولیکن پناه بخدای تعالی آوردم ... شما را از مهمانان من ... ستمکار

فرمان چنان بود که نوبت لوط برسد بشکایت ... آشنای ... [illegible]

در خانه باز میکرد و او را بزدند و ... دیگر ... مهمانان آمدند گفتند لوط

... نداریم ... مهمانان ... [illegible] ... مگر ...

... شکایت ... مهمانان ... قالوا یا لوط انا رسل

ربک لن یصلوا الیک یعنی ما رسولان خداییم که ما را برسولی بتو فرستاد و ناخواستن را از میان این قوم

ببرد ... امشب این قوم را عذاب خواهیم کرد لوط گفت یا جبرئیل عذاب در اول شب خواهی

... در آخر شب ... در خانه لوط ... گفتند ... الیس

الصبح بقریب یعنی ... صبح نزدیک شد ... در خانه ... خواستند

دست ... زدند جبرئیل علیه الصلوة والسلام بادی بر روی ایشان دمید در حال روی

ایشان ... شد ... آن بود که چشم و دهان و بینی یکسان شد ... فطمسنا

اعینهم فذوقوا عذابی ونذر یکبار آن قوم را نه چشم ماند و نه دهان و نه بینی فریاد برآوردند

لوط ... از اینجا ... هست یا لوط ... چشم های ما را بینا کن تا توبه کنیم و باز گردیم جبرئیل علیه

الصلوة والسلام پری بر روی ایشان مالید چشم و دهان و بینی ایشان درست شد باز قصد کشتن

کردند بعضی اعضای ایشان خشک شد دیگر بار فریاد کردند و توبه کردند دیگر بار جبرئیل علیه الصلوة والسلام

... اعضای ایشان ... درست ... از خانه لوط علیه الصلوة والسلام بیرون آمدند ...

در بستند و گفتند فرود آمد از خدای [illegible] از مهمانان لوط [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]

و [illegible] بود لوط علیه الصلوة و السلام گفت [illegible] بامداد جبرئیل ایشان را بر چشم زد

در پیش [illegible] صلوات الله علیه [illegible] گفت که [illegible] ایشان [illegible] او را

گفت [illegible] و کار سخت شد چون آن رسید که بدیگر روز چون لوط علیه الصلوة و السلام و دختران پاک از میان ضحی

[illegible] نزدیک ابراهیم [illegible] علیه الصلوة و السلام بر پای خواست ایشان را بنواخت و پیش خود بنشاند

چون نگاه کرد [illegible] جبرئیل روی بر زمین و تمامت شهرها و دیهای قوم لوط بر گرفت

در هوا بر چنانکه [illegible] درخت بجنبید و [illegible] و کوه که اندر [illegible] رسید چندان بر دید

که آواز فرشتگان با ایشان [illegible] از ایشان قوم هیچ کس خبر نه ابراهیم علیه الصلوة و السلام [illegible]

لوط علیه الصلوة و السلام او را در کنار کرد [illegible] چون آمد [illegible] جبرئیل را فرمان

[illegible] بر زمین آمد [illegible] فجعلنا عالیها سافلها

وامطرنا علیهم حجارة من سجیل قوم لوط فریادکنان و خروشان بر زمین فرو [illegible] آن شهرها

[illegible] ایشان پاره پاره گشته و از پاره ها در گردن هر یکی طوقی افتاده و نام او بدان طوق بسته

مسومة عند ربک للمسرفین ابراهیم علیه الصلوة و السلام از جبرئیل علیه الصلوة و السلام پرسید که این قوم

کجا روند گفت از هفت طبقهٔ زمین بگذرند [illegible] در دوزخ [illegible] روز قیامت [illegible] عرصات ایشان

حاضر گردند باز بدوزخ فرستند و پس از آنجا ابراهیم علیه الصلوة و السلام [illegible] را علیه الصلوة و السلام [illegible]

بر دو بعبادت خدای تعالی مشغول شدند و ابراهیم را علیه الصلوة و السلام چهار فرزند خدای تعالی کرامت کرده بود

اسماعیل از هاجر و اسحاق [illegible] مدین و مداین [illegible] و اسماعیل را علیه الصلوة و السلام پیغمبری در وجود آمد

پادشاه جهان [illegible] بعد حسن کرد [illegible] و هفت [illegible] و همه عرب مطیع او شدند و اسحاق

الصلوة والسلام و [illegible] پیر آمد یکی عیص [illegible] یعقوب [illegible] آمد [illegible] چون

ابراهیم علیه الصلوة والسلام [illegible] و بیست سال [illegible] جلس [illegible] و یک [illegible] او [illegible]

و خدای تعالی خواست که مرگ برغبت خواهد [illegible] پیری ضعیف [illegible] فرستاد [illegible] طعام

نتوانست خوردن گفت یا شیخ ترا چند سال عمر است گفت [illegible] سال ابراهیم علیه الصلوة والسلام

اندیشه کرد [illegible] که بعد این شیخ رسم [illegible] بس [illegible]

[illegible] کرد [illegible] و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا

وانتم مسلمون گفت یا فرزندان خدای تعالی دین [illegible] ارزانی داشت [illegible] بر این دین باشید

تا از دنیا بیرون روید که خدای تعالی [illegible] اسماعیل علیه الصلوة والسلام

یا خلیل الله خدای تعالی [illegible] کرامت نبوت خلعت [illegible] سه خصلت [illegible] در دنیا بکار [illegible]

خدای [illegible] کرامت [illegible] ارزانی داشت اول آنکه هرگز غم روزی نخوردم [illegible] که فردا چه خورم و دیگر طعام

[illegible] نخوردم سیم چون دو کار پیش آمد یکی کار آخرت و دیگری کار دنیا اول کار آخرت کردی و [illegible]

کار دنیا معطل ماندی با این سه خصلت [illegible] کرامت فرمود و قوله تعالی واتخذ الله ابراهیم

خلیلا چون وصیت تمام کرد و فرزندان [illegible] بشنیدند [illegible] قیامت بر گرفتی [illegible] روی

باقی نهاد و از سرای فانی [illegible] چون [illegible] فرزندان [illegible] و چند گاهی تعزیت داشتند و [illegible]

شدند اسماعیل گفت [illegible] کاری [illegible] پدر [illegible] خود نگاه دارم [illegible] اسحاق گفت

[illegible] میراث [illegible] اسماعیل [illegible] جبرئیل علیه الصلوة

والسلام [illegible]

والسلام بود و گفت با اسحاق و با پسر اسمعیل نوشته [illegible] که محمد مصطفی صلی الله علیه [illegible]

[illegible] و والد او [illegible] اسمعیل [illegible] از نسل وی خواهند بود و [illegible]

از نسل تو [illegible] فرزندان [illegible] بشارت بر ندو [illegible] را جلال [illegible]

علیه السلام [illegible] این سخن [illegible] چندان [illegible] مبارک او نابینا گشت بعد از دو سال

[illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible] اسحاق بشارت باد ترا که خدای تعالی می فرماید که چهار هزار پیغمبر

از نسل تو پدید خواهم کرد [illegible] که هفتاد هزار سخن از [illegible] و بی واسطه او را کلام

خود خواهم و اگر [illegible] را نابینا کرد [illegible] از دنیا [illegible] روز [illegible] چشم باز کنی [illegible]

[illegible] اسحاق علیه الصلوة و السلام گفت [illegible] بینایی را نخواهم تا آن [illegible]

و [illegible] چون ایشان بزرگ شدند [illegible] از جهان بیرون رفت [illegible]

علیه الصلوة و السلام دفن کردند [illegible] سال از مکه

بزیارت پدر رفتی [illegible] برادران را ندیدی و باز بمکه شدی و او را [illegible]

[illegible] از ده پسر [illegible] اسمعیل [illegible] مغرب [illegible] انجا [illegible]

[illegible] خدای تعالی خواند [illegible] سال در میان ایشان دعوت کرد تا همه مومن گشتند خدای

تعالی [illegible] و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا و کان یأمر

اهله بالصلوة و الزکوة و کان عند ربه مرضیا اسمعیل علیه الصلوة [illegible] صد و سی سال [illegible] با زمکه

رفت چون از مغرب بمکه میرفت بزیارت [illegible] اسحاق علیه الصلوة و السلام نابینا یافت [illegible]

[illegible] عیص و یعقوب [illegible] اسمعیل علیه الصلوة و السلام دختری بود [illegible]

[illegible] او را [illegible] صد [illegible] سال [illegible] وفات یافت فرزندان او را [illegible]

بسیار شدند فرزندان او در عالم پراکنده شدند [illegible] شده [illegible]

فصل در بیان [illegible]

و او را صد و شصت سال عمر بود و خدای تعالی او را به پیغامبری بآل سام و کنعانیان [illegible]

[illegible] کنعانیان [illegible] زن او بود و ازان زن دو پسر [illegible]

اول عیص آمد و بعد ازان یعقوب و او را یعقوب [illegible] عیص [illegible]

شدند عیص [illegible] اسمعیل را بخواست [illegible] یعقوب [illegible] که تو نیز از کنعانیان زن مگیر [illegible]

[illegible] مادرش گفت که دختر خال [illegible] که بشام است و مال بسیار دارد بخواه یعقوب آن زن بخواست

[illegible] عیص [illegible] بود و یعقوب علیه

[illegible] کردن [illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible] گفت که مرا گوشت صید آرزو

[illegible] تا من بخورم و دعا کنم تا خدای تعالی [illegible] عیص تیر و کمان [illegible]

صید کردن [illegible] یعقوب آمد و گفت [illegible] بریان کرد [illegible]

[illegible] یعقوب علیه الصلوة و السلام [illegible] بریان کرد [illegible] اسحاق علیه الصلوة و السلام

[illegible] بریان [illegible] یعقوب علیه الصلوة و السلام گفت که

عیص [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد ازان

عدوی بکنعان [illegible] بسیار و مال بسیار و چهار پای و [illegible]

عیص پدید آمد [illegible] که عیص را چهار مرد و [illegible] آن عداوت [illegible]

چون یعقوب [illegible] علیه السلام نزدیک کنعان رسید عیص [illegible] بیرون آمد یعقوب را [illegible]

[illegible] و فرزندان خویش گفت اگر این شخص [illegible] پرسید که این اسباب [illegible]

[illegible] که [illegible] بنام یعقوب [illegible] از آن اوست [illegible]

پنهان شد [illegible] کسانی [illegible] فرزندان یعقوب

عیص که [illegible] عیص چون نام یعقوب بشنید [illegible] آورد و گفت یعقوب [illegible]

[illegible] عیص [illegible] گرامی تر از جان [illegible] که یعقوب [illegible] کرد [illegible]

[illegible] و بدید که عیص [illegible] آورده پس عیص [illegible] او را [illegible] یکدیگر

کنار گرفتند و [illegible] بسیار بگریستند و آن روز در آن منزل [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible] را در یوسف علیه الصلوة و السلام بپیری آورد [illegible] بن یامین

[illegible] فرزند [illegible] خواهرزاده [illegible] یوسف

[illegible] ای [illegible] یعقوب [illegible]

[illegible] بپیغامبری داده [illegible] خلق [illegible] و خلق بسیار [illegible]

[illegible] پیغامبر [illegible] چون [illegible] پیغامبر [illegible] یعقوب علیه الصلوة و السلام [illegible] مقام

[illegible] بیرون [illegible] یعقوب [illegible] گفت [illegible] سالهای بسیار من [illegible] و تو [illegible]

[illegible] که تو پیغامبری [illegible] فرزندان بسیار [illegible]

پیغامبر شعیب بود و نه یک پسر مانده بود [illegible] ار کرد [illegible] توبه علیه الصلوة والسلام

چند سال [illegible] کرد و به زمینی رفت که این زمان آن زمین را [illegible] شهر [illegible] شدند و در آنجا فرود

و ایشان آنجا بنشست و او را فرزندان بسیار جمع آمد و همه نسل عیص [illegible] ایوب علیه الصلوة والسلام

گویند پیغامبری بود و دیگر پیغامبران از نسل یعقوب بودند علیه السلام [illegible]

[illegible] اوقات [illegible] چون حق سبحانه و تعالی با محمد مصطفی [illegible] والسلام حکایات

کرد فرمود و قوله [illegible] نحن نقص علیک احسن [illegible] چه [illegible] پیامبر فرا [illegible] از بهر تو بهتر

[illegible] قصها [illegible] کرده اند [illegible] بعد از این قصها را چرا بهترین قصها خواند گویی

[illegible] این قصه نیکوتر [illegible] یکی [illegible] پیغامبران علیهم الصلوة والسلام ملکان

و هم دیگر گفته اند از بهر آنکه اول حکایت خواب و آخر تاویل تمام و حقیقت [illegible]

و [illegible] علیه الصلوة والسلام آن بود که هفت جهود [illegible] امیرالمومنین عمر ابن الخطاب

رضی الله عنه بحث بود و آخر بحث جهودان گفتند که توریت فاضلتر و بزرگتر است [illegible]

[illegible] رضی الله عنه گفت که قرآن شریفتر و تمام [illegible] است [illegible] توریت جهودان گفتند که قصه

یوسف علیه الصلوة والسلام در توریت [illegible] است [illegible] بهترین قصها [illegible] و در قرآن قصه یوسف

نیامده است عمر رضی الله عنه فرو ماند و بخدمت رسول آمد صلی الله علیه و سلم و حکایت [illegible]

باز گفت رسول صلی الله علیه و سلم منتظر [illegible] جبرئیل امین از حضرت رب العالمین [illegible]

[illegible] علیه السلام بیاورد و اول حکایت یوسف علیه الصلوة والسلام چنان بود که چون

[illegible] السلام بکنعان رفت [illegible] مقیم شد [illegible] راحیل مادر یوسف علیها السلام [illegible] حامل ولادت

[illegible] ابن یامین

اگر نبشتهای شما را بگویم بعضی از آن کتابها جا [illegible] کردند بعضی [illegible]

از آن کتابها بزمین هندوستان [illegible] این [illegible] کنند که جادویی حقیقت [illegible]

گفتند که یا رسول [illegible] سحر حق را [illegible] حق را گفتا الحق [illegible]

[illegible] سلیمان علیه الصلوة والسلام آن کتابها [illegible] جادویی دیوان برکنند [illegible]

سلیمان علیه الصلوة [illegible] را گرد که بیک [illegible] زمین مملکت جز [illegible] از خدای تعالی

[illegible] رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک

انت الوهاب یعنی گفت یا رب مرا ملکی ده که پس از من جهان [illegible] را نباشد این [illegible]

از بخل گفت زیرا که بخل بر پیغامبران [illegible] نباشد ولیکن بر آن معنی گفت که [illegible]

[illegible] ملک [illegible] باشد که آنکس [illegible] آورد و چون سلیمان علیه

السلام این ثنا بگفت جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا سلیمان الله تعالی ترا سلام

میگوید و میفرماید [illegible] هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب [illegible] من بعد [illegible]

[illegible] و حساب [illegible] روایت میکند فاطمه رضی الله عنها از پدر خو[illegible]

صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت لولا انی احب العتاب [illegible]

گفت رضی الله عنها که من از پیغامبر شنیدم که پیغامبر گفت من از خدای تعالی [illegible]

آن بودی ای محمد [illegible] دشمن [illegible] امت تو من حساب [illegible]

[illegible] عطا [illegible] بنده را داده است [illegible] بنده را [illegible] عذاب نکند اما [illegible]

[illegible] پیغامبر را فرموده بود اندر زمین شام مسجدی بنا کن همچنانکه ابراهیم [illegible]

وقتی [illegible] این مسجد را از بهای تا چندست و در کدام ناحیت است فرمان آمد
اندر حد شام فلسطین بنشیند که از بیت المقدس خوانند در اراضی آن خانه دو هزار و پانصد گز
داود علیه الصلوة والسلام نگاه کرد اندر میان آن جای بر مقدار جایگاهی دید پرسید که این جایگاه
گفتند که این نصوحا راست و این نصوحا ملک زاده بود و مملکت از وی رفته بود سبب
نعمت خود را بها داده داود علیه الصلوة والسلام او را بخواند گفت ای نصوحا فرمان
را بمن فروش که خدای عز و جل فرموده است که [illegible] بدین جای [illegible] از بهر [illegible] اندر زمین
فلسطین مسجد را بنیاد نیست الا جایگاه تو نصوحا گفت یا داود بهای آن خانه گرانست مکر
[illegible] علیه السلام بیامد و گفت یا داود نصوحا ملک زاده است [illegible] روی بنده چند بهای
تو زر [illegible] اجابت کن و از وی بخر داود علیه الصلوة [illegible] گفت چند فروشی نصوحا گفت ای
رسول خدای این جایگاه دو هزار و پانصد گز است و [illegible] اگر خواهی این جایگاه را بزر
خواهم داود علیه الصلوة والسلام گفت ای نصوحا چندین زر چه سود زمین [illegible]
[illegible] علیه السلام بیامد و گفت یا داود بخر یا داود تا بهای آن بوی تسلیم کنیم داود گفت ای جبرئیل
[illegible] بدانچه من میگویم و میکنم بفرمان خدای تعالی میکنم اکنون این جایگاه را بزر خریده
گفت [illegible] فروختم تا سه روز بگذشت نصوحا بیامد و گفت یا داود بها خانه بده داود گفت
آنکس را که خانه برای وی خریده ام از وی بخواهم بها تسلیم کنم چون شب اندر آمد نصوحا خفته بود
در خواب دید هاتفی گفت یا نصوحا چند [illegible] سال عمر [illegible] اگر زر میخواهی بسیار جایگاه
[illegible] اگر بدین جهان نخواهی تا بدان جهان ملک باقی شود [illegible] و گناه تو بیامرزیم و عمر ترا دراز
کنیم [illegible]

کنیم و از عقاب دوزخ ایمن کردانیم نصوحا از خاصان رشید ... نزدیک داود آمد ...

خدای حایط بتو تسلیم کردم آنکس که از بهر خریده بها از وبانیم آنگاه نصوحا بس داود علیه

والسلام بیرون آمد و بروی بعبادت ایزد و نیز هیچ کناهی باز نکشت تا آنگاه که از دنیا برون

رفت ... حق تعالی محمد را صلی الله علیه وسلم وصیت کرد که کفت یا محمد امت خود را بگو

... یا ایها الذین ... توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی ای کسانی که ایمان آورده اند

توبه کنید از گناهان پشیمان شوید که نصوحا کرد که هرگز بآن گناه باز نگشت دیگران توبه

از ... بیرون رفت ... دیگر آنست که داود علیه الصلوة والسلام از بهر زمین مسجد

خرید و آن زمین را از گوسفندان پاک کرد و بدان پس میداد زنی را بدان جای باز ...

داود علیه الصلوة والسلام پر از گوسفندان کرد زن گفت بیش خواهم داود گفت دو بار

پر از گوسفندان بتو دهم آن گفت بیش خواهم داود گفت مگر ... خرید خجل گشت

ایزد تعالی از بهر دل آن زن با داود عتاب کرد و گفت یا داود بهای آن خانه از خویش

میدهی که چندین دلتنگ میشوی یا داود اگر آن خانه را ده بار پر زر کنی به دست تو تمام

نکنم و او علیه الصلوة والسلام بگریست و گفت یا رب خدایا اگر از دست من تمام نکنی باری

از دست فرزندان من تمام کنی فرمان آمد اجابت کردیم داود علیه الصلوة والسلام جان ...

بنا انداخت اما ایزد تعالی آن مسجد را در قرآن یاد کرده است ... سبحان الذی اسری بعبده

لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر

این مسجد اقصی آنست که داود علیه الصلوة والسلام بنا کرده بود و سلیمان علیه الصلوة والسلام ...

با آن رایج بود قربانی کردندی و از کوه آوردند و دیوارهای آن از سنگ تمام برآوردند و دربها
بنهادند یکی در را باب داود خوانند دوم در را باب التوبه خوانند سیم در را باب النبی خوانند سلیمان
علیه الصلوه والسلام بفرمود تا ستونها برپای کردند از سنگ مرخام [illegible] چهل گز بالا بود آنگاه
بفرمود تا سقف بام مسجد از چوب بپوشیدند و بفرمود تا بام را [illegible] بپوشیدند
مسجد دیگر از آن وی بنا کردند یک خشت از زر بود و یکی [illegible] و دیوار او را
از ادیم غلاف کردند و از زر نقره قندیل کردند و در آن جا بیاویختند و در هر قندیل یکی گوهر شب
افروز بنهادند تا همه چون چراغ نور دهد پس بفرمود تا از جهت قبه صخره برآوردند [illegible]
از [illegible] سخت گوگرد سرخ با خلطهای دیگر در وی مالیدند تا بقرب یک میل راه از وی روشنائی
بود که درخشیدی و امروز گوگرد سرخ نه همانا که موجود بود و نیز هیچکس را نداد تا بقیاس
بفرمود تا یک شبه زرین گرد صخره بیرون آوردند و در میان آن که هر شب چراغ بنهادندی
روغن و فتیله بکار نیاید آنگاه و حلها بنهادند تا هر که بیامدی توریت و زبور میخواندی و آن
و حلها از زر و سیم بود و چون بتعظیم و حرمت مسجد تمام شد آنگاه طهارت جای ساز و چنانکه
هر که در مسجد درآمدی اول طهارت کردی از بول و حدث خالی نبد سلیمان علیه السلام
اجل فرا رسید [illegible] فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ
مِنسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ یعنی
روزی سلیمان علیه الصلوه والسلام بر [illegible] ایستاده بود و بر عصا تکیه زده که عزرائیل علیه
السلام بیامد و جان پاک او برداشت بامر خدای تعالی با آنجنان دیوان و پریان کار میکردند
و هیچکس را

و هیچکس را خبر نبود که سلیمان علیه الصلوة والسلام مرده آمده است که یکسال از نبوت

جهان بود که سلیمان علیه الصلوة والسلام بر عصا تکیه زده بود و مرده بود و بیان

سخن بسیار است که تا ناظر را ... شد گفتند سلیمان با ما سخن نمی گوید حیات است

این کار تا ما را معلوم کرد از مرگ و زندگانی وی یکی دیو گفت بیامد یکی کرم بیاورد که چوب

او را بخورد تا عصا را بخورد تا گاه بشکند تا ما را معلوم کرد از مرگ و زندگانی وی دیوان

آن کرمک را بگفتند آن کرمک گفت من نتوانم که بروم و عصا را بخورم ولیکن مرا آب باید حاجت

دیوان گفتند ما از تو بپرسیم که ترا آب دهیم تا بقیامت هر کجا که تو باشی و فرزندان تو

باشند چون دیوان عهد کردند آن کرمک بزمین فرو شد و آنجا که سلیمان علیه الصلوة والسلام

از تخت بیفتاد آنگاه دیوان و پریان بدانستند که سلیمان مرده است پس باد وی اندر آمد و

سلیمان برگرفت و از چشم خلق ناپیدا کرد و بدو جای برد که خدای تعالی در قرآن یاد کرد

قوله تعالی فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین

یاد کرد اما مراد آن دیوان بود که دعوی کردند ما علم غیب دانیم و دروغ گفتند از آنکه

سلیمان علیه الصلوة والسلام مرده بود و بر عصا تکیه زده و ایستاده بود و این کار همی کردند

و ندانستند که سلیمان علیه الصلوة والسلام مرده است و همچنان کار میکردند ... جای

تمام شد والله اعلم قصه ایوب ... قوله تعالی و ایوب اذ نادی

ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین الایه ... علیه الصلوة والسلام از اولاد عیص

بود و از اهل یمن بود و نیکو کار بود و نیکو روی و مالش بسیار بود و نیکویی بسیار کرد

با خود ماندی و پیران و ضعیفان را نیکو داشتی و هرگز نان نخوردی تا درویش با وی نخوردی و هر کرا

برهنه دیدی تا آنکه درویش را جامه نپوشانیدی نپوشیدی و اسباب بود پس بلا حاصل شد و طاعت

اسباب [illegible] که حق تعالی او را بسیاری مال داده بود ابلیس لعین گفت بار خدایا

ایوب ترا طاعت برای آن میکند که او را این نعمتها داده و فرزندان نیکو از همه چیز رفاهیت

لاجرم شب و روز بعبادت مشغول می باشد و با خلق نیکویی از آن میکند که توانگری دارد حق تعالی

گفت ترا بروی گماشتم بلا گفته اند که فرشتگان از وی عجب آمدی که بنده باشد که چندین

طاعت تواند کردن فرشتگان دیگر گفتند که ایوب طاعت بقوت آن نعمتها میکند خدای

تعالی ورا کرامت کرده است و تنی درست داده است دل او بدان شاد مانده است

لابد شکرانه باید کردن خدای تعالی از گفتار ایشان آگاه بود و گفت ای فرشتگان من آن

نعمت اکنون جمله از وی بستانم تا شما بدانید که او طاعت از بهر نعمت نمیکند و خاص از برای

رضا ما میکند که ما را همچنین بندگی کند در محنت که در نعمت میکرد پس خدای تعالی از وی فرو بلا فرستاد

تا حالش بدانجا رسید که شصت هزار جفت کرم در تن او پدید آمد که یک ذره از آن طاعت

و عبادت که در حال تن درستی کردی کم نکردی و در شکستگی نکرد و یک طرفة العین هیچ طاعت

از وی فوت نشد [illegible] آنست که آن بلا از حق تعالی خود خواست گفت ای [illegible] بلایی

ده تا در بلا صبر کنم تا صواب صابران بیابم وحی آمد گفت یا ایوب از من عافیت خواه نه بلا

ای بار خدایا بلایی که از تو رسد عافیت بود پس ببلا مبتلا گشت [illegible] آورده اند که ایوب

روزی بمبتلایی بگذشت گفت که این مبتلا سزای این بوده است او را سرزنش کرد و ایزد تعالی

از وی بپسندید بلا

از وی بستدند و او را مبتلا کردند و اندر آن است که ایشان [illegible] را از آلفت صبر [illegible]

صبر او بیشتر از شکر کردن و نعمت بود چنین خدای تعالی او را مبتلا کرد [illegible] از یکی

سبب های او آن بود که روزی اندر نماز ایستاده بود گفت که حق تعالی ترا نعمتی نیکو و بسیار داده

ایوب علیه الصلوة والسلام گفت مرا نیز طاعت عبادت بسیار است و شکر میکنم این سخن خدای

تعالی از وی بستدند بلا روی نهاد [illegible] آمده است که اول محنت او را در مال پدید آمد

چنانکه همه مالش برفت آنکه با دو فرزندش آمد تا همه فرزندانش بمردند و او را چهل هزار

بود و هر رمه چهل هزار گوسفند و او را وادی بود که آن همه گوسفندان دران وادی بودند

شبانان بیامدند نزدیک ایوب علیه السلام و او در محراب نشسته بود گفتند یا پیغمبر خدای

تعالی گوسفندان همه یکبار بمردند ایوب گفت علیه السلام حکم آن خدای که داده بود دیگر است

حکم او راست هم ماند کان او هم هرچه خواهد کند بر خواست و در نماز ایستاد و گاوان بسیار داشت

و در هر غداری چرا میکردند چون ساعتی شد گاوبانان بیامدند و لشکری در محراب بود

گفتند یا پیغمبر خدای آن چندین هزار گاو تو آتشی در آمد و همه را پاک بسوخت گفت

حکیم برخواست در نماز ایستاد و روزی چند دیگر بسر آمد گله بانان بیامدند و گفتند ای پیغمبر

خدای تعالی چندین اسبان هلاک شدند گفت حکیم برخواست و در نماز ایستاد و روز

دیگر شتربانان آمدند و گفتند یا پیغمبر خدای تعالی چندین هزار شتر همه یک بار خستند

گفت حکیم حق تعالی داده بود و باز گرفت روز دیگر آتشی در آمد و هرچه فرشی خانه او بود

و تجمل و سرایها جمله بسوخت و در محراب ایستاده بود و نماز میگذارد و آتش زبانه زد و او را

گفتند که جمیع مال ایشان داده است گفت همان کس که داده بود باز گرفت هنوز شکر است که آنچه بنده بود
باز گرفت و آنچه بهتر است مانده است یعنی دل و تن شکر است که تنم درست است پس یک سه روز دیگر
بگذشت و او را هفت پسر بود و سه دختر ایشان همه در پیش معلم نشسته بودند معلم برخواست
و بیرون آمد بشغلی و کاری چون باز آمد دید که خانه فرود آمده است و ایشان همه زیر دیوار
شده اند فرشته معالم پیش ایوب علیه الصلوة والسلام آمد و گفت ای پیغامبر خدای تعالی
فرزندانت همه در زیر دیوار هلاک شدند ایوب علیه الصلوة والسلام گفت شهید گشتند.
و بر درد فراق فرزندان صبر میکرد و عیالان را پند میداد که بر مصیبت فرزندان شاکر گشتند
دیگر آمد روز در محراب ایستاده بود و نماز میگذارد که ناگه دردی در پای وی در آمد و آماس کرد
و در ساعت ریش و درد میکرد و او همچنان عبادت میکرد با آن همه درد ما از عبادت و تسبیح کم نکرد
تا چنان شد که از فرق سر مبارک تا قدم همه یک ریش شد و وی بر یکجا می ماند که نتوانست
برخواستن و هیچ عبادت و هیچ از وی فوت نشد تا آنکه آن بیماریها و ریشها صعبتر شد و بترکید
بجنبید و نتوانست جنبیدن و از عبادت فرو ماند و چهار سال همچنان بماند تا آن چنان شد که
کرم در وی افتاد پس همه مردمان و دوستان و اهل بیت وی روی از وی بگردانیدند و او چهار
زن داشت به زن طلاق خواستند که بی طاقت گشته بودند و یک زن بماند که نام او رحیمه بود
و او از فرزندان عیص بود پس اسحق پیغامبر علیه الصلوة والسلام او گفت که من طلاق نخواهم
زیرا که در نعمت با تو بودم و در محنت نیز با تو باشم و روی از تو نگردانم و با تو صبر کنم پس تیمار وی
میکشید و آن درد و بیماری به بود تا که هفت سال رسید و هفت ماه و از رسول صلی الله
علیه وسلم

علیه وسلم خبر آمده است که ایوب علیه الصلوة والسلام بیمار شد [illegible]

برآمد کرمان غلبه کردند و کذر و روی افتاد چنانکه کرمان آن دیه بیامدند و گفتند

از جهت بو که ما ترسیم که این بیماری بما رسد پس فرزندان ما و بهشتی او را از خانه بیرون

کردند هیچکس از اقربا و خویشان بوی التفات نکردند مگر دو تن که شاگردان او بودند

ایوب را علیه الصلوة والسلام در زنبیل نهادند و آن دو کس گوشهای زنبیل بگرفتند و از دیه بیرون

آوردند و بروی بر مزابل بگریستند و میگفتند که کجا شد آن عز و ناز ما کجا شد آن فرزندان نازنین

ما کجا شد آن حشم ما و بهی که [illegible] ملک ما بود و بزرگترین دیه ما بودیم امروز بدین خواری و زاری

از دیه بیرون میکنند و میگفتند ای نبی الله وای نبی الله تا بیاوردند بر در دیه دیگر نهادند

روزی چند بر آمد اهل آن دیه نیز بیامدند و گفتند از اینجا نیز ببرند آن شاگردان

واران و [illegible] بیرون بردند و بچوب [illegible] کردند و برادران [illegible] بنواختند و بعد از چند

شاگردان نیز برفتند رحیمه بوی بماند که وی را خدمت همی کرد و گویند هر روز میرفتی و در آن

دیهها کار مردمان میکردی و هیزم و کار طعام بستدی و نیز دیگ ایوب علیه الصلوة والسلام آوردی

وایوب را علیه الصلوة والسلام بدان [illegible] چنانست که رحیمه رضی الله عنها روزی

از روزها در آن دیهها میگشت که کاری کند و طعامی بجهت ایوب علیه الصلوة والسلام برد هیچکس کار

باو نفرمودند نومید گشت گفت چیز چگونه باز گردم عظیم غمگین بود و در آن دیه زنی بود منعم

وی را کار بفرمودی نزدیک وی رفت و گفت [illegible] تا برای آن بیمار [illegible]

کاری باید بکنم آن زن گفت که مرا کاری نیست که بتو فرمایم ولیکن موی خویش [illegible]

از اینجا نیز [illegible]

نالید و هم رحیمه بسیار زاری کرد و گفت که این مبتلای من رحمی کن که دست و موی من میبندد
تا بجنبد و عبادت میکند و این موی من عصا ولیست بر من بیچاره ی و آن زن جاهله بروی
رحمت نکرد و رحیمه رضی الله عنها خواست که نی و پاست با زنکرد و رحیمه را دو گیسو بود سخت
و نیکو چون عاجز و بیچاره گشت و آن زن بران موها عاشق بود بدان حیلت از وی بستد رحیمه رضی الله
عنها موی خویش ببرید و بوی داد ابلیس لعین بیامد بر صورت پیرمردی بنزدیک ایوب علیه
الصلوة و السلام و گفت زن تو نابکاری کرد و او را بگرفتند و مویش ببریدند ایوب علیه الصلوة والسلام
اندوهگین شد بنالید و زار زار بگریست و گفت چندین هژده سال که درین رنج بودم هرگز نالیدم
و آهی نکردم درین قصه از رشک زن و دروغ شیطان لعین گفت انی مسنی الضر و انت
ارحم الراحمین فرج آمد پس اگر تن درست شوم و قوت من باز آید رحیمه را صد چوب بزنم
موی برید زیرا سلم نمیدارند و نیز میگویند پای راست بر زمین نهد در حال از زیر پای
او چشمه آب صافی بیرون آمد و از زیر پای چپ یک چشمه دیگر گفت اکنون بچشمه فرو شد تا قدرت خدای تعالی
ببینی و دیگر از آن آب بخورد تا رحمت ببینی پس بر آن چشمه فرو شد اعضای وی درست گشت
چنانکه گفتی که هرگز بروی رنجی نبوده است و از آن آب بخورد هر بیماری که در تن وی بود بصحت
مبدل شد چون ماه شب چهارده از آن آب بیرون آمد قوله تعالی ارکض برجلک هذا مغتسل
بارد و شراب آنگاه جبرئیل علیه السلام از بهشت ردای آورد تا بر دوش افکند و بر بالای تلی رفت
و بنشست چون ساعتی شد رحیمه بیچاره رضی الله عنها بیامد از آن ویه که رفته بود ایوب علیه الصلوة
والسلام بر جای خود ندید فریاد برآورد و آغاز زاری و نوحه کرد و میگفت ای مبتلای من وای
بیچاره من

بیمار شد وای ضعیف شد تا کاسکی آنجا آمدی که کدام از شیر خورد یا کدام گرسنه بماند

مرا نیز در دیده بودی و خورده تا بدین بحث اندر نماندی اکنون چه دانم ز دردهای کاسکی از

استخوان وی بیشتر میباید کاری بدین کرد نیز زاری میکرد و حبیب ... ایوب علیه الصلوة والسلام

آواز رحیمه رضی الله عنها بشنید آواز داد که ای زن چه رسیده ترا که چنین زاری میکنی رحیمه سوی

وی رفت گفت اینجا بیماری بود اکنون او را نمی یابم و از وی هیچ نشانی داری که مرا خبر دهی

ندانم که حال وی چون شد ایوب علیه الصلوة والسلام گفت چگونه بیماری بود و چه نام داشت گفت

آنگاه که تنش درست بود و مانند تو بود و نامش ایوب بود علیه السلام و پیغامبر خدای بود و لیکن چنان

بیماری بود که آفتاب از پهلوی وی بیرون تافتی و کرمان گوشت و پوست و رگهای وی همه

پاک بخورده بودند و سخت ضعیف و زار بود پس ایوب علیه الصلوة والسلام گفت اگر او را ببینی

بشناسی گفت بشناسم گفت اینک من آن ایوبم که تو او را میطلبی رحیمه نگاه کرد و دانست که

ایوب است و در کنارش گرفت و شادی بسیار کرد پس گفت حال تو چگونه بود و از کجا چنین شدی

ایوب علیه الصلوة والسلام قصه بگفت و آن چشمه آب را بنمود رحیمه شکر کرد خدای را عز وجل پس

جبرئیل علیه الصلوة والسلام بیامد و گفت یاد کرد و بدید که خود چون بار گشتند و بدیه رسیدند همه

دیه آبادان گشته جبرئیل گفت برو به بیمارستان خانه رو که فرزندان هلاک شده بودند چون ایشان را

بجای فرستند جبرئیل علیه الصلوة والسلام یکان یکان را آواز میداد و ایشان بیرون می آمدند همچون

صورتی به قدرت خدای تعالی پس جبرئیل بفرمود تا بدان جا رفت که خرمنها بود که اندران وقت

سوخته بود و دید خرمن زر سرخ گشته است همه را برداشتند و بخانه بردند افزون از چندین هزار خروار

جمع شود و آن چراگاه و بیابان ... آنجا هلاک گشته بودند بعد ده هر یکی دو باز یافت

که ازوی شده بود خدای تعالی از پادشاهان بوی باز داد احوال صابران چنین باشد پس آن تا نیکو

[illegible] ده بود باز آورد و دو چندان از هر یکی دو فرزند دیگر خدای تعالی بوی داد و قوله

اهله ومثلهم معهم رحمة منا [illegible] آمد شرح سوال گشت و پس از آن چهل و هشت سال ایوب

زیست پس خواست که رحیمه را بزند از بهر سوگند که خورده بود جبرئیل علیه الصلوة والسلام گفت ای ایوب

خوب نبود و نیک نباشد که رحیمه را رنجانی که مستوجب رحمت نیست او عزیزتر از همه زنان دنیا

یا جبرئیل سوگند خورده ام که او را صد چوب زنم جبرئیل علیه الصلوة والسلام خوشه گندم که شمار

صد [illegible] بود بدست ایوب داد گفت بزن که صد چوب زده باشی و سوگند راست شود قوله

تعالی وخذ بیدک ضغثا فاضرب به ولا تحنث انا وجدناه صابرا اندرین سوال کنند که

چه حکمت بود که ایوب علیه الصلوة والسلام بسیار صبر کرد و آخر بجزع مبتلا گشت چه خدای تعالی گفت

[illegible] صابرا نعم العبد انه اواب چنین گوییم که از بهر مسلمانان که خدای تعالی دانست بعلم

قدیم خود که مومنان صبر نتوانند کردن در بلا ایوب علیه الصلوة والسلام بجزع مبتلا گردید تا مومنان

باشند اگر پرسند که چه حکمت بود درین دو چشمه آب گوییم که خدای تعالی خواست که بخلق نماید که

هر که بطاعتی بگناه مبتلا شود چون سر و تن بشوید و از آن گناه پشیمان شود و توبه کند

جمله معصیت و گناه هان ازوی بریزد و همچنان که آن کرمان که از ایوب علیه الصلوة والسلام

فرو ریخت و آب اصل گشت اندر طهارت بگر چه حکمت بود گفتیم هم از آن جهت که تا بخبر

و هم تن بشوی تا خلق بدانند که هم عبادت باید کردن و هم شکر نعمت حق تعالی باید گزاردن

بیان ایوب علیه

پس ایوب علیه الصلوة والسلام از پس این جهل و هشت سال [illegible] نبوت [illegible] بدارد

از دنیا بیرون رفت این بود قصه ایوب علیه الصلوة والسلام [illegible]

اندر تفسیر [illegible] ویسئلونک عن ذی القرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکرا ذو

القرنین [illegible] اران ذو القرنین خوانند که از دو [illegible] بعلف رسیده بود و قرن بتازی شاخ

و یک گوشه جهان نیز گویند یک گوشه جهان آنست که آفتاب برآید و یک گوشه دیگر آفتاب فرو شود

وی دو گوشه جهان رسیده بود و حق تعالی گفت [illegible] حتی اذا بلغ مغرب الشمس و نیز

گویند از بهر آن ذو القرنین خواندند که او را دو شاخ بود از زر سرخ حق تعالی او را بفرستاد

بگروهی برسالت وی او را بزدند و یک شاخش بشکستند و او را نیز اسکندر خوانند از بهر آنکه

مولد وی از شهر اسکندریه بود و روایت کنند از ابن عباس رضی الله عنهما که وی گفت

چون مکیان بعجب رسول صلی الله علیه وسلم برنیامدند کسی بزمین یثرب فرستادند بر جهودان

[illegible] و از ایشان یاری خواستند اندر حجت وی گفتند که از میان ما مردی بیرون آمده

دعوی پیغامبری میکند ما نمیدانیم که وی راست میگوید یا دروغ با شما توریت است و علم و اخبار

گذشته بدانید و ما را یاری کنید [illegible] جواب [illegible] آن بگوید که آن مسئله [illegible]

درماندند رسول مکیان سوی جهودان از توریت مسئلها برگزیدند مسئله اول آن بود که

روح چیست و چگونه است اگر وی روح را صفت کند بدانید که وی پیغامبر نیست و از حدیث

ذو القرنین بپرسید اگر بگوید بدانید که او پیغامبر است و بعضی نیز گفته اند که از حدیث بلقیس

بپرسید مشرکان عرب بیامدند و یک رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند [illegible]

الاولی موعود من الکتاب یعنی اگر کتاب بیاوردی چنانکه موسی علیه الصلوة والسلام توریت آورد
ما بتو بگرویدیم چنانکه بموسی گرویدیم آنسوال ماجوج والن شنیدیم و مسئلها بیرون آورد دیدیم بنوا یمان آوریم
اگر جواب آن مسئلها بدهی که در توریت هست رسول صلی الله علیه وسلم گفت بدهیم که حق تعالی
مرا آگاه کرداند و نگفت که ان شاء الله گویند که یازده روز جبرئیل علیه الصلوة والسلام نیامد و کافران
میگفتند خدای محمد او را فراموش کرده است و چون رسول صلی الله علیه وسلم این کلمه بشنید غمناک شد
ناگاه جبرئیل علیه الصلوة والسلام بیامد و روز آدینه بود بوقت زوال و درود از حضرت عزت جل علا
و گفت قوله تعالی وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ یعنی هرگاه بگویی که من
فردا چنین کنم بگوی ان شاء الله و اگر چه آن وقت گذشته باشد پس جبرئیل گفت یا رسول الله حق
تعالی میگوید که چنان نیست که ایشان میگویند یعنی گروه کافران من ترا دشمن نگرفتم و ترا ندانم
و نیز حق تعالی سوگند یاد کرد قوله تعالی وَالضُّحَىٰ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ یعنی بزرگی من که هم روز آوردم
و شب هم قوله تعالی مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ که خدای تعالی ترا دشمن نگرفته است و نه چنانکه
مشرکان میگویند پس گفت قوله تعالی وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ
إِلَّا قَلِيلًا بگوی ای محمد که این روح بفرمان حق تعالی استاده است و او را هیچ صفت نیست همچنانکه
در توریت یاد کرده ام اما حدیث اصحاب الکهف بعد ازین یاد کنم اما حدیث ذو القرنین بگوی
قوله تعالی قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُم مِّنْهُ ذِكْرًا بگوی که بر شما قصه وی را بگویم قوله تعالی إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ
حق تعالی گفت که او را ملک دادیم قوله تعالی وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا فَأَتْبَعَ سَبَبًا یعنی من کل ارض
طریقا یعنی از بهر روی او راه دادیم بر روی زمین وی بران راه که من دادم میرفت قوله تعالی
حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ

قل الروح

حتی اذا بلغ مغرب الشمس یعنی آنجا رسید که آفتاب فرو [illegible] در چشمه [illegible]

[illegible] و وجد عندها قوما [illegible] آنجا ذو القرنین مردمان [illegible]

یعنی بسبب [illegible] و آبادانی [illegible] آنجا و آنجماعه [illegible] عظمت [illegible] شوکت [illegible]

بیشتر [illegible] می آمدند و بطاعت وی گردن نهادند و ملک ایشان [illegible] حق تعالی گفت

قلنا یا ذا القرنین اما ان تعذب و اما ان تتخذ فیهم حسنا یعنی حق تعالی گفت یا ذوالقرنین

حکم تو بر خلق [illegible] است اگر خواهی بکشی و اگر خواهی عفو کن و ذو القرنین گفت [illegible] قال

اما من ظلم فسوف نعذبه ثم یرد الی ربه فیعذبه عذابا نکرا یعنی آنکه کافر است [illegible]

[illegible] و او را بکشیم و چون بنزد خدای تعالی رود او را عذابی بود سخت تر از این کشتن بعقوبات

[illegible] و اما من آمن و عمل صالحا فله جزاء الحسنی یعنی الخیر فی الدنیا و الآخرة [illegible]

وسنقول له من امرنا یسرا ثم اتبع سببا [illegible] قوله یسرا او آنکه مؤمن شود

بهشت جاودانه یابد ابن عباس رضی الله عنه گوید که ذو القرنین گفت [illegible] یکسال [illegible]

بمغرب بماندیم و اهل مغرب بخدای تعالی خواندیم [illegible] مگر [illegible] آنگاه همه را [illegible]

یک گرویده بود و [illegible] و اندر نبی [illegible] اختلاف کرده اند بعضی گویند که پیغامبر

و بعضی گویند که وی ملکی بود و پیغامبر نبود و حجت آورده اند از قول خدای تعالی

قلنا یا ذا القرنین و این ندا آن وحی بود و بعضی گویند که پیغامبر نبود و این قول خدای تعالی

وحی الهامی بود که در دلش افکند چنانکه گفت [illegible] و اوحینا الی ام موسی [illegible]

او را مملکت [illegible] او از قاف تا بقاف همه را [illegible] او را [illegible] کوه [illegible]

و پس روی بمغرب نهاد [illegible] بیابان [illegible] تا که بمغرب رسید آنجا شهری بود آن شهر را

[illegible] سوی [illegible] دیوار [illegible] اگر آن شهر برآورد و گفت چه کنیم

بدین شهر [illegible] کندند و بر آن دیوار [illegible] بار دیگر ساختند و برابر

دیوار کردند و خویشتن را [illegible] سو افکندند و باز نیامدند دیگر بار فرستادند و با وی عهد کردند

و گفتند که اگر آن سوی دیوار بهشت باشد خویشتن را بدان سوی نیفکنی تا ما را آگاه کنی

این دیگر نیز برفت و باز نیامد ذوالقرنین اندیشه کرد که هرچند که فرستیم چنین خواهند کرد و از آنجا

بازگشت و روی بمشرق نهاد و تا بجزیره رسید که در آنجا شهرها بود و حکیمان بودند و در آن

شهرها کشتی و زورق نتوانستی گذشتن چون از آمدن ذوالقرنین ایشان را خبر شد کشتیها

بآن جزیره بردند و ذوالقرنین بر لب دریا بماند بسیج لشکر کردند و در آن شهرها رفتند

مردمانی دیدند خشک و کبود ذوالقرنین را مهمانی کردند و حکیمان گرد آمدند و هر یکی حکمتی میگفتند

تا نوبت بذوالقرنین رسید او را گفتند تو نیز چیزی بگو حکمت گفتن آغاز کرد و ایشان

خوانی بیاراستند و پیش ذوالقرنین نهادند و [illegible] رسیدن ذوالقرنین ایشان را گفت که چرا

چیزی نخورید ایشان سرپوش از سر خوان برگرفتند ذوالقرنین طاسها و کاسههای ایشان

زرین دید بر خوان نهاده همه گوهر و یاقوت گفت اینها که تواند خورد گفتند اینست که تو میجویی

و از بهر این آمدی که و این ترا از گرسنگی منفعت نکند و آنچه غذای ماست ترا نشاید از ما

میخواهی پس ذوالقرنین از شهر ایشان بیرون رفت و ایشان را بجای خود بگذاشت و روی

بزمین هندوستان نهاد و چون بکنار هندوستان رسید رسول فرستاد و سوی پادشاه

گفت ایشان را بگوی بطاعت بسته آیند با من الحمد سپاه ... تا ایشان که حجت سپاه

همه خواب سپه دوان و لامی بود با رنج ... و خرم چون بنار ... ذوالقرنین سپه دو

رفت سیاست سپاه ترو ... همه و سپاهان ... ذوالقرنین ... ابو الجای سپهدار ... انگشت

چون بیا سود بروز نسیم او را پیش ذوالقرنین بردند چون ذوالقرنین او را بدید

.. انگشت به بینی کرد و باز بیرون آورد پس بیرون ... سخن نا گفته خاص و ذوالقرنین

او را پرسید که رسول هندوستان را دیدی چرا سر فرو افکندی و چون او ترا بدید انگشت بر او بینی زد

و باز بیرون آورد و برفت و بزبان چیزی نگفت به حکمت ذوالقرنین گفت چون او

در آمد روی ورا ندیدم سر فرو افکندم که گفته اند مردم دراز به عقل باشند و به تمیز و او انگشت

در بینی کرد یعنی که در من خیر و صلاح [illegible] ذوالقرنین گفت او را سزای من فرود آرید که وی [illegible]

بزرگ است و را [illegible] او را فرود آوردند بنیکوترین جای پس ذوالقرنین چنبره روغن

فرستاد رسول سوزن نهاد ران [illegible] بازفرستاد ذوالقرنین فرمود بنامه سودند

سیاه و تاریک کردند [illegible] فرستادند حکیمان ذوالقرنین عجب بماندند و از و

پرسیدند که این چه بود که کردی [illegible] نزدیک وی چنبره روغن فرستادم یعنی آن که

علم و حکمت ما بر روی زمین چنانکه این چنبره روغن و او آن سوزنها

در آنجا نهاد یعنی علم و حکمت شما تیز و باریک است و بی قیمت و باز آن رسول او را روشن

کرد و باز فرستاد یعنی علم ما روشن است چون آینه پس چند گاه بر آمد شاه هندوستان

رسول دیگر فرستاد که آن رسول ما را باز [illegible] که القای حملات من [illegible]

... نیست ... مردمان در آنجا رفت ناگاه ... دید که ... می باز آمد

... چنانکه گونه وی ... آمد ... رسول هندوستان ...

... این حال گفت ... که رنگ ... بهشت ... با وی بگفت ...

علاج نیم چون ... ذوالقرنین دیگر باره بسنگلاخ در رفت همان صورت دید

پیش آمد خواست که آهنگ او کند نتوانست چون از سنگلاخ بیرون آمد گونه روی وی بجای خود

رسول هند وی را دید شاد گشت و گفت دریغ بودی که ترا معالجت نکردمی که این صورت ترا هلاک

کردی که او کاهنی بود چون آن صورت از آنجا برفت رسول هند را بنزدیک شاه هند فرستاد

آن نخواست و از آنجا برفت و روی بمشرق نهاد تا رسید بدانجا که آفتاب همی آید قوله

وجدها تطلع على قوم لم نجعل لهم من دونها سترا ... آنگاه گفت آن قوم را که بمشرق بودند

ایشان را هیچ چیز نبود که سایه کردندی از آفتاب و نه خانه بودشان و نه ... و نه جامه زیرا که

در بیابان بودندی میان ریگ و در ریگ ... و با مردمان ... گشت و ...

و طعامهای ایشان از ... های دیگر ... و آنجا سرمای سخت ...

... چون آفتاب ... خدای تعالی گفت قوله تعالی وقد

احطنا بما لدیه خبرا معنی آنست که علم ما محیط ... ذوالقرنین می دانستم که وی کجاست قوله

کذلک این معنی لطیفست علما گویند که درین تقدیم و تاخیرست باید که نخست آیت بدانی تا معنی

کذلک بیرون آید چنانکه گفت ثم اتبع سببا معنی سبب اینجا طریقست و طریق خواسته است

از آنکه ... بر آن راه همی رفت تا بمغرب ... آن راه که خدای تعالی ... نموده بود و ...

تا بمشرق رسید

تا بمشرق رسید پس گفت [illegible] حتی اذا بلغ بین [illegible] السدین [illegible]

که بلند بود و میان آن دو کوه [illegible] و [illegible] لا یکادون

یفقهون قولا بودن ایشان آن سپاه بزرگ [illegible] بدیدند که هیچ کس بدیشان نرسیده بود

پیش آمدند و اسلام آشکارا کردند ذو القرنین ایشان را [illegible] وعده های نیکو [illegible]

میان آن دو کوه فرو آمدند و بالای آن دو کوه عظیم بلند بود و راه بود که بدان کوه بود

و در پس ایشان خلقان بودند با عدد از آدمیان که ایشان را یاجوج و ماجوج خوانند و عدد ایشان

بجز خدای تعالی کس ندانند و ایشان دو گروه شدند بعضی از اولاد یاجوج و بعضی از اولاد ماجوج

و ایشان دو برادر بودند از فرزندان یافث ابن نوح پس از طوفان آنجا افتادند و در پس آن قرار گرفتند

و از ایشان نسل پیوسته شدند [illegible] یکی چندین هزار فرزند [illegible] پدید گشتند و صورت ایشان

همچون صورت [illegible] نیست لیکن ببالا یک گز اند و گوشهای ایشان در زمین میکشند و همه

[illegible] بلند و همچون ستوران پس [illegible] یک گوش زیر [illegible] گوش بالا اندازند و چون

[illegible] پای سرگین افکنند [illegible] از ربع نیست [illegible] ایشان و از غفلت است و آنجا از آن بسیار شد

و همه قوت ایشان از آنست و ایشان [illegible] از جنگلهای آنجا بجنبند و بکوبند و [illegible] طعام

و بخورند و هیچکس از ایشان نمیرد تا هزار فرزند بیابد از پشت او نر و ماده و هیچ دین ندارند و خدا

[illegible] را نشناسند و عدد ایشان کم نشود پیش از رسیدن ذو القرنین ایشان از آن کوه سوی آن

[illegible] آمدندی و بر مسلمانان ستم کردندی و [illegible] کردندی و هر کس یافتندی بکشتندی

و طعام ایشان و گوسفندان ایشان هرچه یافتندی بخوردندی از تر و خشک [illegible] آن [illegible]

والقرنین [illegible] با ایشان نیکویی کرد آن مردمان گفتند ای ذو[illegible]

[illegible] ما را از خویش [illegible] نتوانستیم کرد اکنون [illegible] هم [illegible] این پادشاه که با ما چندین نیکویی کرد

پس همه پیش ذوالقرنین [illegible] وقصه خویش گفتند و رنجها و نشانه یاجوج

[illegible] القرنین کردند [illegible] ذوالقرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض

کنند [illegible] خواهی تا ما بر خویشتن خراج نهیم و ترا دهیم تا میان ما و ایشان سدی کنی که ایشان [illegible]

نتوانستند آمدن [illegible] قال ما مکنی فیه ربی خیر گفت ذوالقرنین آنچه خدای تعالی مرا داده است

از ملک روی زمین از مشرق تا مغرب بهتر ازین بها که شما امید دهید آنگاه گفت [illegible]

فاعینونی بقوة یعنی من حالا اجعل بینکم و بینهم ردما گفت ای مردمان یاری کنید با [illegible]

و این قوم سدی کنم تا ایشان [illegible] آتونی زبر الحدید [illegible] آهن بیاوردند بزرگ [illegible] فرمود

تا میان دو کوه را همه پر کنند و با سر تا بن بر آوردند [illegible] قال انفخوا حتی اذا جعله نارا قال

آتونی افرغ علیه قطرا [illegible] بفرمود همچنین که [illegible] آوردند و بفرمود تا که زیر بنه نهادند و بر آن

آهن روی میگداختند و از یک سوی [illegible] تا هر دو یکی شد [illegible] پس بفرمود تا آن بعضی [illegible]

بیرون [illegible] باز جمع کردند و با دیگر بگداختند و [illegible] روی تا هر دو یکی شدند و بر این سد ریختند

تا همه بر هم [illegible] یاجوج و ماجوج در پس آن سد بماندند و آن مسلمانان از ایشان برستند

[illegible] فما استطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا له نقبا یعنی این یاجوج و ماجوج ازین سد بر بالا

نتوانند آمدن و بر بالای وی نتوانند شدن و سوراخ نتوانند کردن پس ذوالقرنین ایشان را گفت که

[illegible] من بود بلکه برحمت حق تعالی بود که من شما را ازین بلا برهانیدم [illegible]

قال هذا

قال هذا رحمة من ربي فاذا جاء وعد ربي جعله دكاء

آن سد را ویران کننده ... حتی اذا فتحت ... یاجوج وهم من کل حدب

ینسلون واقترب الوعد الحق فاذا هی شاخصة ابصار الذین کفروا ... روز قیامت نزدیک آید

یاجوج وماجوج این سد را بشکنند وبیرون آیند ... روی زمین پراکنده شوند وهر چه در روی

زمین طعامی یابند همه بخورند تا هیچ چیز نماند و در روی زمین پراکنده شوند به جمله همه ... خطا افتند

پس خدای تعالی اسرافیل را بفرماید تا صور ... دمد به نخستین دمیدن همه خلق بمیرند

از امیر المومنین علی رضی الله عنه که او گفت که یاجوج وماجوج هر روزی همی کوشند که ...

آن سد را بشکنند ولیکن نتوانند وچنین گویند که بعضی از ایشان بیرون یابند ...

را لعنت کند بجای ماند ... ایشان ... بجای ... زبان ...

بیشتر بخورند ... سد آیند وبلیسند و سد را بزبان بلیسند آلت آهن ندارند که ...

... فرو شود آن سد را نازک کرده باشند که پوست بیضه ... تنک باشد یکدیگر گویند که فردا

... را بلیسیم و ... بیرون رویم وان شاء الله نگویند که ندانند چون بامداد باز آیند

آن سد را همچنان بینند که ... بوده باشد روزگار ایشان اینست چون وقت بیرون آمدن

ایشان فراز آید و در میان ایشان یکی مسلمان بیاید که از فرزندان ایشان ... و در میان ایشان

بزرگ شود چون بامداد بیایند ولیسیدن گیرند آن مسلمان گوید که بسم الله الرحمن الرحیم

وبا ایشان همی لیسد چون شبانگاه شود آن سد تنک شده باشد چون گویند فردا بیرون رویم

آن مسلمان گوید ان شاء الله وباز گردند وچون روز دیگر باز آیند آن سد همچنان ...

... از همه آن ستد و دوازده فرسنگ است و ...

... آنجا ...

... یک سخن و چیزی که ... ایشان ... ایشان را پیغام ... چون

رسول صلی الله علیه وسلم این قصه ذوالقرنین ... [illegible] ... گفت ... بماندند که ...

گفت ... یک حرف زیادت و نقصان نبود از این جمله پیغامبری را اقرار کردند

... رسول صلی الله علیه وسلم که اکنون چون دانستند شنیدید که راست میگویم چه میگویید ...

ابوجهل ... گفت ... میگویم ... وقالوا سحران تظاهرا وقالوا انا بکل کافرون گفتند یک جادو دیگر

... موسی بود این هم تو میگویی جادو است ما بدین تو و بدین موسی در نخواهیم آمدن و ما بدین تو ...

نگرویم ... فلما جاءهم الحق من عندنا ... پس ذوالقرنین از آنجا روی بمشرق نهاد چون روزها ...

علما را گرد کرد و گفت هیچ کتابی یافته اید که ... زندگانی ... عمر را چیست ... [illegible]

بخواست و گفت من یافته ام در وصیت نامه آدم علیه الصلوة والسلام که حق تعالی چشمه آفریده است

پس کوه قاف در تاریکی و آن چشمه سفید تر از شیر است و سرد تر از یخ است و شیرین تر از انگبین

و نرم تر از ... است و خوش بوی تر از مشک است هر که شربتی از آن آب بخورد و ... [illegible]

... پس ذوالقرنین قصد جستن آن ... برخاست و قصد رفتن کرد

و علما را گفت که شما را با من بباید آمدن گفتند که ما را با خود ... هر که قطب زمین ... و ... که

جا ... که نتوانیم ... بیرون آمدن از آنجا و ... پس ذوالقرنین گفت ... بعضی از ...

با من بباید آمدن پس ... ایشان بپرسید که از ستوران کدام یک زیرکتر است گفتند ... [illegible]

... زیرا که ... بود آنکه خضر را مقدمه لشکر ... ساخت ... آن زمان چه کنیم ذوالقرنین گفت

که ...

که جدا مانی [illegible]

گوهری از خزینه بیرون آرید پس بیرون آوردند [illegible]

تا در روشنایی این گوهر [illegible] ذوالقرنین [illegible]

و لیکن خضر را وصیت کرد و روی در تاریکی نهاد و همه از پس او [illegible] یکی را از ایشان [illegible] و گفت

من دوازده سال باز [illegible] شما را [illegible] پس [illegible] دوازده سال [illegible] رفت [illegible]

کوه قاف اندر رفت سوی چشمه راه غلط کرد و یکسال در راه [illegible] و خضر [illegible] در تاریکی افتاد

و راه گم کرد و از لشکر جدا ماند آن گوهر را بیرون آورد بر زمین نهاد و هم از آنجا چشمه آب را بدید

بر سر آب آمد و بدان چشمه فرو شد و سر و تن بشست و شکر کرد [illegible] و از آن آب بخورد

از آنجا بازگشت چون لختی [illegible] در تاریکی برفت باز آن گوهر را بر زمین نهاد و چنان روشنایی کرد که همه

روشنایی شد لشکر که متفرق بودند چون آن روشنایی بدیدند همه بنزدیک خضر آمدند آنگاه [illegible]

بیرون آمدند [illegible] ذوالقرنین همچنان در تاریکی می‌رفت تا به روشنایی افتاد و پس لشکر خویش را گفت

[illegible] تا من بروم [illegible] ببینم چون ذوالقرنین را گفتند [illegible] آمده [illegible] تاریکی را

[illegible] روشنایی [illegible] در تاریکی آمده ذوالقرنین گفت که بطلب آب زندگانی آمده‌ام

مرغی [illegible] آمد گفت یا ذوالقرنین [illegible] آن وقت که مردمان [illegible]

و بدینها مشغول شوند گفت آمد مرغ بر خویشتن بجنبید [illegible] گرفت باز گفت چنگ و بربط

و طنبور [illegible] آشکارا شد و دیگر بجنبید همه [illegible] گرفت چنانکه ذوالقرنین بترسید آن مرغ گفت

[illegible] آشکارا شد گفت بجای مانده [illegible] لا اله

الا الله گفت آری [illegible] از تن [illegible] بجای [illegible]

الخ ... بس با لشکر ... پس از قصه‌ها که ذوالقرنین را گفت بنیاد ...

بر پای ... دوست ... [illegible] ... نهاد و یک پای بر ... صعود برید

سر رفته ... بآسمان نهاده و وحی ... که آن ... اسرافیل بود ... سلام ذوالقرنین را گفت

تا ملکت ... که در تاریکی آمدی ... آمدم با آب زندگانی خورم تا بمیرد از ...

و طاعت کنم ... حق عز و جل را پس سنگی بدو داد هم چند سر گربه و گفت ... بیدار کردم در این ...

پس ذوالقرنین باز گشت سوی لشکر خویش پس بنزدیکی در آمدند زیر پای اسبان ایشان همه سنگ ریزه بود

و پای اسبان با آن سنگ ریزه فرو می‌شد گفتند چندین سنگ ریزه چیست لقمان گفت هر که این سنگ

حکیم همراه بود

ریزه بر دارد پشیمان شود هر که بر ندارد هم پشیمان شود و پر است ... گروهی بر داشتند و گروهی بر نداشتند

چون بروشنایی ... بنگرستند آنها که برداشته بودند همه زر و گوهر ... بود پشیمان شدند که چرا

بیشتر بر نگرفتیم و آنها که بر نداشته بودند پشیمان می‌بودند که چرا بر نداشتیم ... ذوالقرنین ... سنگ که

... اسرافیل علیه الصلوة والسلام ... چه حکمت است ... پس آن سنگ را در ترازو نهادند

و می‌سنجیدند هر چند سنگ دیگر سوی ترازو نهادند سنگ ذوالقرنین ... بر آمد ... گفت ... از آن

چاره ... گفت این سنگ بیرون کنید بیرون کردند و یک مشت خاک بر داشت و در پله ترازو نهاد

راست شد با آن سنگ که اسرافیل علیه الصلوة والسلام داده بود پس ذوالقرنین گفت یا خضر این را تأویل

چیست خضر گفت که تأویل آنست که حق تعالی میگوید که ترا ملک این جهان دادم از سیری ... تا چشم

سیر نگشت مگر شکم تو بر خاک شود و از خاک گرسیر شود ذوالقرنین چون این سخن بشنید همه جا ...

سنگ را ... داد و پراکنده کردند و گفت ... کسی بجای خویش ... و از آنجا روی بر ...

اجتند و انهاد

ابنه ول نهادو آنجا خدمی انصارا رای [illegible] ... بوقی [illegible]

واو را آنجا نهادند و گویند که [illegible] پیشاد بود [illegible] او را [illegible] بود [illegible]

او را ومنیت کی [illegible] دب چنین با او [illegible] او [illegible] نام [illegible] [illegible] سبوس [illegible]

و مردان طعام [illegible] آن زنان و مردانی که او را کسی [illegible] باشد چون وصیت [illegible] [illegible] نسب که

پس وی بمرده بهشت بگریست و ماتم بداشت و بسیاری زاری کرد و تمام شد قصه [illegible]

[illegible] ام حسبت اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا اصل این

قصه آنست که در روم پادشاهی بود او را دقیانوس گفتندی و او را ملک بسیار بود و لشکر و حشم

[illegible] روزی او را خبر آوردند که از فلان زمین پادشاهی قصد ملک تو دارد وی سپاه جمع کرد و لشکر نیکو

[illegible] با آلت بسیار بجنگ او رفت و آن پادشاه را هزیمت داده و بعضی از آن پادشاه بود همه

[illegible] گرفت و چنین گویند که آن پادشاه که هزیمت کرد او را شش پسر بود که همراه او بجنگ آمده بود

در دست دقیانوس گرفتار شدند آنگاه ایشان [illegible] خود برپای کرد و ایشان را سبب [illegible]

[illegible] ایشان بخدمت [illegible] مشغول میکرد و اصحاب الکهف ایشان بودند و از بت پرستی [illegible]

خود کرده بود و آن پسر کرا اهمیت معبد است از آن خدمت مجال گریختن نبود و ایشان را همه روز

طالب فرصت بودند تا روزی فرصت یافتند گریختن را همه بگریختن و گویند که سبب گریختن ایشان

آن بود که دقیانوس پلید لعین دروغ گوی دعوی خدائی میکرد و لعنة الله و بعضی خلق آن را

[illegible] میکردندی عیاذاً بالله روزی از نجاست کردن فارغ شده بود و این [illegible]

[illegible] او را طلب کردند نیافتند بفرمود که هر جا که بیابند بگیرند و بکشند [illegible]

ی میکنند و چنین ... تامید و نیز گویند کسی روزی بکر برود

حافظ کرده ... بسی ... نظاره کرد با خوب ... بودند که این زمین و آسمان

خدمت ... آفریده است و مدار ... امیدواریم ... ای تعالی ما را هدایت بخشد

وا ... این ... و بخدمت خود ... مشغول کرداند و بعضی گویند که این پسر را بدان

کرده بود که ... یوس لعین را مگس راندی روزی بکر خفته بود و مگس او را رنجه میداشت

و این ... حافظ ... او را طلب کردند نیافتند ... که هر کجا بیابند بکشند برادران بیامدند

و او را خبر کردند و با یکدیگر گفتند که شر ملک را از خویشتن رفع نتوانند کردند او خدای را نیز ...

بس چون شب برآمد همه ... جمع شدند و قصه بگفتند همه ... شدند که ما امیدانیم که وی ... است

و همچون ما ضعیفی ... هستند ... لیکن بدست وی ماندیم اکنون هر کجا که خواهی ما با تو ...

... استند و بیرون رفتند و کسی بود که ایشان را خدمت کردی او را نیز با خویشتن ببردند

چنانکه خدای تعالی گفت ... وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ یعنی میگویند که ا...

هفت کس بودند ... ایشان سگ بود و ظاهر تر آنست که ایشان از اول سه تن بودند

و آن چنان بود که یکی از ایشان ندیمی دقیانوس لعین کردی یک روز بخدمت دقیانوس

لعین نیامده بود دقیانوس لعین بر وی خشم گرفت نام وی مکسلینا و یکی دیگر را تملیخا بود

و بعضی گویند نام اول ... بود و هر سه تن عزم گریختن کردند رضی الله عنهم تملیخا گفت

نتوانیم گریختن مگر وران وقت که وی بکوی ... زوان رود و ما نیز با وی بکوی ... زوان

... ایشان بیرون بریم ... و عادت دقیانوس چنان بود که در سال یکی ...

ا...

ایشان را گوی زدن و خود بر بالای اسپ ... که ایشان ...
و گوی زدندی و ایشان آن ... بیرون آمدند ...
یک چوگان بر گوی زد و بیرون برد ... گفت او را ... خلعت ...
گفتند بیا تا پادشاه ترا خلعت میدهد گفت ... که ما را خلعت ... خلعت ...
پس چوگان دیگر بزد و گوی از میدان بیرون برد آن و ... دیگر از پس ... رفتند تا ...
... تاختند و کسی را تصور ... بود که ایشان بیکر بزند تا چون ... سنگ از ...
می تاختند و کس از ... رسیدند فرود آمدند و جامهای خویش ... بدادند و ...
... و یک شبان ملک آن شبان ایشان را گفت که کجا میروید ایشان گفتند که ...
... آن گفت که ... گفتند آن که آفریدگار ... ما و آسمان و زمین
این حکایت شبان را خوش آمد گفت من نیز با شما آیم گفتند نیک باشد پس ایشان با یکدیگر ...
... را سگی بود او نیز بر موافقت ایشان برفت و شبان گوسفندان رها کرد و چون ...
... آن سگ همچنان میرفت ایشان شبان را گفتند که سگ را باز گردان ...
سگ بانگ کند ... ما را ببینند و بگیرند شبان آن سگ را ...
تا بجو ... باز نگشت ... آن سگ ... بزبان فصیح در سخن آمد و گفت با ایشان
که مرا چرا باز میگردانید و از من چه میخواهید که من نیز همان طلب میکنم که شما طلب میکنید و من
خدای تعالی را ... شناخته ام شما را ... که من شما را بکار آیم و خدمت شما بکنم ...
پاس دارم و بانگ نکنم که ... ایشان از ان ... بشنیدند ...

بخفتند و بعضی ایشان [illegible] بر [illegible] بر کران خود نشستند و بعضی پیش میرو[ند]

و گویند نام آن سگ قرقمابود و بعضی گویند نام آن سگ قطمیر بود و رنگ او زرد بود چون

بدر غار رسیدند آن شبان بر [illegible] رفت و برابر ایشان در رفتند و گویند که چون شب برآمد

دقیانوس پلید ایشان را می جست و نیافت حاجبی از پس ایشان بفرستاد و آن حاجب با یک غلام

خود برفت ایشان را بیافت گفت کجا میروید ایشان حال و قصه خویش بگفتند آن حاجب بگفت

سخن ایشان با تمامی آگاه [illegible] با ایشان برفت پس جمله در غار شدند چنانکه حق تعالی گفت

وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ یعنی فی سعة من الکهف ذلک من آیات الله غاری دیدند فراخ و ایشان خسته

و مانده شده بودند در حال در خواب شدند جان ایشان و آن سگ از تن ایشان بیرون شد چون

دقیانوس لعین دید که ایشان نیامدند خود برنشست و سپاه خویش بیرون آمد و بطلب ایشان

میگردید و می پرسید و پی ایشان میرفت تا بدر غار رسید آن غار بچشم ایشان چنانکه

نبود که هرگز کسی در آن غار نبوده است و هر چند که در آن غار طلب کردند نیافتند

بازگشتند و بعضی گویند از پس چندین سال دقیانوس لعین بآنجا در رفته بود و آن غار

را بدید و در آنجا رفت ایشان را دید بآن حال و دانست که مرده اند پس گفت اگر همه

جهان جمع شدندی و خواستندی که با ایشان آن کردندی نتوانستندی کردن

اینک ایشان با خویشتن کردند تا بدین خواری افتادند پس بفرمود تا در آن غار را

برآوردند و نام ایشان و پدر ایشان بر در آن غار بنوشتند و سرگذشت ایشان

و آنچه ایشان بتمام بنوشتند و بر در آن غار بنهادند و برفتند و ایشان در خواب

بماندند

بودند تا سیصد و نه سال چنانکه حق تعالی در قرآن خبر می‌دهد قوله ولبثوا
فی کهفهم ثلث مائة سنین وازدادوا تسعا و در تفسیر عجایب گفته‌اند
بعضی گفته‌اند سه سال و بعضی گفته‌اند شش ماه و بعضی گویند که حق تعالی جبرئیل را علیه
الصلوة والسلام بفرستادی که ایشان را از پهلوی به پهلوی دیگر گردانیدی و نیز گویند که ...
گردانیدی و بعضی گویند که هر روز بیامدی نزدیک ایشان و باد بهشتی از بهشت بیاوردی
ایشان را با سگ باد و زودی حق تعالی ایشان را بدین گونه مکرم میداشت تا سیصد و نه سال
برآمد قوله وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و بعضی گویند که خدای تعالی فرشته را فرستادی
به هفته ایشان را از پهلوی به پهلوی دیگر گردانیدی تا زمین ایشان را نپوساند و چون آفتاب برآمدی
همچنین گویند که بر دست راست غار رفتی و چون فرو شدی از دست چپ شدی چنانکه
خدای تعالی میفرماید قوله وتری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین واذا غربت
تقرضهم ذات الشمال چون این روزگار برآمد بیدار شدند و یکدیگر را گفتند که چند خفته‌ایم
قوله قالوا لبثنا یوما او بعض یوم گفتند لبث کردیم روزی چون با آفتاب نگاه کردند گفتند
گفتند او بعض یوم یا بعضی از روزی و بعضی از ایشان گفتند که خدای تعالی بهتر داند که چند خفته
ماندیم قوله قالوا ربکم اعلم بما لبثتم پس گرسنه شده بودند گفتند ما را طعامی باید بخوریم
تملیخا را گفتند تو دانائی و ما و دانه تری ترا باید رفت جهت ما از شهر طعام آوردن و با
... بند و قبا پوشیده بود و در آن زمان معروف تملیخا سیم و قبا پوشیده برگرفته روی به شهر نهاد و
چون در شهر درآمد حالها دیگرگون دید و اهل شهر و مردمان دیگر نو گشته و کردارها دیگرگون دید

پس سیم بیرون آورد و او را گفت مرا یکمن نان ده و از آن سیم ایشان در بهای شش من نان
دادی و این سیم دقیانوس بود زن کرا نبود خبر بدین آن سیم بدید عجب آمدش گفت ای مرد گنج
یافته چرا نیز نصیبی ده و اگر نه ملک گویم تملیخا گفت چنین مگوی که ما مردمانی چند بودیم که
از بیم شهر بیرون آمدیم و سوی کوه رفتیم و در غاری خفته بر خواستیم گرسنه بودیم و ما را طعام بایست
از میان ایشان من بیامدم تا ایشان را طعام برم اینجا و این چه حدیث گنج است خباز گفت
هر چند که چنین میگویی از دست من نرهی تا ترا پیش ملک نبرم پس پیش ملک برد ملک
احوال پرسید که شما چون بود تملیخا قصه چنانکه بود تمام بگفت ملک را از آن حال عجب آمد حال
پس جوانی بر خواست و گفت پدران ما خوانده بودند گفته و این حدیث ایشان ما یاد داریم فسیم
ملک خواست چون این حدیث بشنید در حال برنشست و سپاه بگذاشت و خود بیامد تا در
غار رسید تملیخا گفت شما اینجا باشید تا من در آن غار در روم و ایشان را خبر کنم که دقیانوس لعین
در دست ملکی دیگر مسلمان نشسته است تا ایمن گردند و شادی کنند که اگر شما را بدین
حال ببینند بترسند ملک گفت راست گفتی تو اندر رو تا ما بباشیم پس وی در رفت و یاران را
خبر کرد و همه قصه باز گفت و گفت اینک ملک آمده است ایشان گفتند که کار با ملک
نداریم و ما از اینجا بیرون نیائیم و دعا کردند که ای بار خدایا ما را از خلق
نگاه دار که دیگر روی کسی دیگر نخواهیم پس حق تعالی خواب بر ایشان افکند همچنانکه باول خفته
بخفتند که تا قیامت بیدار نشوند و آن سگ نیز بیدار شده بود چون ایشان را
خفته دید آن سگ نیز بخواب رفت هر چند که آن ملک بایستاد و نگاه کرد و هیچ کس ندید و گویند که
از هیبت

اما هیبت ایشان کسی دران غار نشد است بعد از آنکه مالک [illegible] خود با آنجا رفت ناپیدا کردند
بر در آن غار و جایگاهی بهر مسلمانی که آمدی آنجا [illegible] آمدی و هر و [illegible] کردی هر حاجت آمدی داد
بیماری بیامدی و خود را آنجا بالیدی حق تعالی آن بیمار را صحت بخشیدی [illegible]
ابنوا علیهم بنیانا ربهم اعلم بهم و این خبر در جهان فاش گشت و بسیار کسی آنجا زیارت آمدی
و چون عیسی ابن مریم را صلوات الله علیه رسالت آمد قصه ایشان با بنی اسرائیل بگفت که
زنده شوند تا خلق ایشان را ببینند تا بدانند که قیامت حقیقت و برانگیختن بعد از مرگ
یقین کرده و حق تعالی قصه ایشان در توریت یاد کرده است و در انجیل یاد کرده است چنانکه
در قرآن یاد کرده [illegible] وکذلک اعثرنا علیهم لیعلموا ان وعد الله حق وان الساعة
لا ریب فیها یعنی از بهر آن ایشان را زنده کردیم و برانگیختیم از بعد سیصد و نه سال و خلق را
بر ایشان مطلع کردیم تا خلقان بدانند که وعده ما حقست و آن قیامت است و در انجیل
بشود که ایشان بکدام جایند و بکدام شهر اند از شهرها و بکدام غار اند چنانکه در قرآن [illegible]
کرده است و نام آن کوه شامیان میدانند که در انجیل یافته بودند ولیکن ندانستند که کی
و چه هنگام میدانستند بیرون آمدن ایشان و بعضی [illegible] گفته اند که ایشان پیش از عیسی بودند علیه
الصلوة والسلام که در کهف شدند و از پس عیسی بیرون آمدند ایشان در عهد ملوک الطوایف بود
بعضی گویند که آمدن ایشان بکهف از پس عیسی بود و ایشان گرویده بودند بدین عیسی علیه
الصلوة والسلام که ملک ایشان بت پرست بود اما در عدد ایشان اختلاف است بعضی گفته اند
از علماء تفسیر و اخبار که اصحاب کهف بهفت تن بودند و هشتم ایشان سگ بود و ازین اختلاف

خدای تعالی حکایت [illegible] سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم ویقولون خمسة سادسهم
کلبهم رجما بالغیب ویقولون سبعة وثامنهم کلبهم این حکایت از جهل کرد و از ان اخبار که
مرکافران قریش آموخته بودند ایشان پیغامبر را گفتند [illegible] تن بودند چهارم ایشان
سگ بود و خدای تعالی گفت بگوی یا محمد که خدای تعالی بهتر داند که عدد ایشان چند بودند
قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل یعنی از عدد ایشان کس نداند الا اندکی از مردمان
اهل کتاب [illegible] کسانی ایشان را علم داده ام و بیاموختیم ابن عباس رضی الله عنه گوید پرسیدم از رسول علیه
السلام از عدد ایشان گفت هفت کس بودند هشتم ایشان سگ بود و نیز روایت کنند
از ابن عباس رضی الله عنهما که وی گفت که ما از این اندک کسانیم که خدای تعالی باستثنا اصحاب الکهف
نشان داد و دلیل بر آن که ایشان هفت تن بودند هشتم ایشان سگ بود آنست که خدای
تعالی گفت [illegible] سبعة وثامنهم کلبهم و باز محمد جریر طبری گوید که ایشان نه تن
بودند و نهم ایشان سگ بود و هر یک را نام میگوید [illegible] مکسلمینا که بهتر ایشان بود
مجلسیده [illegible] یملیخا [illegible] مرطوس [illegible] سرنوس [illegible] نینوس
قسطوس [illegible] فالوس [illegible] طرطوس تفسیر این را دوست ندارند این مخالف قرآن است
و اگر چنین بودی ایشان را نه تن یاد کردی و بعضی از علما بر آنند که ایشان از روم اند که حق تعالی
ایشان را زاده [illegible] و بگرویدند [illegible] اندر شدند و هم آنجا شکار کردندی و خوردندی چیزی
[illegible] ملک [illegible] که اندر کوه گروهی مردمان اند و از ایشان ما بیزاریم و تبرا کرده اند و دین دیگر
از دین ما گرفته اند اکنون ملک کس بطلب ایشان فرستاد و ایشان [illegible] هر کسی بجای خود
باز رفتند

باز گفته‌ام که پس ... چند برداشتند و بر آن غار رانده شدند چنانکه یاد کرد حق تعالی رسول
خویش را یاد کرد ... لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا اگر ایشان را بدیدی بسبب
بگریختی و سؤال کنند که پیغامبر را صلی الله علیه و سلم که شب معراج در دوزخ بر رسول صلی الله علیه و سلم
بنمودند آن چندان عوانان و زبانیه و احوال گوناگون بدید بترسید جواب آنست که حق تعالی
هیبتی بر ایشان افگنده بود و کار ایشان از مخوفات جدا از ایشان نداشتند و کسی ایشان را نتوانستی
بدیدن و یا گفتند که خدای تعالی گفت اگر تو خواهی که ایشان را ببینی نتوانی و از ایشان بگریزی
ولیکن چون نماینده من باشم توانی دید چنانکه شب معراج چون نماینده من بودم ترا فرمان و دیدن
از من بود و دیدی تا خلق بدانند که هرجا هیبت ایزدی آمد خلق را آنجا راه نباید این بود قصه اصحاب الکهف
که ذکر کردیم [illegible] نام جد ایشان ملک ریان بود و نام پدرش مصعب بود چنین گویند که
نامش ولید ابن ریان بود و گویند ریان ابن ولید عمر دراز داشت چهارصد سال عمر داشت و او را
نیز فرعون خواندندی و دعوی خدایی کرد و پس از آنکه دعوی خدایی کردن درست نبود چون آنها
دعوی کرد حق تبارک و تعالی هفت [illegible] و عیب [illegible] او ظاهر گردانید اصل او از بلخ بود و بسیار حجت خواست
و روی بدریا و مغرب نهاد و چون به پوشنج هرات رسید هامان آنجا [illegible] بود و بر الف [illegible]
میروم تا کجا رسم هامان گفت من نیز با تو می‌آیم پس هر دو رفتند تا بشهر مصر رسیدند وقت
خربزه بود و بکنار خربزه زاری رسیدند چیزی خوردنی خواستند ایشان را گفتند [illegible] خربزه بخر
[illegible] بهر حال بفروختند تا شمار احمقی کنیم هامان بلید آنجا باستاد و فرعون بلید و بعضی گویند که هامان بود
و در ساعت [illegible] خربزه‌ها بفروخت و بهایش بدادند و گفتند که [illegible] شهر [illegible] بازار آی که

فت

بجهت هیچ چیزی باز آمد چون پلید گفت این شهر بی نوا نیست ترا اینجا بباید بود پس پادشاه مصر

گفت کی من چه دهی گفت غم نیست با کفایت میاید چنین شهری را این پادشاه گفت چه عمل خواهی گفت شحنگی دروازه

گورستان جداده که هر که مرده را از آنجا برند ده کالا بگیرد لعنة الله پادشاه فرمود که بتو دادم و منشور آن عمل

مے
بوی داد و وی بدر دروازه گورستان فرود آمد قضا را وبایی در مصر افتاد و فرعون از هر جنازه ده زر

بر رفت

زر میگرفت باندک روزگار مال جمع کرد بعضی برشوت بهر کسی داد و شحنگی همه شهر بگرفت یک چندی برآمد

سبندن
هامان را گفت نه ترا گفتم که این شهر زر بی نوا نیست اکنون مرا باید که دعوی خدایی کنیم و این مردمان را پرستیدن

خویش برپای کنیم لعنت خدای تعالی بر ایشان باطل روی گوی باد تا جاوید هامان لعین گفت که این صعب

عجیب سست گزاف راهیست باید اگر این دعوی خواهی کرد بتدریج اندک اندک توان کرد زیرا که

خلق همه بوحدانیت خدای تعالی و دین خدای تعالی رسیده اند همه در دین استوارند ...

مگر از دل ایشان بمرور ایام ببری گفت چگونه کنم تا این دین از دل ایشان ببریم هامان گفت علما

ایشان را از ... منع باید کرد تا خلق علم نشنوند و حجت دین نشنوند دل ایشان تاریک شود

و دلهای ایشان زنگار گیرد از ناشنیدن علم انگه دین ایشان مندرس گردد و ابله و جاهل گردند

و آنها که از ایشان زایند بطبع و خوی ایشان گردند انگه هرچه گویی دیگر با ایشان توان نهاد پس نیکو بود

تا علما را منع کردند از علم گفتن و گفت هر که درین شهر علم گوید زبان او ببرم یک چندی برآمد مردمان

مصر جاهل و مستور طبع شدند انگه فرعون لعین گفت خدای منم مرا باید پرستیدن همه جاهلان آنگه همه که

توانست بپرستیدن دین خویش بپای کرد تا انکه موسی علیه السلام آمد و ملک مصر از جاهلی بهر روز فرعون

علیه اللعنه بیشتر میروخت و عطا بیش میداد تا قضای ایزد تعالی چنان بود که ملک را وزیری بود بمرد

پادشاه

پادشاه مصر وزارت خویش بفرعون داد و فرعون وزارت ملک مصر میکرد و اول بار که بوزارت نشست
پادشاه را گفت که زندگانی خداوند دراز باد میخواهم که خراج امسال اهل مصر بدهم پادشاه گفت
من زیان تو نخواهم من خود دست از خراج امسال باز دارم از بهر داد تو فرعون علیه اللعنة گفت
من نخواهم که خزینهٔ پادشاه امسال نقصانی گیرد پادشاه بدعقل گفت فرعون پلید را که هرچه ترا
راست میکن فرعون دبیران را بخواند که خراج مصر چندست آن مقدار که دبیران گفتند فرمود که
پامال ببرد بخزینه و ارسیار رد و بعد از آن فرمود که منادی کردند که خراج امسال مصر برعیت بخشیدم
والتماس از پادشاه کردم که خراج سال دیگر مردم شاد شدند و شکر و دعا بسیار گفتند سال دیگر همچنین کرد
مردمان مصر در رعیت فرعون توانگر شدند و شب و روز فرعون را دعا میکردند پس قضای ایزد تعالی
چنان آمد که پادشاه مصر بمرد و او را هیچ فرزندی نبود پس پادشاه را دفن کردند و سه روز عزا داشتند
روز چهارم لشکر گرد آمدند و مردم شهر نیز بیامدند دبیران و قاضیان و عالمان و شیخان و متوطنان مصر
بجملگی حاضر شدند و پیر مصرانی پادشاه آمدند و گفتند که پادشاه مصر بمرد و فرزندی ندارد که بر تخت
وی بنشیند اکنون بباید نگریست که را نشانیم برین تخت و مملکت را شاید مردمان چون از فرعون لعین
نیکی دیده بودند که سه سال خراج از اهل مصر نگرفت و از خاصهٔ خود خراج مصریان بخزانهٔ پادشاه سپرد همه
غلام بودند آن شهر بپادشاهی فرعون رضا دادند لشکر نیز رضا دادند و گفتند که مملکت را وی ظاهرا
شاید که همه از وی خشنود اند پس فرعون پلید را بپادشاهی مصر بنشاندند فرعون چون پادشاهی مصر
بیافت مردمان بنی اسرائیل را عذابهای سخت میکرد و کارهای دشوار می فرمود و ایشان را بانقطاع
میداد و بمزدوری تا خدمت ایشان کردندی و هرکه خدمت نکردی جزیت بدادن او بنهادی و بهر

چون بدید اوی عذاب سخت کردی ایزد تعالی در قرآن مجید خود یاد کرد قوله تعالی [illegible] تمام سورة

التحریم پس آسیه را فرعون [illegible] بنی کرد و او از بنی اسرائیل بوده چنان بود که از وی نیکوتر زن

نبود فرعون لعین یک زمان از آسیه شکیبا نبود است زیرا که او از اختیار زنان بنی اسرائیل بود

و از اهل شرف بود و از فرزندان پیغامبران بنی اسرائیل بود و پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم از زنان

چهار را اختیار کردی یکی مریم بنت عمران و دوم خدیجه بنت خویلد و سیوم فاطمه زهرا و چهارم

آسیه بنت مزاحم رضی الله عنهن و آسیه از آن زنان بود که ایزد تعالی در قرآن یاد کرد و فرعون

لعین با بنی اسرائیل هرچه توانست کردن از بدی بکرد تا بنی اسرائیل را چنان کرد که طاقت ایشان

نماند و باستغفار مشغول شدند و توبه کردند از همه گناهان تا ایزد تعالی خواست که آن غم بر ایشان سر آید

پس ایزد تعالی و تقدس اندر خواب فرعون لعین را بنمود مولود موسی بن عمران علیه الصلوة

کرد و یک سید و آن روز که ایزد تعالی او را این خواب بنمود اندر مجلس که نشسته بود و مردمان با

سرا و ایستاده و در میان رود نیل جای بنگاهی ساخته بود که طعام او از جانب رود بر سر آب نهادندی که بر سر او

می آمدی تا پیش فرعون لعین و آن طعام پیش فرعون پلید بنهادندی تا چندانکه خواستی بخوردی و دیگر

بردم و آوی که از زیر او نشسته بودندی چون فرعون لعین آن مملکت خویش بدید اندر دماغ او کبر

پدید آمد و گفت یا قوم قوله تعالی الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی افلا تبصرون گفت

نگاه کنید اندرین ملک که اینها مرا سجود میکنند و مرا مطیع اند و طعام و شراب پیش من همی آرند بامداد

و شبانگاه [illegible] بباید خواستن قوله تعالی ان هذا الملک عظیم پس ایزد تعالی میفرماید قوله تعالی

فاستخف قومه فاطاعوه انهم کانوا قوما فاسقین بعضی حکیمان گویند که چون فرعون لعین این سخن گفت

تکبر و عجب

تکبر و عجب در دلش افتاد و خود را رب خواند و گفت انا ربکم الاعلی ایزد سبحانه و تعالی است او را باز نگاه

ملک تعالی از وی عظیم تر است می خواست که او را بدان کبر و عجب اندر دوزخ افکند دو [illegible] که

از پس آنکه او را عمر دراز داد و هر روز کافرتر و طاغی تر بود و دلش سخت تر می بود ایزد تعالی

از پس آنکه این سخن گفت رود نیل را خشک گردانید خلق بر وی جمع شدند از جهان و گفتند اگر تو خدای

مایی رود نیل را روانه گردان پس لشکر را بفرمود تا جمله برنشستند و بصحرا بیرون روند که آن را

صعید الاعلی خوانند هزار هزار سوار جنگی برنشست چون فرسنگ برفت صد هزار سوار را باز

گردانید تا فرسنگی دیگر برفت صد هزار سوار دیگر باز گردانید تا هفت فرسنگ برفت هفتصد هزار

سوار باز گردانید با وی کس نماند چون همه خلق را باز گردانید اندیشه از حق تعالی کرد بوادی فرود

آمد آبادانی نبود و بغاری در شد و از فتراک اسب خود برده بگشاد و در پوشید و غلی برگردن خود نهاد

روی بقبله آورد و در سجود افتاد و بگریست و گفت خداوندا تو بر حقی و من بر باطلم و تو خدای

بی نیازی و بی انبازی و بی مثلی و بی چونی من ملک دنیا را بآخرت اختیار کردم هر چه مرا باید

در دنیا بمن ده که من از آخرت هیچ نمی خواهم مگر آتش دوزخ فرعون لعین این مناجات

تمام کرد ناگاه مردی از این غار بیرون آمد فرعون گفت تو کیستی گفت من مردی ام شکایتی

از شخصی دارم فرعون لعین گفت چه وقت دادخواستن است گفت این خصومت مرا اکنون

افتاده است فرعون لعین گفت بگوی تا من حکم آن کنم در این سخن بودند که آب رود نیل فرود آمد

فرعون لعین چون آن بدید شاد گشت گفت یا جوان هر حالی که داری بگوی که من داد تو

بدهم جوان گفت هر بنده که گردن از حکم خداوند خود بیرون برد و آن خداوند بنده را نیکو دارد از

و این بنده فرمان بردار خداوند خود نکند جزای وی چه باشد فرعون لعین گفت جزای وی
آن بود که او را در دریای نیل غرق کردانند جوان گفت که فردا هم پیش تو راه نبود و هر آنکه از نعمت
که حال خود عرضه دارم مرا خطی ده تا بدان خط تو با آن بنده کار کنم فرعون لعین گفت که با من دوات
و قلم و کاغذ نیست لیکن فردا تو نزدیک کوشک من آی تا من ترا خطی دهم و با تو نیکویی کنم
جوان گفت که من دوات و قلم و کاغذ دارم فرعون گفت که بیار پس فرعون در آن غار نشست
شادمان و آن خط بنوشت و بدان جوان داد و ندانست که آن جوان کیست و در خط نبشته
که هر بنده که گردن از فرمان خداوند بیرون برد خداوند او را نیکویی دارد و آن بنده فرمان
خداوند نبرد جزای وی آن باشد که او را در دریای نیل غرق کردانند جوان گفت که هر وقت که
آن بنده نافرمانی کند و برا پیش تو آرم تا او را در رود نیل غرق کردانی پس آن کاغذ بستاد و نگاه میداشت
تا بدان وقت که وعده رسید تا با وی بفتوی کار کند که حق تعالی فرموده است لا ظلم الیوم
و آن جبرئیل بود علیه السلام که بفرمان خدای تعالی آمده بود و این که فرمود لا ظلم الیوم یعنی خدای تعالی
بر کسی ظلم نکند چون جبرئیل علیه السلام برفت فرعون لعین آوازی شنید که این رود نیل را فرمان تو
کردیم که اگر تو گوی باز ایستد باز ایستد و اگر تو گوی روان شو روان شود پس وی بقوم خود نهاد
و رود نیل در فرمان وی بود اگر گفتی که بر بالا شو بر کوه شدی و اگر گفتی بزیر شو بزیر رفتی چنانکه
فرعون لعین فرمودی چنان رفتی تا کار او قوی شد و در دعوی دروغ محکم تر شد گفت
قوله تعالی الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی گفت یا قوم این مصر ملک منست و این
رود نیل در فرمان منست چون اهل مصر آن بدیدند بوی شاد شدند و ویرا بستودند و بر خدایی
وی اقرار کردند

و این اقرار کردند و بسجده افتادند نعوذ بالله من ذلک چون فرعون سخت نیکو آمد و رسید
آنجاگاه و براعین الشمس خود شد و آن چشمه روان بود و میوه تا چهار ستون برآورد و بستند
ناودانی زرین کردند و چنان ساخته شد که آب از آن چشمه بران ناودانها میرفت و درگوشه
می شد و به یکسو بیرون میرفت خدای تعالی ازان آب دو درخت بیافرید از آن یک درخت روغن
حاصل شدی و در هر بیماریکه آن روغن طلی کرده شد در حال شفا یافتی و ازان درخت دیگر صمغ
سخ میرفتی وی فرمود که بگرفتندی تا هر جراحتی که بمالیدندی در حال نیکو شدی آن ملعون
چون دعوی خدایی کرد دو دلیل و برهان وی این دو درخت بود و بدان دو درخت خلق را
از راه ببردی شبی در خواب دید که آن دو درخت بهوا برآمدندی و هرچه در عالم خلق بودی
همه زیر خود گرفتندی بامداد معبران و منجمان و جادوان را حاضر کردند و گفت تعبیر این
خواب من بگویید گفتند از بنی اسرائیل شخصی پدید خواهد شد که تو و مملکت تو همه بدست او
هلاک شود و این مال و نعمت تو با ایشان میراث ماند فرعون لعین گفت که این فرزند در شکم مادر
گفتند اکنون خواهد بود و درین سه شبانه روز در شکم مادر افتد پس فرعون لعین فرمود
جمعی [illegible] موکل بر بنی اسرائیلیان باشند تا هیچکس دران سه شبانه روز با زنان خود
صحبت نکنند و زنان را از مردان دور کردانند چون موکلان بر ایشان گماشت تا هیچکس را
زهره آن نبود و نیز و یک عیالان خویش رفتندی تا این سه شبانه روز درگذشت حق سبحانه
و تعالی چنان تقدیر کرده بود که ندیمی فرعون را علیه اللعنه که نام وی عمران بود زنی داشت نام او
نوحابذ بود عمران از وی دو فرزند بود یکی پسر و یکی دختر پسر را هارون نام داشت و دختر را

مریم نام کرده بود و آن شب که خدای تعالی خواست که حکم خود براند عمران بخدمت فرعون لعین بود
نوحابید بخانه خویش بود و محبتی چنان در دلش پیدا شد بجهت عمران که صبر و قرار از دلش نماند و آنچه
شد که گفت بیامد عمران برخواست و پای از خانه بیرون نهاد و بدر سرای فرعون لعین آمد
دربان که درها بسته شده بود باز کرده شد بامر خدای تعالی دربانان همه خفته بودند و حق تعالی خواب برایشان غالب کرده بود
نوحابید بیامد تا بخانه فرعون لعین رسید عمران را دید بخدمت فرعون استاده فرعون در خواب شده
عمران چون زن را بدید وی را نیز آرزوی خلوت افتاد بیامد و با عیال خویش رضی الله عنها جمع شد
و موسی صلوات الله علیه از صلب پدر برحم مادر منتقل شد نوحابید برخواست بخانه آمد چنانکه فرعون
پلید شوم نابکار و هیچکس را خبر نبود بجز از خدای تعالی چون روز شد فرعون پلید شوم نابکار منجمان را
بخواند و گفت که گویید این کودک را که خواهد آمدن یا نه منجمان گفتند که قضا کار خود بکرد و آن
کودک بخواهد آمدن فرعون پلید گفت که این حکم بر من باطل شد و رد آن نکردم بحکم دیگر رد کنم بفرمود که
هر فرزندی که از بنی اسرائیل بیامدندی اگر پسر بودی بکشتندی و هفتاد پدر فرزند وادی تا کار وی
بدان جا رسید که از ترس فرعون لعین پدران فرزندان خود را بدست خویش پیش فرعون پلید
آوردندی تا فرعون فرمودی که ایشان را کشتندی و بهر خانه بنی اسرائیل قبطی برگماشته بود
تا قضای خدای تعالی را رد کند چون مدت نه ماه برآمد شکم مادر موسی علیه الصلوة والسلام چنان
بود که هیچکس ندانستی که وی باردار است چون وقت بار نهادن آمد گفت چکنم که موکلان فرعون
در آیند و مرا بدین حال ببینند و اگر فرزند من پسر باشد بکشند و فرعون لعین چنین فرموده بود که
موکلان در خانهای بنی اسرائیل درآمدندی و دست بر شکم زنان ایشان مالیدندی

قوله تعالی

قوله تعالی یذبحون ابناءکم و یستحیون نساءکم و فی ذلکم بلاء من ربکم عظیم بنی اسرائیل مدتی
در این بلا بودند و پنج فرعون لعین میکشتند و اینها آنچه برای سه جهت زن بود که در
فرزندی چون متولد شدی میکشتند و دیگر آنکه دست بر شکم زنان ایشان می مالیدند
روزی مادر موسی علیه الصلوة و السلام نان می پخت در آن ساعت فرزندی آمد او را مثال
ماه تابان با ملاحت تمام چنانکه چشم از نور روی وی خیره میگشت در این حالت ناگاه موکلان
فرعون لعین برسیدند آن زن درماند و ندانست که چکند گفت این فرزند را بدست خویش
بسوزانم از آن بهتر باشد که از پیش من بیرون برند و بکشند پس موسی را علیه الصلوة و السلام
دست و پای وی ببست و در رکو بپیچید و در آتش انداخت در سر تنور بر نهاد موکلان در آمدند
در خانه و دست بر شکم وی مالیدن و هیچ ندیدند بیرون شدند مادر موسی علیه الصلوة و السلام
از درد بگریست و یک طپانچه بر روی خود زد و گفت این چه بود که من بدست خود کردم و فرزند
بدست خود بسوختم باری استخوانهای وی کاشکی بدیدمی و مرهم دل خود ساختمی چون سر تنور
برگرفت موسی را علیه الصلوة و السلام دید در میان آتش نشسته و سیبی سرخ بدست گرفته
و بدان بازی میکرد و مادر موسی علیه الصلوة و السلام چون آن بدید متعجب بماند و شکر باری تعالی
بگذارد که این فرزند من بسلامت باز داد چون او را از تنور برآورد دیگر باره مادر موسی علیه الصلوة
و السلام فرو ماند و گفت چه چاره کنم که موکلان دیگر باره بیایند و فرزندان این را ببینند و بکشند
اندیشه میکرد و میگریست و هیچ چاره نمی دانست ناگاه از گوشهٔ خانه کسی آواز داد و گفت
قوله تعالی و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تخافی و لا

ولا تحزنی انا رادوه الیک یعنی آوازی شنید که یا مادر موسی آن کودک را شیر بده و در
نیل انداز و مترس و اندوه مخور که ما وی را باز رسانیم بسلامت فو... وجاعلوه من المرسلین
یعنی ما او را از جمله پیغامبران مرسل کردانیدیم مادر موسی علیه الصلوة والسلام شاد شد و بطلب
درودگری رفت تا بیاره و صندوقی بتراشد تا موسی را در آنجا نهد و در رود نیل اندازد چون
از خانه بیرون آمد جبرئیل علیه الصلوة والسلام بر مثال درودگری میرفت او را گفت که مرا صندوقی باید
توانی تراشیدن گفت بسازم چنانکه دل تو خواهد او را بخانه آورد و صندوقی بساخت و از خانه عمران
بیرون بیرون آمد مادر موسی علیه الصلوة والسلام آن صندوق را نیز اندود کرد و جای موسی علیه
والسلام شیر داد و در پاره حریر پیچید در صندوق نهاد و قفل بروی زد و در رود نیل انداخت
و بقول دیگر آورده اند که مادر موسی علیه الصلوة والسلام درودگر آورد و هفتاد دینار وی را داد
بستد و آن صندوق را بساخت و بیرون آمد و در خاطر آورد که من پیش فرعون روم و هفتاد
دینار دیگر بستانم و این حال وی را بگویم تا حرمت شد و نعمت زیادت شود برخواست و روی
بسرای فرعون نهاد چون در آنجا خواست که این حکایت بگوید در ساعت زبانش لال گشت
و گنگ شد و هیچ نتوانست گفتن چون بیرون آمد دیگر بار زبانش نیک شد چون بازگشت دیگر باره از
اندرون رفت خواست که بگوید دیگر باره زبانش لال گشت دیگر باره چون بیرون آمد
زبانش نیک شد چنین آورده اند که تا هفت بار برفت و خواست که این بگوید هر بار که وی را این
حال پدید می آمد بار هشتم بیرون آمد و بدل ایمان آورد و بخدای تعالی و بموسی علیه الصلوة
والسلام و آن سر او نگاه میداشت تا کار وی بچه رسد چون مادر موسی علیه الصلوة والسلام صندوق را

در رود نیل

در رود نیل انداخت خواهر موسی برابر صندوق میرفت تا ببیند که حال آن صندوق به چه رسد و در
وقت رود نیل دو شاخ بود یک شاخ بسرای فرعون لعین میرفت و یک شاخ بطرف دیگر چون صندوق را
در آب انداخت آب صندوق را میبرد و می برد و خواهر موسی رضی الله عنها برابر آن میرفت
تا ببیند که آب وی را بکدام طرف برد چون بآن دو شاخ رسید آب گشت کرد و بدان طرف نهاد
بسرای فرعون لعین میرفت چون صندوق نزدیک شد تا بنجرهای آهنین دید بر سرای فرعون
رسید و مادر موسی دختر را وصیت کرده بود که چنان رو مبادا که کسی بداند که تو از پس صندوق
میروی قوله تعالی وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ یعنی مبادا که
از پس صندوق میروی چون صندوق به پنجرهای آهنین رسید بایستاد و جبرئیل علیه الصلوة والسلام بیامد و
صندوق را از طرف سرای فرعون لعین روان کرد چون بسرای فرعون لعین رسید آنجا حوضی بود
بمیانه حوض در آمد و گرد حوض میگشت فرعون پلید لعین با آسیه خاتون رضی الله عنها
بر تخت نشسته بودند ناگاه آن صندوق را بدیدند که در میان حوض میگشت کنیزکان را فرمود
تا آن صندوق را بگرفت و پیش فرعون لعین آوردند و نهادند فرعون لعین تعجب کرد و در آن
می نگریست تا مگر این چه صندوق باشد چندان که جهد کرد که تا سر صندوق بگشاید نتوانست
تا آنکه آسیه خاتون صندوق را به پیش خود کشید و بدل بسم الله الرحمن الرحیم گفت و قفل از
صندوق برخواست بیفتاد و چون سر صندوق بگشاد و بدید چون ماه شب چهارده چنانکه همه سرای
فرعون لعین از نور روی او منور شد مهری عظیم در دل فرعون لعین بجنبید و بروی رحم کرد چون حق
تعالی موسی را علیه الصلوة والسلام ملاحتی عظیم داده بود که هر که او را بدیدی بر فته شدی آسیه خاتون

کفت این روشنائی چشم من و تو خواهد بود چنانکه حق تعالی کفت و قالت امرأة
فرعون قرة عین لی و لک کفت یا فرعون این کودک را بکش که ما را فرزند نیست او را فرزند
خود کیریم فرعون رضا داد و بسر فرعون دختری بود که علت پیسی داشت آن دختر بیامده دران
صندوق نگاه کرد موسی را علیه السلام دید که میکریست آب دهان او برکرفت و در خویشتن مالید
در ساعت از علت پیسی خلاص یافت بفرمان خدای تعالی آسیه خاتون کفت یا فرعون دیدی
که این کودک چکونه مبارکست فرعون او را در کنار کرفت و مهر در دل فرعون زیادت کشت و کفت
دایه آرید این کودک را شیر دهد دایکان آوردند شیر هیچکس ننهد برفت و رماند خواهر موسی علیه
الصلوة والسلام آنجا بود کفت من شما را دلالت کنم بدایه که شیر بخورد قوله تعالی فقالت هل ادلکم
علی اهل بیت یکفلونه و او را شیر دهد و نیکو نکهدارد پس پیش نزدیک مادر دوید و کفت ای مادر
دولت روی بما خواهد نمود برخیز که دایه طلب میکنند بجهت موسی و او شیر کسی نمیخورد و سینه
کسی نمیکیرد مادر چون این حکایت بشنید شاد کشت برخاست و سوی سرای فرعون نهاد بعینه
چون نزدیک موسی رسید دایکان را دید جمع شده و هر کسی شیر بر وی عرض میکردند و سینه هیچکس
قبول نمی کرد و چون مادر موسی پیش رفت و او را بر کنار کرفت و شیر بر وی عرضه کرد دست
بکرفت و بخورد و بخندید مادرش خواست که نعره زند و فریاد برآرد و بکوید قوله تعالی لولا
ان ربطنا علی قلبها یعنی از شادی کودک خواست که نعره زند خدای تعالی ویرا نکاه داشت
تا هیچکس نکفت هامان آنجا استاده بود و این احوال مشاهده میکرد کفت این مکر [illegible]
بسرت مادر کفت این فرزند من نیست لیکن شیر من او را خوش آمده است هر کودکه و [illegible]

و آنکه فرعون

واشکفت فرعون لعین بفرمود که بهای دویست هزار دینار زر به هند تا شیر بهر سال و بیست هزار دینار
زر میگرفتند و میخوردند خود را به میداد تا مدتی برآمد فرعون لعین را آرزوی دیدار موسی علیه الصلوة
والسلام بود بفرمود تا او را بیاوردند فرعون او را در کنار گرفت و در روی وی می نگریست ناگاه
بر روی وی میداد موسی علیه الصلوة والسلام دست را دراز کرد و بیک دست ریش فرعون لعین
بگرفت و بدیگر دست یک مشت سخت بر روی فرعون لعین زد آن لعین را خشم آمد از آن
فعل وی فرمود که او را بکشند و گفت اینست که ملک من بر دست وی خراب خواهد شد
چون خشم وی زیاده می شد موسی را علیه الصلوة والسلام بر زمین نهاد و گفت این را بکشند
آسیه خاتون رضی الله عنها پیش آمد و گفت ای فرعون ندانستی که وی کودک است و فعل کودکان
کودکان چنین باشد ایشان را عقل نیست و آنچه کرد از نادانی کرد و این کودک از بنی اسرائیل نیست
و تو کودکان بنی اسرائیل همه را کشته هامان آمد و گفت دو طشت بیارید یکی پر از آتش و یکی
پر از یاقوت سرخ اگر یاقوت برگیرد وی را بکشید و اگر آتش بگیرد وی را مکشید که بنادانی کرده است
بحکم هامان رضا دادند و دو طشت بیاوردند یکی پر از یاقوت سرخ و یکی را پر از آتش کردند تا موسی
علیه الصلوة والسلام چه کند دست دراز کرد تا یاقوت برگیرد جبرئیل علیه الصلوة والسلام بیامد و دست
موسی را علیه الصلوة والسلام سوی آتش گردانید موسی علیه الصلوة والسلام آتش برگرفت
و در دهان نهاد و زبانش بسوخت آسیه خاتون گفت یا فرعون دیدی که چگونه
ندانست که آتش در دهان نهاد تا زبانش بسوخت پس فرعون لعین دیگر بار او را در کنار
گرفت و روی پس بوسید و او را بمادرش سپرد و آن عقده بر زبان موسی علیه الصلوة والسلام بماند

تا آن وقت که مناجات کرد و گفت وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي چون موسی بزرگ شد

و کودکی بگذشت [illegible] معجزه و ورا بزرگ داشتندی و ورا فرزند فرعون گفتندی

روزی موسی علیه الصلوة والسلام وقت قیلوله بیرون آمد و خلق در خانها بودند قبطی را

دید که مردی را گرفته بود از بنی اسرائیل و ورا کاری می فرمود و آن قبطی مطبخ سالار فرعون

لعین بود و هیزم بمطبخ فرعون لعین می برد و آن بنی اسرائیل را سامری نام بود بجبر کشید

و پس موسی علیه الصلوة والسلام فریاد کرد موسی بشنید [illegible] برابر باند قبطی گفت این همه

بمطبخ بدرست می بریم یعنی فرعون موسی گفت ورا رها کن و دیگر باره قبطی فرمان

نبرد و موسی علیه الصلوة والسلام گرم شد و یک مشت سخت بر سینه قبطی پلید زد و بیفتاد

و جان بداد فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ و آنجا از قبطیان هیچکس نبود و موسی علیه الصلوة

والسلام گفت سامری را که بگریز که کاری صعب افتاد پس سامری از کناره بیرون گریخت

قبطیان چون آنجا رسیدند و این قبطی را کشته یافتند بنزدیک فرعون لعین شدند و ورا

خبر کردند فرعون لعین گفت ببینید تا ورا که کشته است تا ورا قصاص کنم فرعون لعین

اگرچه [illegible] دروغ کردی و راه [illegible] داشتی و انصاف مردم بدادی پس آن قبطی را

دفن کردند دیگر روز همان وقت موسی علیه الصلوة والسلام میرفت سامری را دید که

با قبطی دیگر در آویخته بود و ورا میزد موسی قصد ایشان کرد سامری پنداشت که موسی ورا

خواهد زد و ضرب دست موسی دیده بود و روی بموسی کرد و گفت یا موسی تو

أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ یعنی یا موسی مگر امروز خواهی کشتن چنانکه

دی روز

وی روز آن قبطی را کشتی و تو جباری خواهی بودن درین زمین چون این قبطی را بسه رسید

این سخن بشنود در حال بدر سرای فرعون رفت و باز گفت موسی چون بخانه آمد غمگین

از بهر آنکه فرعون ظالم بود ولیکن چنان بود که اگر فرزندی وی کاری کردی قصاص فرمودی موسی

علیه الصلوة والسلام بنشست یک بار در آمد و این سخن میگفت مردی در آمد و گفت یا موسی

قوله تعالی ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فرعون ترا میخواهد تا بدل آن قبطی بکشد و این مرد

خاله زاده فرعون بود و در نهان مسلمان شده بود و گفت یا موسی زود باش و از شهر بیرون رو که

من از راه شفقت نصیحت میگویم موسی علیه الصلوة والسلام ترسان و لرزان از بیم پای در راه

بیرون نهاد و از شهر بیرون آمد و روی در بیابان نهاد و ندانست که کجا میرود قوله تعالی

فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین گفت چند روز در بیابان

میرفت و پایهای برهنه و آبله کرده و تا موسی بود علیه الصلوة والسلام پای برهنه نرفته بود روی

بآسمان کرد و گفت ملکا مرا نجات ده ازین قوم ستمکاران این بگفت و میرفت ناگاه از بیابانی

بر آمد آبادانی دید روی بر آنجا نهاد و بر سر چاهی فرود آمد قوله تعالی ولما توجه تلقاء مدین چون موسی

علیه الصلوة والسلام بر سر چاه مدین رسید خلقی را دید که از آن آب میکشیدند و گوسفند از آب

میدادند چون آب دادند دیگران بر سر چاه نهادند و برفتند چون موسی علیه الصلوة

والسلام بدان چاه رسید دو دختر را دید بر سر چاه ایستاده و گوسفندان چند لاغر باز داشته

موسی علیه الصلوة والسلام گفت شما را چه بوده است گفتند این گوسفندان ما را آب میباید

گفت چرا نمی دهید گفتند قوله تعالی لا نسقی حتی یصدر الرعاء وابونا شیخ کبیر تا مگر شبانان

دیگر بیایند و آب کشند تا مگر از ایشان چیزی بماند که این گوسفندان ما خورند و نیز ما را فرصت نیست

این سنگ را از سر چاه برداریم از بهر آنکه چهل مرد می باید تا برگیرند و دلو را نیز هم چهل مرد می باید تا برکشند

و ما را کسی نیست و پدر پیر داریم و سخت ضعیف و او را طاقت آن نیست که این گوسفندان را

آب دهد موسی علیه الصلوة والسلام این سخن بشنید شفقت در دل ایشان پیدا شد و بر سر چاه

از چاه — آمد و آن سنگ را برداشت و دلو را بر آب کرد و برکشید و بریخت تا گوسفندان ایشان سیراب

گشتند دختران شعیب پیغامبر علیه الصلوة والسلام چون قوت و شجاعت وی بدیدند عجب بماندند

موسی از پس آن دختران برفت درختی بود در سایه آن درخت بنشست سخت مانده

بود و گرسنه دختران برفتند سوی پدر چون ایشان برفتند موسی گرسنه بود دعا کرد گفت

فقال رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر یعنی یارب پاره نان جوین ده که گرسنه ام

چون دختران شعیب پیش پدر آمدند و شعیب را علیه الصلوة والسلام عادت بود که هر روز وقت

بازگشت گوسفندان فرو مالید تا گرسنه و تشنه بود بدانستی و ور آشام نوشیده بود چون گوسفندان

را بدید سیراب بودند دختران گفتند که یا پدر چه دانی امروز بیامد و گوسفندان ما را سیراب کرد

و آن سنگ را تنها از سر چاه برگرفت و دلو آب تنها از چاه برکشید بسیار فضایل و مناقب موسی بگفتند

شعیب گفت زود باشید و جوان را نزدیک من آرید تا مکافات وی بکنم شعیب را علیه الصلوة والسلام دو دختر بود

خوردتر را نام صفورا بود و بزرگتر صفوریا بیامد و موسی را علیه الصلوة والسلام بخواند قوله تعالی

فجاءته احدیهما تمشی علی استحیاء پس بیامد یکی از آن دو دختر و گفت پدر ما ترا می خواند تا مکافات

آنکه تو با ما کردی بجای تو باز کند که گوسفندان ما را آب دادی موسی علیه الصلوة والسلام گرسنه بود

هفت شبانه روز

هفت شبانه روز بود که طعام نخورده بود برخواست و همراه آن دختر نزدیک شعیب علیه الصلوة
والسلام آمد در راه که میرفتند دختر در پیش بود موسی علیه الصلوة والسلام از عقب [illegible]
گفت یا دختر تو از عقب من بیا که روا نبود که باد بالای پای زنان مردم نامحرم بیند و خدای تعالی
در قیامت ما را عقوبت کند گفت تا نجانه ما را ندانی موسی گفت سنگها برگیر و از سوی راه
نامی برای آن نجانه شما روم دختر گفت من بزبان بگویم گفت روا نبود که سخن زن بیگانه شنود
دختر از عقب موسی علیه الصلوة والسلام میرفت هرجا که دو راه بودی از آن جانب که راه بودی
سنگی بینداختی تا موسی بر اثر آن برفتی تا نزدیک شعیب علیه الصلوة والسلام رسید موسی علیه الصلوة والسلام
در رفت و آن پیر را بدید شاد گشت و بر وی سلام کرد شعیب جواب باز داد و او را بر خود بنشاند
دست بر وی دست کرد و احوال وی بپرسید موسی علیه الصلوة والسلام آنچه رفته بود از مصر و
فرعون پلید و مرد قبطی جمله با وی بگفت [illegible] وقص علیه القصص قال لا تخف نجوت
من القوم الظالمین چون قصه پیش شعیب بگفت شعیب علیه الصلوة والسلام گفت برستی از آن
قوم ظالمان و ترا از ایشان باکی و غمی نبود پس آن دختر که موسی را خوانده بود گفت [illegible]
یا ابت استأجره ان خیر من استأجرت القوی الامین یعنی یا پدر او را بمزدوری
بگیر که بهتر مزدوران بود که او را دو خصلت بود یکی قوت که از کار نترسد دیگر که امین بود که از مال
[illegible] و این جوان این هر دو خصلت هست پدر گفت دانم که قوت همی دیدی که دلو آب
برکشید اما امانت همی چه دانستی دختر آنچه موسی علیه الصلوة والسلام در راه گفته بود باز گفت
شعیب علیه الصلوة والسلام چون این سخن بشنید و [illegible] اندر رغبت افتاد [illegible] قال انی ارید

مندرس

پس شعیب گفت یا موسی میخواهم که ازین دو دختر یکی را بزنی بتو دهم موسی علیه الصلوة والسلام گفت

من غریبم و درویشم مرا مهر دختر تو نیست گفت تو را آن تا جرنی ثمانی حجج هشت سال

شبانی من کنی تا دختر را بکوبیم تا را مهر بحلال کنند قوله تعالی فان اتممت عشرا فمن عندک گفت اگر ده سال

کنی فضل کرده باشی موسی گفت علیه السلام قوله تعالی قال ذلک بینی و بینک گفت هشت سال کنم

و ده سال اختیار مرا بود خواه هشت سال کنم خواه ده سال نباید که از قول خود باز گردی القصه

شرط شد و دختر را نکاح کرد و عقد وسی ساخت و صفورا را بوی بسپرد نکفته اند پس از آنکه موسی کار کرد

شعیب دختر بوی داد و مزد بوی داد تا حق مزدوری گذارده شود تا ریخ وی را حلال بود و تراست

مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید اعطوا الاجیر اجره قبل ان یجف عرقه یعنی بدهید اجره

مزدور پس از آنکه عرق پیشانی وی خشک شود تا ریخ وی را حلال شود و حق وی داده باشی که

حق مزدوری بیست اکنون زمانه شده است که هزار قطره عرق پیشانی مزدور خشک میشود و

تقاضا میکند و حق بوی نمیدهند چون چنین باشد ریخ وی را حلال چون باشد چون شعیب پیغامبر

دختر تسلیم موسی علیه الصلوة والسلام کرد و بفرمود تا عصایی بیاورند و بدست موسی دهند

دختر برفت و عصایی بیاورد و بدست پدر داد پدر گفت این عصا را باز بر و دیگری بیاور

دختر آن [illegible] و یکی دیگر برگرفت و بیاورد شعیب علیه السلام بدید همان عصا بود گفت یا دختر

این عصای پیغامبر مرسل خواهد بود تا هفت نوبت برفت و باز نهاد و یکی دیگر برگرفت هم بیاورد

چون بدید همان بود پس شعیب آن عصا را بر زمین فرو برد گفت یا موسی بیاور برکش و آن عصا بود که

آدم علیه السلام از بهشت آورده بود و آن عصا با براهیم علیه السلام رسید و از ابراهیم علیه السلام

بمدین رسید

بعد ازین چند پس شعیب گفت با موسی که این عصا که بیشی از زمین از آن تو باشد و من دلیلها یافته ام

که این عصای پیغامبری مرسل خواهد بودن چون موسی علیه السلام دست بعصا کرد نی عصا

شعیب علیه السلام گفت مگر تو پیغامبری خدای تعالی خواهی بودن این برگیر و یکی وصیت از من بشنو

زنهار تا گوسفندان را بفلان جای نبری که آن معدن اژدهاست همه گوسفندان ما یک سکم

بنو و چون موسی علیه الصلوة والسلام گوسفند از آن پیش شعیب علیه الصلوة والسلام بیرون آورد گوسفندان

روی بآن وادی نهادند که معدن اژدها بود هر چند که خواست که گوسفند از آن باز دارد نتوانست

موسی علیه الصلوة والسلام بر سر بالای آمد و بنشست و گوسفندان می چریدند خواب بر موسی علیه

الصلوة والسلام غالب گشت و آن عصا بر پهلوی خویش نهاده بود ناگاه آن اژدها از وادی بیرون

برآمد و قصد گوسفندان کرد عصای موسی اژدها گشت و فرو رفت و آن اژدها را بکشت

و نیست کرد چون موسی علیه السلام بیدار گشت اژدها را دید کشته شاد شد و در آن تعجب فرو ماند

چون بخانه آمد شعیب علیه السلام اعلام کرد از حال اژدها شعیب را علیه السلام معلوم شد که آن

عصا کرده است ببرکت موسی علیه السلام اما بدانکه شعیب پیغامبر بود از عرب و از عرب پنج

پیغامبر بودند یکی هود دوم صالح سیم اسمعیل چهارم شعیب پنجم محمد مصطفی صلی الله

علیه وسلم اما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم لقب شعیب خطیب پیغامبرانست از بهر آنکه از همه

فصیح تر بوده است و شعیب دو قوم را دعوت کرد یکی قوم مدین و دیگر قوم اصحاب ایکه را

تعالی کذب اصحاب الایکة المرسلین چون اصحاب ایکه شعیب را جفا کردند و بوی ایمان

نیاوردند خدای تعالی ایشان را بنا جبرئیل علیه السلام هلاک کرد و دیگر بار باهل مدین آمد

و ایشان را نیز دعوت کرد و بخدای تعالی خواند قوله تعالی و الی مدین اخاهم شعیبا قال یا قوم بگروید
بخدای تعالی و برایشان رسید پیکانکی قوله تعالی و لا تنقصوا المکیال و المیزان یعنی پیمانه و ترازو را
راست دارید که من خیر شما میخواهم بدین سخن که من میگویم و دران روزگار صد من نان بدیناری بود
و نعمت تمام داشتند تا این همه در خریدن و فروختن خیانت میکردند قوله تعالی او ان نفعل فی اموالنا
ما نشاء گفتند یا شعیب مال مال ماست هرچه خواهیم کنیم و هرکه خواهیم دهیم ترا با مال ما چکار است
خواهی زیادت بود و خواهی نقصان شعیب علیه الصلوة و السلام گفت یا قوم قوله تعالی لا یجرمنکم
شقاقی ان یصیبکم یا قوم آخر بشما رسد مصیبتی چنانکه بقوم نوح رسید و بقوم هود و بقوم
صالح و بقوم لوط تا همه هلاک شدند قوله تعالی یا قوم استغفروا ربکم یا قوم توبه کنید امروز و آمرزش
خواهید بخدای تعالی باز گردید تا شما را نیز مثل پیشینان هلاک نشوید قوله تعالی یا شعیب ما
نفقه کثیرا مما تقول آنچه تو میگویی و اگر نه دانستیم که تو بینا و ضعیفی و ترا با ما قرابت است و اگر نه
ترا از شهر بیرون کردی شعیب علیه السلام گفت قوله تعالی یا قوم ارهطی اعز علیکم یعنی قرابت
من از شما عزیزتر است یا خدای تعالی عز و جل هرچه خواهید بکنید تا مدت شما نیز بسر آید
یقین است که بشما عذاب خواهد آمدن خدای من بر عمل شما محیط است میداند که شما چه میکنید
چون مدت ایشان بسرآمد جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا شعیب خیز و اهل بیت خویش را از میان
این قوم بیرون بر که امشب برین قوم عذاب خواهد آمدن پس شعیب علیه الصلوة و السلام دو دختر
خود را برگرفت و از شهر بیرون آمد و اندران وقت قحط در میان آن قوم افتاد و بجایگه
از گرسنگی می مردند و مردار میخوردند و آن قحط برایشان سخت شد و آن نعمت که ایشان را بود
و برکت از میان

وبرکت از میان ایشان برخواست شعیب از میان ایشان بیرون رفت بگریه چون از آنجا برفت
ابری برآمد چون ابر بر سر ایشان رسید از آن ابر آتش بیرون جست و در زمین فتادند آن
قوم چون ماهی بریان بریان شدند و باز خاکستر گشتند و آن باقی که مانده بودند جبرئیل علیه السلام
بیامد و یک بانگ بر ایشان زد تا همه هلاک شدند چنانکه از آن قوم هیچکس نماند و نسل آن قوم منقطع
منقطع گشت شعیب علیه السلام بیامد و بر کنار شیب تا آنکه خدای تعالی موسی علیه السلام را بوی
رسانید و دختر را بوی داد چنانکه یاد کرده ایم چون موسی علیه الصلوة والسلام هشت سال شبانی کرد شعیب
علیه الصلوة والسلام گفت یا موسی امسال هر بره که نر زاید از مادر از آن تو باشد آن سال هر بره که زاد
همه نر بود دیگر سال گفت یا موسی امسال هرچه ماده زاید از آن تو باشد آن سال همه گوسفندان
ماده زاییدند سال سیم شعیب گفت علیه السلام امسال هر بره که سیاه بزایند ترا و هم آن سال
همه سیاه آمدند سال چهارم گفت امسال هر بره که سفید باشد ترا و هم آن سال همه سفید آمدند
سال پنجم گفت که امسال هر بره که سیاه و سفید بود ترا و هم آن سال همه سیاه و سفید آمدند بقدرت
خدای عز و جل تا چنان شد که گوسفندان موسی چندان که گوسفندان شعیب علیه الصلوة والسلام
شدند چون موسی علیه السلام ده سال شبانی کرد شعیب علیه السلام گفت یا موسی اینک زن تو
و اینک گوسفندان تو خواهی دیگر شبانی کن و خواهی مکن قوله تعالی فلما قضی موسی الاجل
و سار باهله موسی علیه السلام آرزوی مادر و برادر در دل افتاد برخواست و عیال خویش را برگرفت
و گوسفندان همه بیکبار و از شهر بیرون آمد و روی در بیابان نهاد و میرفت و شب در آمد موسی
علیه الصلوة والسلام گوسفندان را جمع کرد و صفورا را حملی بود و شبی تاریک و درین حالت و در این شب

تاریکی میان بیابان صفورا را درد وضع حمل پیدا شد صفورا رضی الله عنها حال خود با موسی علیه

الصلوة والسلام بگفت موسی علیه السلام فرو ماند ناگاه ابری برآمد و ظلمتی عظیم پیدا شد و رعدی عظیم

و برقی می جست و باران می بارید و ایشان را بجز خدای تعالی پناهی نبود و سرمای عظیم پدید آمد

موسی علیه الصلوة والسلام متحیر شد آتش زنه بیرون آورد و آتش میزد نمیگرفت موسی علیه السلام درماند

آتش زنه بر زمین زد و در خشم رفت آتش زنه باوی بسخن آمد گفت یا موسی مرا از [illegible] که (در حاشیه: مان نیست)

آتش نبود و هم ناگاه بادی عظیم سهمناک برآمد و عالم بگردید و سیاه شد چنین آورده

آن شب مجموع عالم بجنبش با جفت خود آرام نگرفت همه عالم چون گشته بود و بر روی دریا موسی علیه

السلام بترسید و حیران بماند نگاه کرد و گفت [illegible] انی آنست نارا یعنی موسی گفت یا صفورا

آتشی می بینم از دور افروخته بروم از آنجا آتش بیارم صفورا دستوری داد برفت روی سوی

طور نهاد و بیک قدم آنجا رسید از آنجا که صفورا بود بطور سینا سیصد فرسنگ بود و چون موسی بطور آمد

درختی دید سبز [illegible] گویند که آن درخت عناب بود از سر درخت تا بن درخت همه نور دید پاره

خار آورد و بر سر عصا بست بر سر درخت رفت تا آتش گیرد آن نور بود بیکباره شد و از سر درخت

به بن آمد موسی آن خار را به بن درخت رفت تا آتش گیرد از بن شاخ بدان شاخ می شد تا موسی

علیه الصلوة والسلام متحیر گشت و فرو ماند ناگاه ندایی شنید که نودی فی البقعة المبارکة من الشجرة

بجای دیگر گفت نودی یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک ندایی شنید که یا موسی هم [illegible]

و از همه علم و عالمیان نعلین از پای بیرون کن که تو بر جای پاکی تا برکات جای پاک بقدم تو رسد

موسی علیه السلام نعلین از پای بیرون کرد در ساعت دو گردم گشت چون عصا بیفکند در ساعت

مار شد

مار شد [illegible] چون از نزدیک صفورا می آمد صفورا او را وصیت کرده بود که یا موسی [illegible]

مار و کژدم بسیار باشد خویشتن را نگاه دار و موسی گفت یا صفورا النعلین دارم کژدم را دفع کنم

که مار را بکشم بران ثابت که [illegible] موسی اعتماد بر نعلین و عصا کرد که اگر چه [illegible] این بشود حق تعالی

تقدیر [illegible] نعلین کژدم گشت و عصا مار موسی علیه السلام چون نگاه کرد بترسید و برمید ندا آمد

[illegible] خذها و لا تخف گفت یا موسی بگیر و مترس که ما او را بحال خویش کردانیم موسی علیه السلام

[illegible] بیامد و دست کرد و مار دراز کرد همان عصا گشت که بود موسی علیه السلام

در عصا نگریست ندا آمد قوله تعالی و ما تلک بیمینک یا موسی در دست چه داری

قال هی عصای گفت عصای منست معنی آن بود که گستاخ شود و آن تحیر از موسی

علیه السلام بیرون رود گفت یا موسی عصا را چه کنی موسی گفت قوله تعالی اتوکؤ

علیها و اهش بها علی غنمی گفت چون مانده شوم برو تکیه کنم و دیگر گوسفندان را از درخت

برگ فرو ریزم تا سیر بخورد و نیز مرا با این عصا بسیار کارهاست محمد ابن جعفر صادق

گوید که چون موسی علیه السلام تکیه بر عصا زد و گفت که چون تنگ دل گردم بر زمین فرو

برم درخت گردد و هفت شاخ هر شاخی که بر آیم یک اقلیم از زمین به بینم ندا آمد قوله

تعالی القها یا موسی فالقیها ندا آمد که عصا بیفکن چون بیفکند ماری شد چون [illegible]

تکیه بر عصا زده بود و عشق را [illegible] عصا ماری شد و روی با موسی علیه الصلوة و السلام

بنهاد و خواست که بگریزد ندا آمد قوله تعالی قال خذها و لا تخف یک بار مار یاد کرد

و یک جای ثعبان و یک جای حیة تسعی و جای دیگر ثعبان مبین و جای دیگر کانها جان

و لی تعبیر بعضی آنست که بدیدار مار بودی و بیشتر که ثعبان بودی و بیشتر چون جوان بودی و هفتاد و دو موی بازی پدید آمدی هر بازی چندانکه پای پیلی و هفتصد و دندان بروی پدید آمدی هر بازی چندانکه پای پیلی و دندانی چند و دندان پیلی و موی بازی بر وی پدید آمد بر گردن وی هر یک چند نیزه چون دندان بر سنگ وی در ساعت آن سنگ چون خاک شدی و فرمان آمد که دست در جیب کن قوله تعالی و ادخل یدک فی جیبک چون دست در جیبک و بیرون آورد قوله تعالی تخرج بیضاء نوری از انگشتان موسی بتافت چنانکه عالم را نور کرد و بر نور گشت و بر نور آفتاب غلبه کرد حق تعالی دو معجزه بموسی داد یک عصا که در وی هزار معجزه بود و دیگر ید بیضا از انگشتهای وی نور تافتی چنانکه خلق در وی متحیر ماندی پس فرمان آمد که یا موسی بمصر شو فرعون را دعوت کن گفت الهی عیال من در بیابان تنها مانده اند گفت یا موسی خور را فرستادم تا ایشان را نگاه کنند گفت ملکا گوسفندان نیز آنجا مانده اند و انجیل ایشان را نیز آمد که یا موسی کار کار از فرستاده ام تا گوسفندان ترا شبانی کنند دل فارغ دار از زن و از گوسفند که من که خدایم ایشان را نگاه دارم و لیکن تو بمصر شو فرعون را دعوت کن موسی علیه السلام دعا کرد و چهار حاجت بخواست قوله تعالی

قال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی گفت ملکا سینه من در کار بار روشن و فراخ گردان تا همه چیز بدانم و کارهای دشوار بر من آسان گردان و این گره از زبان من بردار

تا چون با قوم

تا چون با قوم فرعون سخن گویم سخن من در یابند و برادر من هارون را وزیر من ساز آن با

قوتی بود قوی پشت و در پیغامبری و برا نیز شریک من گردان تا ما هر دو ترا تسبیح گوئیم و تو

بر حال ما دانا و بینا قوله تعالی قال قد اوتیت سؤلک یا موسی ندا آمد که ای موسی

ترا دادم دلت را روشن و فراخ کردم و کارها بر تو آسان کردم و زبانت را فصیح کردم

و برادرت را وزیر تو گردانیدم و با تو در پیغامبری او را شریک کردم و همه حاجتهای تو روا

کردم اما هر چه موسی علیه الصلوة و السلام بخواست بداد و از آن محمد مصطفی صلی الله علیه

و سلم ناخواسته بداد موسی علیه الصلوة و السلام گفت ملکا دلم فراخ گردان تا علم و حکمت

... حاجای بابد محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ندا آمد که قوله تعالی الم نشرح لک صدرک گفت

یا محمد دل ترا فراخ کردم و آنکه تو از من در خواهی ابراهیم علیه السلام گفت قوله

ربنا و تقبل دعاء ربنا اغفر لی یعنی ملکا دعاء من اجابت کن و مرا بیامرز اگر چه ابراهیم

از زلات خالی بودند و از گناه معصوم باشند ابراهیم حق است اما ناخواسته مصطفی را گفت

یا محمد قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر گفت یا محمد بیامرزیدم ترا

آنچه نکرده و آنچه خواهی کرد تا روز موعود اما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گناه نکرده و لیکن

معنی آن باشد که یا محمد بیامرزیدم اول از زلت آدم که ترا شفیع آورد تا گناه وی عفو کردم

و با خر امت را شفیع باشی تا همه بشفاعت تو بیامرزم و دیگر آنکه اگر موسی علیه السلام گفت که

هارون وزیر من کن من خدایم ترا ناخواسته چهار خلیفه دادم ابوبکر و عمر و عثمان و علی

رضوان الله علیهم اجمعین و هر چه پیغامبران پیشین بخواستند و من ناخواسته محمد را دادم

قصه موسی را علیه الصلوة والسلام ندا آمد که بنزد فرعون شو و او را دعوت کن

اذهب انت واخوک بایاتی ولا تنیا فی ذکری اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا

لینا لعله یتذکر او یخشی ای موسی برو و بگوی فرعون را که اگر ایمان آری و براه راست

باز آیی و این دعوی باطل بگذاری با تو سه کار کنم یکی آنکه جوانی بتو باز دهیم و دیگر ترا بستانم از مصر

هیچ مملکت نیست همه عالم از مشرق تا مغرب ترا پادشاه گردانم سیوم چندانکه ترا عمر بوده چندان

دیگر ترا بوده زیادت کنم تا در آن ملک و نعمت و حکم شوی پس موسی علیه الصلوة والسلام بیرون

بنزدیک صفورا آمد و پیرا و بدسری آورده و جور کرده وی در آمده و گرگانرا دید که گوسفندان

گوسفندان وی میخوردند موسی خدایرا عز وجل سجده کرد و احوال خویش با صفورا عرض کرد

صفورا رضی الله عنها گفت یا موسی در فرمان خدای تعالی زود برو و پیغام حق

بگذار موسی علیه السلام روی بمصر نهاد و با موسی جز عصا چیزی دیگر نبود و هرچه بود در پیش

صفورا بگذاشت و برفت نماز خفتن بود بمصر رسید بدر خانه خویش آمد و در بزد

بیرون آمد و گفت تو کیستی که در خانه ما میزنی گفت مهمانم خواهم امشب باز گشته ام

گفت که مهمانست ما در پیش گفت که در بگشای تا در آید و طعام خورد موسی را در خانه

آوردند موسی بر گوشه صفه بنشست هارون آنجا حاضر نبود و بدر پیش مانده بود او

پیش آوردند نان جوین و نمک در پیش نهادند چون دست بطعام کرد و میخورد

خواهر پس بیرون آمد و بنشست ساعتی بر آمد هارون در آمد بپرسید که این کیست

گفتند مهمانست که علی الفور رسیده است هارون علیه الصلوة والسلام بنزدیک مهمان

آمد و بنگریست

آمد دیگر بار موسی را علیه السلام بشناخت یک بانگ بزد و بیهوش شد مادر [illegible]
موسی را علیه الصلوة والسلام بدید یک نعره بزد و در پای موسی افتاد و خواهر و برادر
و مادر و پدر همه بیهوش گشتند موسی علیه السلام برخاست و سر مادر در کنار گرفت
و بوسه بر چادر داد و دیگر بار چون بهوش باز آمدند و پیش موسی بنشستند و احوال وی بپرسیدند
هارون گفت یا برادر کار تو چنین رسید که تو پیش شعیب پیغامبر بودی و دختر وی را بخواستی
موسی علیه الصلوة والسلام گفت بلی چنین است لیکن مژده شما را که خدای تعالی مرا پیغامبری
داده است و واسطه این سخن گفته است چون هارون علیه الصلوة والسلام این بشنید
شاد گشت بر پای خواست و بخدمت پیش موسی علیه الصلوة والسلام بایستاد و آنکه احوال
جمله باز گفت یا برادر خدای تعالی ترا نیز با من شریک کرده است تا بنزدیک فرعون رویم
و او را دعوت کنیم و او را بخدای تعالی خوانیم و نیز معجزه داد که اگر این عصا را بیفکنیم ماری
عظیم شود و تا هر چه را باید بکند معجزه دیگر آنست که چون دست بجیب بریم و برآریم از آن
آنچنان نوری تابد که بر نور آفتاب غلبه کند هارون علیه الصلوة والسلام شاد شد و گفت مگر
بنی اسرائیل را فرج آمد از دست این ظالم دیگر روز چون از عبادت فارغ شدند هر دو برخاستند
و روی بسرای فرعون لعین نهادند و فرعون پلید بر گرد سرای خویش درختهای تر با
نشانده بود و بر هر درختی شیری بسته بود تا هیچکس در سرای فرعون لعین نیارستی گذشت
از بیم آن شیران آن روز که موسی و هارون علیهم السلام می‌رفتند نزدیک شیران رسیدند
آن شیران سر نگون کردند و روی در خاک مالیدند و تواضع می‌کردند موسی علیه السلام

دست فراز کرد و حلیقه و سرای فرعون لعین را بجنبانید چنانکه همه کوشک فرعون بجنبید یکبار
آواز داد و قوله تعالی انی رسول من رب العالمین این آواز بگوش فرعون لعین رسید پرده دار
بیرون آمد موسی را علیه الصلوة والسلام بدید برفت و فرعون را خبر کرد گفت بخوانید ایشان را
موسی و هارون علیهما الصلوة والسلام هر دو رفتند فرعون لعین بر تخت نشسته بود روی بموسی
علیه الصلوة والسلام کرد و گفت یا موسی نه ترا پروردم و بجای فرزند داشتم و سالها پیش من بودی
اکنون چند گاه است که برفته و پیش ما نیامدی و فعلت فعلتک التی فعلت
و انت من الکافرین یا موسی کردی آنچه کردی یکی بکشتی و بگریختی و باز نیامدی موسی علیه
الصلوة والسلام سر بر آورد و گفت چنین بود اگر از بیم تو بگریختم خدای تعالی مرا پیغمبری
داد و بتو فرستاد تا بگوئی لا اله الا الله موسی رسول الله گفت یا موسی اگر من این کلمه
بگویم خدای تو مرا چه دهد گفت سه چیز ترا بدهد یکی جوانی بتو باز دهد دیگر همه عالم از مشرق
تا بمغرب بتو ارزانی دارد سیم چهار صد سال دیگر در عمر تو بیفزاید تا درین نعمت میگذرانی
و روز قیامت حساب تو نکند و موسی فرمان چنان بود که با فرعون سخن بنرمی گوید قوله تعالی
فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی فرعون لعین گفت یا موسی امروز باز گرد که
مرا وزیری هست وی را بخوانم و با وی مشورت کنم تا وی چگوید پس موسی و هارون علیهم
الصلوة والسلام بخانه باز شدند چون هامان پلید بنزدیک فرعون پلید آمد فرعون لعین
حکایت موسی علیه الصلوة والسلام باز گفت و گفت بهیچ چیز مرا رغبت نیست الا بجوانی
هامان گفت چند گاه است تا تو بخدائی دعوی میکنی دیگر بار بنده اقرار خواهی کردن جوانی
آرزو میکنی

آرزو و نیکی من ترا جوان کنم چون شب در آمد هامان بیامد و آن جوارید ها و نعلهای آهنین
فرعون پلید بیرون آورد و روی و ریش وی را خضاب کرد تا سیاه شد چون بامداد شد موسی علیه
الصلوة والسلام بنزدیک فرعون لعین آمد و گفت بگوی لا اله الا الله موسی رسول الله
فرعون پلید گفت که یا موسی معجزهٔ تو چیست دست در جیب کرد و بر آورد شعاعها از نور گرفت
فرعون پلید گفت دیگر چه معجزه داری موسی عصا از دست بینداخت در ساعت ثعبان
گشت هفتاد و دو پای هر پای مانند پای شتر هفتصد دندان بروی پدید آمد هر دندانی
همچون دندان پیلی و هفت هزار موی بر قفای وی پدید آمد هر موی همچون یک نیزه
بلای این ناگاه اژدها سر بر آورد و یکبار زنگی از دهان بینداخت [illegible] آتش همی در وی
بیفتادی بران زمین گیاه بر نیامدی و آنچه بر آدمیان افتادی برص گشتی و روی
در سرای فرعون لعین نهاد و هفت هزار آدمی و چهار پای زیر پای یکدیگر هلاک شدند
و از بنی اسرائیل هیچکس نیازرد و بقدرت خدای تعالی پس موسی علیه الصلوة والسلام
رفتند و گفتند یا موسی تو آمدی که ما را هلاک کنی و یا دعوت کنی موسی علیه السلام
گفت من دعوت میکنم گفتند زنهار که ما را بیش ازین طاقت نمانده است موسی از سرای
فرعون بیرون آمد و دست بر قفای ثعبان نهاد همان عصا گشت که بود بقدرت خدای
تعالی موسی علیه الصلوة والسلام پس فرعون در آمد و گفت دیدی گفت بلی یا جادو
منکر آمدی و نیک آموخته قوله تعالی اِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلیمٌ اَن یُخرِجَکُم مِن اَرضِکُم گفت
یا موسی هر چند جادوی نیک و لیکن صبر کن تا من نیز جادوان خویش جمع کنم موسی گفت

با بود وعده کردند که فلان روز حاضر کنیم قوله تعالی قال موعدکم یوم الزینة یعنی وعده
ما روز نوروز است پس موسی علیه الصلوة والسلام بخانه باز آمد و صفورا را پیش خود
خواند و آنچه ماجرا که گذشته بود و از آن وقت که وعده داده بودند تا آن وقت که ساحران
حاضر کردند شش ماه بود و فرعون لعین چهار هزار مرد جادو جمع کرد و از آن چهار هزار چهار صد استاد
بودند که در روی زمین نظیر ایشان نبود در جادویی و آنکه بهتر بود نابینا بود فرعون گفت
چهارصد سال است که من شما را نان و جامگی میدهم و مر شما را این یک حاجت است که هر علمی که دانید در این
جادویی بکار برید تا من شما را نعمت زیادت کنم جواب دادند که ما هیچ تقصیر نکنیم ولیکن ما را افزار
باید گفتند ما را بسیار چیزها باید فرمود تا در خزینه ها بگشادند تا هر چه ایشان را باید بگیرند پس
جادوان چهار هزار خروار بار جهت سحر جمع کردند آن ریسمان و سیماب دارو و آنچه در بایست
همه راست کردند چون شش ماه برآمد طلسمات راست کردند و موسی علیه الصلوة والسلام نشسته
بود و عبادت میکرد خدای را عز و جل و فرعون لعین خود را در شغل افکنده بود ... و ارسل
فی المدائن حاشرین چون آن جادویها تمام کردند فرعون لعین فرمود تا لشکر کشیدند روز زده
هزار سوار پیاده حاضر آمدند و برابر کوشک وی بایستادند و پیادگان برجب بایستادند و کوشک
وی را چهار صد گز بالا بود فرمود تا تخت وی برابر کوشک آوردند و فرعون لعین بر آن تخت نشست
پس میدان چهار فرسنگ در چهار فرسنگ خالی کردند پس جادوان بیامدند و آن آلتهای
جادویی در میدان افکندند و آنگه فرعون لعین آمدند گفتند ائن لنا لاجرا ان کنا نحن
الغالبین یعنی اگر ما بر موسی مظفر شویم ما را چه مزد خواهی داد ... قال نعم و انکم اذا
المقربین

المقربین گفت من شما را از نزدیکان خود کرده ام و شما را منعم و توانگر کردانم بفرعون باز و

گفت فرعون لعین هر چهار سو خلق را بار داد ای ایشان را گفت که هر سو را بار دهم تا شما از

مقربان من باشید پس موسی و هارون علیهم الصلوة والسلام در میدان آمدند و آن خلق را دید

و لشکر و حشم فرعون لعین را بدیدند استاده و همه علم و علامت کشیده موسی علیه الصلوة والسلام

بگوشه میدان بر بالای استاد و برنا خلق او بدیدند آن جمله جادوان گفت چگونه جدیست این موسی

گفتند پشمینه پوش است و نعلین در پای دارد و عصایی در دست دارد جادوان آواز

کردند یا موسی [illegible] اما ان تلقی و اما ان نکون نحن الملقین یعنی اول تو افگنی یا ما جبرئیل علیه الصلوة

والسلام گفت یا موسی بگذار تا اول ایشان بیفگنند چون جادوان دستوری خواستند امید

که ایمان آورند از بهر آنکه حرمت نگاه داشتند و بر تو مشورت آوردند پس موسی علیه السلام گفت

اول شما بیفگنید و جادوان سوگند یاد کردند و گفتند قوله تعالی و قالوا بعزة فرعون انا

لنحن الغالبون یعنی بعزة فرعون که ما بر موسی غالب آییم چون جادوان آن جادوییها که

بدان میدان [illegible] و ادویها کرده بودند بینداختند و وقت چاشتگاه بود آفتاب در تافت و جادوییها

بگداخت آن همه چهار هزار و چهار جادویی در جنبش آمدند و همه مار و اژدها گشتند سنگ و

کلوخ نماند الا [illegible] مار گشتند چون موسی علیه الصلوة والسلام آن بدید بترسید قوله تعالی فاوجس فی نفسه

خیفة فرمان آمد که یا موسی مترس که دست تو بالای دستهای ایشانست هرچه ایشان [illegible] آمد

باطل است کرد و قوله تعالی لا تخف انک انت الاعلی ندا آمد که یا موسی بیفگن آنچه در دست داری

از بهر آن گفت که موسی مشوش بود تا سرگردان نشود چون این ندا بگوش موسی علیه السلام رسید

اندر دست بینداخت عصا بزمین فرو شد و از کناره میدان برآمد اژدهایی گشت که بهفتاد
هزار مرد ... داشتند سری هفتاد هزار دندان و آن چهار هزار خروار جادویی که ساحران ساخته
بودند به دنبال جمع کرد و یکی از ان دهن باز کرد و همه را بیک لقمه کرد و فرو برد و روی بکوشک
فرعون لعین کرد چون فرعون لعین او را بدید که همی آمد از تخت فرو آمد و بگریخت چون
مردمان گریختن وی بدیدند بدانستند که وی بر باطلست و فرمان موسی علیه الصلوة والسلام
لب زیرین در زیر کوشک فرعون کرد و لب بالایین بر بالای کوشک نهاد و کوشک فرعون را
از جای برکند و در هوا بینداخت چنانکه آثار پیش نماند انکه یکدم بدمید تا هر خشتی که در آن
کوشک بود همچون گردی گشته در هوا برآمد و ناپدید شد پس آن اژدها سر بکوه نهاد هر چه
سنگ و خاک و کلوخ بود همه بیکبار فرو برد فرمان آمد که یا موسی عصا بگیر تا از پیش بر اندازد
کالبد اری همه مصر با جمیع خلایق فرو برد موسی دست دراز کرد و اژدها را بگرفت همان عصا
که اول بود بقدرت خدای تعالی و همه آن جادوان دیدند با همه خویش بگفتند که تا به
همه آن جادوان بود گفت بدانید که موسی علیه السلام بر حقیقت و خدای موسی بر حقیقت
ازانکه غایت جادویی پس ازین نیست که ما کردیم اکنون من خدای موسی را سجده میکنم جادوان
همه باتفاق سجده کردند و ایمان آوردند و بوحدانیت خدای اقرار کردند قوله تعالی فالقی السحرة
سجدا ایشان جادوان در سجده افتادند خدای تعالی پرده ها و حجابها از پیش چشم ایشان برگرفتند
تا بهشت الله را بدیدند و چون سر از سجده بر داشتند تا عرش همه بدیدند و همه ...
به پیوند گفتند قوله تعالی آمنا برب العالمین یعنی ایمان آوردیم بخدای ...

نصیبی ده و نیکوی بد بخت گفت خدای عالمیان منم جادوان گفتند ربّ موسی

و هارون ما بتو ایمان نیاوردیم الا بخدای موسی و هارون که ما ایمان آوردیم بخدای موسی و هارون

گفت خدای موسی و هارون شما را چه داد و چه خواهید داد ایشان جواب دادند لیغفر

خطایانا وما اکرهتنا علیه من السحر گفتند که بخدای موسی و هارون ایمان آوردیم تا گناهان

ما را بیامرزد و ما را ایمن باید که تو ما را بجادوئی و کفر میخوانی و ما را خدای بهتر از توست و ما بتو ایمان

نیاوریم فرعون لعین گفت که دستها و پایهای شما ببرم و بردار کنم گفتند فاقض ما انت

قاض بکن آنچه خواهی که ما را از تو باک نیست که آنچه ما را بایست بما رسید فرعون لعین فرمود تا

جلادان را بیاورند و دستها و پایهای ایشان ببریدند و بردار کردند و ایشان گفتند که

ما بخدای خویش باز گشتیم بامداد جادو بودند و نعمت و حرمت کشتند تمام شب مؤمن

بودند نماز دیگر بردار بودند پس موسی علیه السلام بخانه‌ها در آمد و دست بدعا برداشت گفت

ملکا این فرعون را مال و نعمت دادی و لشکر و حشم و ایمان نمی آرد و آن همه مال سنگ و سفال

گردان و دل وی سخت گردان و او را عذاب دردناک ده ربنا اطمس علی اموالهم واشدد

علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم ندا آمد قال قد اجیبت دعوتکما فاستقیما ولا تتبعان

سبیل الذین لا یعلمون ندا آمد که یا موسی دعاء تو اجابت کردم ولیکن روزی چند در پس است

و وعده او هنوز نرسیده است تا چهل سال موسی و هارون علیهم الصلوة والسلام هر روز فرعون را

دعوت کردندی و گفتندی یا فرعون بخدای تعالی ایمان آر که آفریدگار آسمان و زمین است

و آنچه در میان هر دو است آن اوست نه جز وی خدای نیست فرعون گفت هر روز لعین خود را

هامان قوم تسمه یا هامان ابن لی صرحا لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات بعضها ای هامان لعین
از بهر من بنائی اور بلند تر از همه بنا تا من بدانجا روم ومکر بدر بنای آسمان رسیم پس هامان بفرمود
تا خشت بسیار بر زدند وپخته کردند اول کسی که خشت پخته کرد هامان بود وپس بفرمود تا مناره برآورد
چندان در هوا برآوردند که یک پخته بیک هفته بکار رسیدی تا چندان برآوردند که بیش استادان نمی
توانستندی بر رفتن که باد از هوا بر بودی تا هفت سال از آن بگذشت تا مناره تمام شد چون بسیار
زر وسیم ونعمت بر آن خرج کرد وتمام شد ... جبرئیل علیه السلام بفرستاد تا پر بر وی زد
وآن مناره را بیفکند وکارکنان را هلاک کرد وآن قوم که خشت پخته بودند همه را بسوختند وآن
قوم که گل کرده بودند همه بزمین فرو شدند واز آن قوم هیچکس نماند چون بیست سال برآمد وروزی
آسیه خاتون رضی الله عنها سر شانه میکرد وشانه از دست وی بیفتاد گفت یا رب فرعون
نگونسار گردان فرعون بشنید گفت یا آسیه مگر ایمان آورده بموسی وهارون چهل سال بود
که آسیه رضی الله عنها مسلمان بود وایمان پنهان میداشت چون اسلام آشکارا کرد فرعون
گفت یا آسیه برگرد از خدای موسی تا من ترا خانه زرین بنا کنم آسیه خاتون رضی الله عنها گفت
من خانه کجا برم خدای تعالی مرا در بهشت بنا کند بهتر از آنکه تو دهی فرعون لعین گفت مر ترا
عذاب کنم آسیه رضی الله عنها گفت هر چه خواهی کن که مرا از تو هیچ باک نیست ومن از دین
موسی علیه السلام برنگردم فرعون لعین فرمود تا جایها از تن وی بیرون کردن وچهار دست
وپای وی بمیخ بر زمین دوختند ... وفرعون ذی الاوتاد الذین طغوا فی البلاد چون آن درد
بوی رسید روی بآسمان کرد وگفت الهی فرعون لعین مرا تهدید کرد که از دین برگرد تا ترا خانه
زرین بخشم

موسی علیه السلام ... فرعون گفت ای زن از دین ... پس آسیه را عذاب سخت ... نخواستم من بخشم ز دین

برگرد تا از عذاب من برهی آسیه گفت با تو هیچ کار نیست با دل من کار هست فرعون بفرمود تا ریسمانی

برفت موسی علیه السلام بنظاره وی آمد روی بموسی کرد و گفت ای رسول خدای تعالی

دوست من چه دارد این بلای ببینه موسی علیه السلام گفت یا آسیه در هفت آسمان گفت و کوی

فرشتگان بنظاره تو اند اجابت خواه آسیه رضی الله عنها دران عذاب گفت رب

ابن لی عندک بیتا فی الجنة گفت ملکا مرا در همسایگی تو خانه بنا کن بهشت همسایگی بهشت

اکنون خانه را میخواهی [illegible] که ملکا مقصود توی نه خانه فرعون لعین در آمد گفت یا آسیه

موسی را برگرد [illegible] این حالت آسیه رضی الله عنها بخندید و گفت مرا از عذاب تو رنجی نیست

فرعون پلید بفرمود تا گردنهای آهنین بیاوردند و بر روی آسیه بنهادند حق تعالی حجابها از پیش

چشم آسیه رضی الله عنها برداشت تا در بهشت نگریست و قصرهای خویش بدید و از عذاب فرعون

لعین وی را هیچ خبر نبود و سیبی از بهشت بیاوردند و برابر وی بداشتند جان وی دران سیب شد

و از دنیا رحلت کرد اما موسی و هارون علیهم السلام چهل سال فرعون لعین را دعوت میکردند

هیچ فایده نداد روزی فرعون لعین گفت قوله تعالی ذرونی اقتل موسی و لیدع ربه

مرا بگذارید تا موسی را بکشم میترسم که دین شما بدین بدل کند موسی علیه السلام خواست که از در

فرعون پلید بیرون رود قبطیان قصد موسی علیه السلام کردند تا وی را بگیرند بکشند حق

تعالی خذلان داد و آن شیر ازانکه بر در سرای فرعون پلید بسته بودند تا قصد قبطیان پلید کردند

و همه را بدریدند [illegible] قبطیان بعضی و یکی فرعون شدند و وی را خبر کردند آن قوم که بعضی دیگر فرعون

دبر

پس بدوی کفتند قوله اتذر موسی وقومه لیفسدوا فی الارض یعنی این بنی اسرائیل بسیار شدند
نباید که از ایشان فسادی از ایشان پدید آید و غلبه کنند فرعون قال سنقتل ابناءهم
ونستحیی نساءهم فرعون لعین کفت فرزندان ایشان را بکشیم تا بسیار نکردند و زنان ایشان را
فرمایند تا مردان بنزدیک ایشان نروند که ما قاهریم و ایشان مقهور و ما جباریم و ایشان مجبور
ما ما ازین بترسیم و ایشان غریب پس قوم بنی اسرائیل بنزدیک موسی علیه السلام آمدند و کفتند
تا تو بیامده بودی ما را عذاب می کردند اکنون کار ما دشوارتر است موسی کفت
عسی ربکم ان یهلک عدوکم موسی علیه السلام کفت نزدیکست که خدای تعالی دشمن شما را
هلاک کند و آن ملک وی شما را میراث رسد و وعده خدای تعالی نزدیکست موسی دعا کرد و کفت
ملکا ایشان را بقحط کرفتار کردان که بر نعمت غره شدند و طاغی و باغی اند حق تعالی قحط
برایشان کماشت هفت سال پس فرعون لعین هفتاد هزار مهمان خانه داشتی که خلق را طعام دادی
و بر خوان وی کاسهای زرین بودی تا بخرج کردندی چون قحط بغایت رسید طعام بر ایشان
سخت تنک شد دست از طعام دادن باز داشت آن ملک بروی قرار از آن کرفته بود که
طعام میداد چون دست باز داشت آن ملک بروی زوال کشت هفت سال این قحط برایشان
بماند نزدیک فرعون لعین آمدند و فریاد کردند اهل مصر فرعون کفت بروید با موسی بکویید
که این قحط از شومی وی پدید آمده است پس همه بنزدیک موسی علیه السلام رفتند تضرع کردند
کفتند یا موسی خدای خود را بخوان تا بلای این قحط از ما بکرداند تا ما بتو ایمان آریم
قوله تعالی لئن کشفت عنا الرجز لنؤمنن لک یعنی اکر دعا کنی ما بتو ایمان آریم و بنی اسرائیل

بتو باز دهیم

بتو باز دهیم و ایشان را عذاب نکنیم موسی علیه السلام دعا کرد ابری برآمد و باران بارید چنانکه
سیصد فرسنگ زمین مصر آب باران گرفت قوله تعالی فارسلنا علیهم الطوفان یعنی طوفان
گفتند یا موسی دعا کن تا این باران کم گردد تا بتو ایمان آریم موسی دعا کرد باران باز ایستاد
صد هزار نبات گوناگون از زمین برآمد و درختان میوه بار آوردند و کشتهای ایشان نیک
موسی علیه السلام گفت ایمان آرید گفتند قوله تعالی قالوا لنا هذه یعنی آن نعمت جزای دعای ما
از ما برده بود و هر سال ما را چنین میسر چون ایمان نیاوردند حق تعالی ملخ فرستاد
تا آن همه کشت و نعمت ایشان را بخورد دیگر باره نزدیک موسی آمدند که یا موسی اگر دعا کنی تا
بلا از ما بگردد ... ایمان آریم موسی علیه السلام دعا کرد و خدای تعالی باد را فرستاد تا آن ملخ
جمع کرد و بدریا انداخت تا همه بمردند و غرق شدند موسی گفت ایمان آرید گفتند نعمت
خدای تعالی از ما برده بود و هر چه ما را پیش می آید از شومی تست و هیچ ایمان نیاوردند والقمل
پس خدای تعالی شپش را بر ایشان ببارانید تا اندامهای ایشان را میخوردند تا بی طاقت شدند
باز پیش موسی علیه السلام آمدند و فریاد کردند و گفتند یا موسی دعا کن تا این بلا از ما بگردد
دعا کرد و آن شپشها که بر تن و جامهای ایشان بود همه بمردند موسی علیه السلام گفت ایمان آرید
نیاوردند گفتند قوله تعالی لتسحرنا بها فما نحن لک بمؤمنین یا موسی تو جادویی میکنی و ما
بدین جادویی که تو میکنی ایمان نیاریم والضفادع خدای تعالی ابری فرستاد و از آن ضفدع
می بارید چنانکه جای نشست بر ایشان تنگ شد و در طعام ایشان میرفتی اگر یک ... آن قوم
بنزدیک فرعون لعین آمدند که در دست موسی عاجز گشتیم که هر هفته ما را بلای ... فرعون

بازپس صحبتی شدید این همه جادوی باطل او است بازگشتند و نزدیک موسی شدند گفتند
یا موسی دعا کن تا این بلا از ما بگردد و موسی علیه السلام دعا کرد خدای تعالی آن بلا از ایشان
بگردانید گفت یا قوم ایمان آرید هیچکس ایمان نیاوردند خدای تعالی آبهای ایشان را
خون گردانید اگر بنی اسرائیل خوردی آب گشتی و اگر قبطیان آب نزدیک دهان بردندی خون
گشتی بفرمان خدای تعالی باز نزدیک فرعون لعین شدند که این بلا از ما بگردان که این از شتابست باز
که آبهای ما خون شده و ما را طاقت خون خوردن نیست فرعون لعین سوم گفت بد سروغ و باطل
که این همه از شومی موسی است یکبار جمله نزدیک موسی علیه السلام آمدند و گفتند یا موسی خدای
خویش را بگو تا این بلا از ما بگرداند تا ما بتو ایمان آریم موسی علیه السلام دعا کرد خدای عز و جل
بلا از ایشان بگردانید هیچکس ایمان نیاوردند از آن بلاها که بایشان رسید و ایشان بر کفر حریص
ترشدند فلما وقع علیهم الرجز قالوا یا موسی ادع لنا ربک چون این بلاها بدیدند و
ایمان نیاوردند فرمان آمد که یا موسی وعده در رسید ولیکن بگوی مر بنی اسرائیل را تا بهانه
برگیرند که فردا عید است آلتهای زرین و سیمین و جامههای فاخر از ایشان بعاریت بخواهند
و بگویند که ما را فردا عید است میخواهیم که بصحرا بیرون رویم که سنت پیغامبر ما چنین است و
روز موسی علیه السلام بدرگاه فرعون لعین آمد و گفت ما را فردا عید است آلتهای [illegible] بها و جامه
شما بعاریت بدهید تا بعید بیرون رویم فرعون لعین رضا داد که موسی علیه السلام از ما چه
میخواهد و موسی علیه السلام راست گفت که فردا عید است از بهر آنکه آن روز که روز هلاک
فرعون لعین بود عید ایشان بود پس فرعون لعین بفرمود تا در خزینهها بگشودند و گفت موسی را

تا جامها

هر چه تو خواهی بر گیر موسی علیه السلام بند نهای فرعون چندین ... چندین ... بود

... همه ... است و نزدیک فرعون لعین آمد و گفت یا فرعون بگو تا هامان ... آلتهای

آلتهای زرین و سیمین بعاریت بدهد فرعون هامان را گفت که آلتهای زرین و سیمین و ...

و هر چه داری بموسی و بنی اسرائیل دهید هامان همه آلتهای زرین و سیمین فاخر هر چه ... شدند

و بنی اسرائیل دادند و تمامی بنی اسرائیل مصیبت زده بودند که همه را بلوغ ... زدند بجز زنان

و کودکان جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا موسی بفرمای مر بنی اسرائیل را که هر کسی ...

و گوسفندی بکشند و خون آن بر در خانهای خود مالند که من فرشتگان را بفرستم تا در خانه

قبطی کودکان بکشند تا ایشان بمصیبت مشغول شوند و هیچکس را پروای بنی اسرائیل نبود و چو

شب در آید و خلق آرام گیرند تو بنی اسرائیل را بر گیر و از مصر بیرون رو ... فاسر بعبادی

لیلاً انکم متبعون چون شب در آمد موسی علیه السلام با لشکر خویش از مصر بیرون آمد و روی

بدریای نیل نهادند موسی با روز علیهما السلام مقدم لشکر خود کرد و موسی علیه السلام از پس

می آمد و بنی اسرائیل را در میان گرفته روز آدینه و شب آدینه و شنبه و یکشنبه می رفتند روز

یکشنبه فرعون لعین را خبر کردند موسی و بنی اسرائیل نعمتهای ما و شما را همه برده اند و رفته اند

[illegible] ان هؤلاء لشرذمة قلیلون فرعون گفت این قوم را بگیرید که از ما گریخته اند

و مال و نعمت ما بردند کارها بسازید که بر اثر ایشان برویم و همه را گردن بسته بیاریم بگیریم

کوس

فرعون را کوسی بود که آواز آن چهار فرسنگ رفتی بفرمود تا آن کوس را فرو کوفتند ...

سپاه فرعون لعین بیکبار همه بر نشستند فرعون لعین چه امید داشت با هامیری ... قصد ...

در جنگ بود فرعون لعین هزار هزار لام و لشکر همه لباسهای سیاه پوشیده مقدم لشکر خود کرده خود نیز جامه

سیاه پوشیده بود با اسب یابلق نشسته با هامان و پیش می رفت چون نزدیک بقوم موسی رسیدند قوم

موسی علیه السلام سه شبانه روز بود که بر کنار دریا نشسته بودند چون از دور لشکر عظیم دیدند بنی

اسرائیل گفتند با موسی اینک فرعون آمد و ما را تمامت بکشد موسی گفت [illegible] کلا ان

معی ربی سیهدین یعنی خدای تعالی نگاه دار ماست ما را از فرعون نگاه دارد در حال ندا آمد که یا موسی

عصا بر دریا زد دوازده دریا بشکافت و دوازده راه پدید آمد آب بر هوا رفت و همچون طاق

بایستاد و آفتاب در قعر دریا تافت خشک گردانید بنی اسرائیل دوازده قوم بودند هر قوم و قبیله

از راهی بدر رفت چون فرعون لعین بکنار دریا رسید دریا را دید راه راه گشته دانست که معجزه

موسی است ترسید که لشکر بموسی ایمان آرد گفت آن دروغ گوی پلید اکنون میگوید که خدای

من ایمان آرید که دریا را راه گردانیدم و می ترسید که در دریا رود و آن آبها که در هوا استاده

بهم باز آید و ایشان را هلاک کند خواست که از آن جا باز گردد جبرئیل علیه السلام حاضر گشت بر اسب

مادیانی نشسته فرعون لعین بر اسب نری نشسته بود جبرئیل اسب پیش فرعون لعین اسب در دریا

راند اسب فرعون لعین فرعون را کشید در پی مادیان در دریا رفت چندانکه فرعون لعین

سر اسب باز کشیدن نتوانست باز داشت فرشتگان بیامدند [illegible] باز زبانه

بر لشکر فرعون میزدند و می گفتند که شما نیز آیید فرعون برود همه لشکر را در دریا راندند چون پسین

از لشکر فرعون لعین در دریا رفت فرعون لعین با آن کنار نزدیک رسیده بود که آبها بهم

بر آمد و فرعون لعین با جمله لشکر غرق گشتند و در آن حالت که هلاک می شدند گفت قوله

تعالی آمنت

قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل و انا من المسلمین یعنی [illegible]

آوردم بدان کسی که بنی اسرائیل بدو ایمان آورده اند و من از جمله مسلمانانم چون فرعون لعین

ایمان بر زبان می راند جبرئیل علیه السلام مشت گل در دهان او نهاد و گفت ای ملعون اکنون

ایمان آری که عذاب خدای تعالی در تو رسید فرعون لعین و لشکر وی همه هلاک شدند قوم موسی علیه

السلام گفتند یا موسی ما بچشم خویش نبینم که فرعون و قوم او هلاک شدند ما باور نداریم موسی علیه

الصلوة و السلام دعا کرد تا [illegible] قوم فرعون را بدان طرف برد که قوم موسی بودند علیه السلام موج

آمد دریا می آمد و موج دریا آن آب دریا می آورد و بر کوه می نهاد چنانکه استخوانهای ایشان را در راه [illegible]

و قوم موسی علیه السلام در ایشان نظاره میکردند تا خدای تعالی بر ایشان منت نهاد آنجا که فرمود

واغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون یکی از قوم موسی علیه السلام نذر کرده بود که اگر

خدای تعالی ما را نصرت دهد ریش فرعون را قطاس سازم آن روز بر کنار دریا فرعون لعین را

بیافت مرده [illegible] ریش بود ریشش ببرید و قطاس اسب ساخت هامان را طلب می کردند

نمی یافتند ندا آمد که یا موسی باز گرد و بمصر رو که هامان را ببلای دیگر هلاک خواهیم کرد موسی علیه

السلام با قوم خویش بمصر آمد و در سرای فرعون فرود آمد و بنی اسرائیل در سرای قبطیان

[illegible] نشستند و نعمت ایشان در دست گرفتند [illegible] فاخرجناهم من جنات

و عیون و کنوز و مقام کریم کذلک و اورثناها بنی اسرائیل مفسران گفتند که خدای تعالی

جدهای فرعون لعین را از بهر آن کریم خواند که او را هفتاد هزار مهمان خانه بود از بهر

آن خانه او را کریم خواند هامان نابینا گشته بد [illegible] موسی علیه السلام آمد و لقمه نان بخواست

موسی علیه السلام مناجات کرد خداوند تعالی فرمود دو بوجی که من تا عالم را هلاک کنم و اکنون او بفر
زند هست تو آمد که یا موسی اینک من او را بجنون مبتلا کردانیدم او را از بهر آن مرگ نبود که وی
هر روز مرگ است چون موسی را علیه السلام مملکت مصر مسلّم گشت و کافران همه کشته شدند پس موسی علیه
السلام بعد صفورا رضی الله عنها و عن ابیها رفت و صفورا و دو دختر ملک شکم آورده بود و چهل سال
گشته بود و ... عیال خود را بمصر برد و پس و روز آنجا مقیم گشتند بعد از مدتی موسی علیه الصلوة
و السلام بکوه طور رفت تا با حق تعالی مناجات کند خدای تعالی امر کرد شکار را بفرستاد تا از بهشت
زنبیلی آوردند جهت موسی علیه السلام و بر طور نهادند چون موسی بر طور رفت ندا آمد فاخلع
نعلیک یا موسی نعلین از پای بیرون کن تا برکت وادی بقدم تو رسد موسی نعلین از پای بیرون
کرد با حق تعالی مناجات کرد و فرمان آمد که یا موسی باز گرد و موسی روز روزه دار تا واعدنا
موسی ثلثین لیلة که من کتابی بتو خواهم داد که بیان شریعت من بود موسی علیه السلام با نزد
قوم خویش گفت که خدای تعالی مرا کتابی خواهد داد تا شما را شریعت آموزم بنی اسرا
ئیل گفتند تا ما بچشم خود نه بینیم که خدای تعالی بتو کتابی فرستد باور نداریم موسی گفت جمع پیران
و علما با من بیایید تا بکوه طور رویم تا کتاب خدای تعالی ببینید بمن فرستد آنکه شصت نه کس
از پیران اختیار کرد و موسی گفت یک شخص دیگر باید تا هفتاد کرد و چون یک نفر نشد
یامداد یوشع ابن نون را که ریش سفید گشته بود آن هفتاد کس را فرمود تا طهر کردند و غسل
آوردند و جامهای سفید پوشیدند قوله تعالی و اختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا
چون موسی با آن هفتاد پیر بکوه طور رفت خواست که با حق تعالی سخن گوید دست بزاری کرد
و بکلام ایان

وبرکار ان روزه بیان شد پس فرمان آمد که یا موسی بکوی ما روزه داری نیز روزه
دیکر بیابی کفت خداوندا تو میدانی که سی روز است که روزه دارم از بوی دهن خود شرم دارم
که شایسته آن حضرت نباشد جواب آمد که یا موسی بعزة من که خدایم که بوی دهن
پیش من خوشتر است از بوی مشک اما چون بی اجازت افطار کردی بازکردی قوله تعالی و اتممناها
بعشر ده روز دیکر روزه دار متصل آن سی روز که داشته و ماه ذوالحجه بود ده روز دیکر
از محرم مامور کشت پس نزدیک آن هفتاد کس رفت و کفت خدای تعالی مرا چنین فرمود
که ده روز دیکر روزه دارم ایشان کفتند قوله تعالی لن نؤمن لک حتی نری الله
جهرة یا موسی ما ایمان نیاریم بدین که تو میکویی تا خدا را آشکارا نبینیم موسی کفت
آخر فرق نمیکنید میان سخن خالق و مخلوق سخن مخلوق بغیر از کوش نشنود و این سخن
بهفت اعضا بشنوند و سخن مردم را انقطاع بود و این سخن را انقطاع نیست چندانکه
میکفت فایده نداد ناکاه آتشی درآمد و آن هفتاد تن را بسوخت موسی دلتنک شد که
من جواب بنی اسرائیل چه دهم کویند علما ما را بردی و همه بسوختی دعا کرد و خدای تعالی
بار ایشان را زنده کردانید قوله تعالی ثم بعثناکم من بعد موتکم پس ایشان را برکرفت و پیش بنی اسرائیل آورد
آنکه ده روز دیکر از ماه محرم که خدای تعالی فرموده بود روزه داشت قوله تعالی فتم میقات
ربه اربعین لیلة پس موسی علیه السلام باز آن هفتاد پیر را بکوه طور برد و چون نزدیک
طور رسید قوم را کفت شما آهسته از پی من بیایید تا من در پیش بروم و چون در
ندا آمد قوله تعالی و ما اعجلک عن قومک یا موسی یعنی چه تعجیل میکنی یا موسی قوم خویش را

همه ای موسی گفت خداوندا من جهت رضای تو می‌خواستم اگر قدم من بر اثر من می
آید و مخبران چنین نقل کرده اند که موسی علیه الصلوة والسلام دران زمان هفتاد و کلمه
سخن بی واسطه از حضرت عزت جل و علا بشنید از ذوق عشق گشته شد اشتیاق به نهایت
رسیده است فریاد بر آورد و گفت کی ... رب ارنی انظر الیک یعنی پروردگارا
خود را بمن نمای تا ترا ببینم فرشتگان هفت آسمان بانگ بر آوردند که پسر عمران کلام حق
شنید طمع در رؤیت چون کرد و جواب آمد که یا موسی بر زمین بنگر موسی علیه الصلوة
والسلام بر زمین نگریست تا بثری هرچه مخلوقات بود پیش وی معاینه گشت موسی
بانگ بر آورد که خداوندا این همه که می بینم محدثات اند مرا دیدار را این باید که حق
جواب آمد که بر آسمان نگر موسی بر آسمان نگریست تا بعرش بدید گفت پروردگارا
این نیز مخلوق‌اند من دیدار تو میخواهم درین حالت هفتاد هزار فرشته از آسمان
فرود آمدند بصورتهای سهمناک و گرداگرد موسی میگشتند و میگفتند یا ابن النساء
الحیض تطمع فی رؤیة رب العزة ای پسر زنان حایض شده طمع میکنی در دیدار
پروردگار موسی بترسید و بنشست چون ساعتی بر آمد شوقش بغایت رسید
ترک خود کرد و از میان امواج شوق و غلبات محبت بانگ بر آورد که
رب ارنی انظر الیک باز هفتاد هزار فرشته دید بر شکل شیران و گرگان از آسمان
فرود آمدند با آوازهای مهیب تا بلیکی کردند که یا ابن المرأة الحایض تطمع
فی رؤیة رب العزة ای پسر زن حایض طمع میکنی در دیدار حق تعالی قوله تعالی

یعنی موسی علیه السلام دیدار خواست از خدای تعالی گفت رب ارنی انظر الیک

هفتاد هزار فرشته از هفت آسمان برگرد یک آمدند و گفتند یا ابن

المراة الحایض اتطمع فی رؤیة رب العزة همچنین کرت که گفت رب ارنی

انظر الیک موسی متحیر گشت و ماند که همه را همچنین خود دید که یک خوانند که دیوار بودند

موسی در میان ایشان گم گشت گفت خداوندا جز از من موسایان دیگر هستند

جواب آمد که یا موسی تو مغرور خود گشته خود را چنین می پنداری

یک ساعت همچون تو صد هزار بیافرینم موسی از ذوق این حدیث مدهوش گشت

و شوقش زیادت شد باز بانگ برآورد که رب ارنی انظر الیک جواب آمد که

یا موسی در سرای فانی با صفات فانی خدای باقی را نتوانی دیدن ولکن

انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی ولیکن موسی بکوه بنگر اگر کوه طاقت دیدار تو

دارد تجلی بر کوه انداخت طاقت نیاورد و کوه افتاد و ذره ذره گشت و در هوا رفت موسی علیه السلام

از آن هیبت و عظمت مدهوش گشت و بیفتاد و قوله تعالی فلما افاق قال سبحانک تبت

الیک و انا اول المؤمنین موسی علیه الصلوة والسلام بهوش باز آمد گفت خداوندا توبه

کردم و معترف گشتم که ترا در دنیا نتوان دیدن ندا آمد که یا موسی ترا برگزیدم بر دیگران

برسالتی و بکلامی فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین یعنی کتابی بتو خواهم فرستادن

آنرا فرا گیر و شاکر باش آنگه خدای تعالی جبرئیل را علیه الصلوة والسلام فرمود که تا از بهشت

الواح زمردین بیرون آورد و قلم را فرمود تا توریت بر الواح زمردین نوشت چهار هزار

فرشتگان آوردند و آن الواح را بر گرفتند و پیش موسی علیه السلام آوردند موسی در الواح

نگاه کرد و هزار سوره دید در هر سورهٔ هزار آیت و در هر آیتی دو وجه البقره در هر آیتی هزار

وعده و وعید و هزار امر و هزار نهی و در اول توریت صفت علما و عبادت ایشان نبشته بود

موسی شاد گشت گفت خداوندا اینان از امت من باشند جواب آمد که نه امت محمد مصطفی

صلی الله علیه و سلم خواهند بودن که امت او بهترین امتان باشند موسی گفت الهی وقت وی را

بغیر خداوندا وقت هست مر عطا و دیگران را هست جواب آمد که یا موسی تو کلیم منی و ایشان

دوستان منند با کلیمان و دوستان چگونه برابر باشند موسی گفت خداوندا ایشان را از امت

من گردان ندا آمد که یا موسی پیغامبری تو وقت تمام شود که تو محمد مصطفی در رسالت با وی ایمان

آری موسی علیه السلام در آن زمان بمحمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و از طور باز

فرشتگان الواح توریت برگرفتند و با موسی می بردند چون بآن هفتاد پیر که مصاحب

موسی علیه السلام بودند رسیدند ایشان جمله از پرتو نور تجلی سوخته گشته بودند و نا بود شده

موسی دلتنگ شد و گفت خداوندا قوم من سفیهانند با من خصومت کنند که بزرگان

و مهتران ما را هلاک کردی و از دین خود بگردند موسی علیه الصلوة و السلام سر بسجده نهاد و دعا کرد

خدای تعالی که بر روی مبارک موسی علیه السلام مانده بود و خیره میگشت و روی موسی را

نمی توانستند دیدن موسی علیه السلام پیراهن خویش را نقاب روی خود ساخت از پرتو نور

نقاب سوخته گشت چون مردم بروی می نگریستند نابینا میگشتند از چوب

نقاب ساختند نیز بسوخت باز از آهن نقاب ساخت آهن نیز بسوخت پس بحضرت حق

تعالی بنالید

نعلها بنا نهند آهنگ با موسی از خرقه‌ها و روبندان نقاب بانه نا سوخته نکرد و موسی علیه السلام

از خرقه‌های و روبندان ساخت تا مردم بخدمت خمش نوشند رفتن و با او سخن گفتن آنکه موسی

با آن هفتاد پیر و تورات بمصر آمده و چهل روز بر آمده بود که ایشان از میان قوم بیرون آمده

بودند و در میان بنی اسرائیل زرگری بود سامری نام خواهرزاده موسی بود علیه السلام

و زمانی که موسی با بنی اسرائیل از فرعون لعین میگریختند سامری طفل بود چون

مادر و پدرش ندیدند سامری را نیافتند بازگشتند و طلب میکردند نیافتند و در را

افتاده بود و در صحرای گشت جبرئیل علیه السلام او را زیر بال خود گرفت و هشتاد ماه او را

نگاه داشت چون مادر و پدر سامری [illegible] جبرئیل علیه السلام او را باز بدر خانه

مادر و پدر او بر و نشاند و برفت سامری با جبرئیل الفت گرفته بود بعد هشت [illegible] پدرش از خانه بیرون

آمد بود کودک خویش را دید گریان او را برگرفت باندرون خانه برد مادرش شاد و بها گرد و بدین چند

سال بر آمد سامری را زرگری آموختند چون موسی علیه السلام با آن هفتاد پیر بکوه طور

بمناجات رفت و هارون را نایب خود بر بنی اسرائیل خلیفه کرد دید سامری بنی اسرائیل را جمع

کرد و گفت امروز بیست و هشت که موسی رفته است و هفتاد پیر را با خود برده خدای موسی

را هلاک کرده که ایشان همه هلاک شده اند اگر میخواهید خدای موسی را بشما نمایم تا احوال خود با شما

بگوید گفتند روا بود سامری گفت بشرط آنکه هرچه بگویم مرا منقاد باشید پس ایشان بشرط

کردند آنکه سامری از گل قالب گوساله ساخت و در زیر زمین پنهان کرد و قالب لای قالب ایشان [illegible]

و بنی اسرائیل را گفت که هر یکی از شما یک دینار زر بیاورند و در آتش انداختند

زر میگداختند و در آن قالب میریخت بار گلت سامری آتش را فرو کشیدند قالب را برگرفتند

زرین از قالب بیرون آوردند پاک کردانیدند پس بکار آوردند که در وقت غرق شدن

فرعون لعین سامری طفل بود اما مرد بزرگ بود و سوار بر دید بر اسب خنگ نشسته چون اسب او

قدم میزد آنجا که از زیر سم اسب گیاه رستی بدانست که سوار جبرئیل است و بعد و موسی علیه السلام

تا فرعون را غرق کنند مشتی گل از زیر سم اسب او برگرفت آن نگاه میداشت تا آن زمان که

گوساله ساخت قوله تعالی فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ اَثَرِ الرَّسُولِ چون سامری از گوساله ساختن

بپرداخت بنی اسرائیل را گفت بیایید و خدا را سجده کنید بنی اسرائیل همه سجده او افتادند

چون نزدیک گوساله رسیدند سامری آن مشت گل که از زیر سم اسب جبرئیل علیه السلام

گرفته بود در دهان گوساله انداخت گوساله در آواز آمد قوله تعالی عجلا جسدا له خوار

چون بنی اسرائیل آواز گوساله شنیدند سامری گفت قوله تعالی هٰذا اِلٰهُکُمْ وَاِلٰهُ مُوسٰی ان

و دروغ گوی پلید گفت یا قوم این گوساله خدای شماست و خدای موسی علیه الصلوة والسلام

بنی اسرائیل دوازده سبط بودند ده سبط کافر گشتند و گوساله را سجده کردند و دو سبط که مسلمان

مانده بودند خدای تعالی زمین را در فرمان ایشان کرد تا بزمین فرو شدند و از دریا بگذشتند

و بکوه قاف برآمدند و آنجا مقیم گشتند و مسجدها بنا کردند و خدای تعالی را عز و جل عبادت

میکردند و خدای هر روز ایشان را نعمتهای گوناگون فرستادی شب معراج محمد مصطفی

صلی الله علیه و سلم نوری دید همچون ستونی از زمین بر آمده بساق عرش پیوسته از جبرئیل

علیه السلام پرسید که آن نور چیست گفت نور جماعتی از بنی اسرائیل است میان گوساله

پرستان

پنهان جهت کرده بودند و خدای عزوجل طاعت میکنند

صلی الله علیه وسلم جبرئیل را گفت هم ستر البسان رحیم جبرئیل او را اسم ثبت کن

وگفت هذا اسمکم الامی العربی الهاشمی المکی المدنی آن قوم امة محمد رسول الله صلی الله علیه

ایمان آورند بمحمد مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible] را سورتهای کوتاه ترین قرآن

والبسان بنوید بن محمد مصطفی اند صلی الله علیه وسلم باز روز قیامت چون موسی علیه السلام

با آن عصا و پیر از کوه طور باز گردیدند و توریة آوردند قوم خویش را کافر شده و گوساله

پرست گشته دیدند موسی علیه الصلوة والسلام عظیم دلتنگ گشت برادر را گفت

بد کردید پس ما خلفتمونی من بعدی یعنی با خلف خلیفه بودی که بگذاشتی تا قوم هم

گوساله پرست گشتند قوله ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا

تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی یا برادر این قوم مرا ضعیف می شمردند و فرمان من

نمی بردند اگر ایشان را منع میکردم قصد کشتن من میکردند مرا از جان و دشمنان

مرا بمن شاد مگردان مرا گناه نیست موسی بوجهای تو [illegible] بینداخت و ریش

هارون بگرفت و میکشید [illegible] والقی الالواح واخذ براس اخیه هارون علیه السلام

فریاد بر آورد که ابن ام لا تاخذ بلحیتی یا پسر مادر من ریش من مکش و مرا بر سر مکش

بی گناهم و موسی را پسر مادر از جهت آن گفت تا شرم دارد و شفقه بکار دارد

موسی هارون را علیه السلام رها کرد و با دن گفت که اگر من قوم را زجر کرده

ایشان [illegible] نمی شنیدند و پراکنده میکر[illegible] من ملامتی می [illegible]

علیه السلام

گفت که این گوساله که ساخت هارون گفت سامری ساخت پس موسی علیه السلام
سامری را بخواند و او را زجر و تهدید کرد و گفت این فتنه در میان قوم چرا انداختی
و این گوساله را چرا ساختی تا قوم گمراه گشتند جواب داد و گفت
قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها وکذلک سولت
لی نفسی یعنی من آن دیدم که ایشان ندیدند قبضه خاک از زیر سم اسب جبرائیل
برگرفتم و در دهان گوساله دمیدم گوساله بسخن آمد موسی سر سوی آسمان
کرد و گفت الهی اگر گوساله را سامری ساخت او را بسخن که در آورد حق تعالی
ندا آمد که یا موسی گوساله را سامری ساخت و او را بسخن من آوردم که خدایم
موسی فریاد برآورد و گفت ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء و تهدی
من تشاء این فتنه هیچکس ندید مگر فتنه تو تو راه گم کنی هر کرا خواهی و راه نمائی
ندا آمد که قوم را بهارون سپردی ندانستی که هارون قوم را نگاه نتواند داشت
چرا قوم را بمن نسپردی تا بسبب امت تو را سپردمی چون نوبت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم رسید امت خود را بخدای تعالی سپرد لاجرم چون روز قیامت
باشد فرزندان آدم علیه السلام صد و بیست صف باشند از مشرق تا مغرب و امت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم هشتاد صف باشند [illegible] و عرضوا علی ربک صفا
ندا آمد که یا محمد امت را بتو نسپردم کوچک بودند بزرگ نبود آدم اندر تو بود
بسیار نبود آدم سپید باک ندارد گویند ملکا امت را حکم امت مرا [illegible] بن

و بر دست

فهر جای که گوسالهٔ ایشان بود برآوردند و بپاره چون دیدند که چگونه خود ...
و آنکه همی بار خدایا کرم و فضل تو بی نهایتست و بس پیش موسی گفت ...
توبه چیست خدای تعالی گفت بهشت یا موسی ایشان را دو کار بباید کردن تا توبهٔ ایشان
بود قوله تعالی ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم گفت ایشان را دو کار بباید کردن یکی
آنکه بغربت روند و خان و مان بجای بگذارند یا بدست خویش یکدیگر را بکشند
قبول توبهٔ ایشان اینست و جزای این گناه دیگر نیست موسی علیه الصلوة و السلام
بنی اسرائیل جمع کرد و این حکایت با ایشان بگفت گفتند بغربت نتوانیم رفتن که ما را
بسیار محنت و سختی پیش آید و ما طاقت ذل غربت نداریم و لیکن اختیار کردیم که
یکدیگر را بکشیم فرمان آمد که یا موسی بگو تا جامها بیرون کنند و در سراهای خویش
و تیغ بکشند و یکدیگر را بکشند بعزت و جلال من که خدایم اگر روی از یکدیگر وا نهند تا
بکشند توبهٔ ایشان قبول نباشد چون بامداد شد هفتاد هزار مرد تیغ بکشیدند
پدر پسر را میکشت و پسر پدر را میکشت برادر برادر را میکشت خویشان خویشان را
میکشتند تا هفتاد هزار مرد و زن کشته شدند و موسی علیه السلام برهنه گرد
و بصحرا بیرون آمد و گریست و فریاد کرد و بانگ برآورد و گفت ... فاغفر لنا
وارحمنا وانت خیر الغافرین خدایا پروردگارا ما را بیامرز و بر ما رحمت کن که
بهترین همه آمرزگاری ندا آمد که یا موسی توبهٔ ایشان قبول کردم ...
... و ایشان را بفرمود تا جامها در پوشیدند

و تعهدها از جرم پاک کنند [illegible] و لما سکت عن موسی الغضب اخذ الالواح
چون موسی ساکن شد و بسیار امید آنکه [illegible] الواح برگرفت و گفت یا قوم اینک شما را
کتاب آوردم و علم خدای تعالی و احکام خدای در وی نوشته اند بگیرید گفتند نخواهیم از وی
و کارها بیش بکنیم فرمان آمد که [illegible] و هم کار نکنید گفتند نتوانیم پس چهار فرسنگ
لشکرگاه موسی بود فرمان آمد جبرئیل را علیه السلام تا بر اندازه لشکرگاه موسی کوهی برگیرد
و بر سر ایشان بدارد موسی علیه الصلوة والسلام گفت یا قوم عذاب خدای تعالی آمد
قوم موسی و آن کوه می نگریستند تا بر سر ایشان نزدیک می شد [illegible] و اذ نتقنا
الجبل فوقهم کانه ظلة چون کوه بر بالای سر ایشان بداشت موسی گفت ایمان
آرید و بکتاب خدای [illegible] بپذیرید گفتند [illegible] سمعنا و عصینا بشنویم و لیکن بدان
کار نکنیم کوه فروتر آمد [illegible] بسجده در آمدند و یک نیمه روی بر خاک نهادند و بیک چشم
بر کوه می نگریستند که مبادا که کوه بر سر ایشان آید و ایشانرا هلاک کند پس بعضی حکم تورات
بپذیرفتند و بعضی هنوز در آن گوساله می نگریستند موسی علیه الصلوة والسلام سوگند
یاد کرد که این گوساله را پاره پاره کنم و بدریا اندازم [illegible] لنحرقنه ثم لننسفنه
فی الیم نسفا عبد الله ابن مسعود رضی الله عنهما گفت که جبرئیل علیه السلام بیامد
و گفت یا موسی فلان گیاه بیاور و در آتش ده [illegible] تا این گوساله سوخته
کرده شود دیگر آنست که جبرئیل گفت یا موسی این گوساله را در آهنگ [illegible]
تا ذره ذره شود و آن ذرها را در دریا انداز از پس موسی علیه السلام

می ساید

می سایید الا ... ذره ذره شد و آن ذره ها را در رود نیل انداخت آن ذره ها ... دریا

دور روستاهای مکر بستند برفتند و از آن آب بخوردند ... گوساله دوستی بجوشید در دل ...

و اشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم از آن آب بخورد که هفت اندام وی بیاماسید

گشت و پس یکی بهفتاد و پاره شد ... کافر مردند ... من ذلک موسی گفت که آن توریه

نسخه کنید و بخوانید و بدان کار کنید پس جمله برفتند انگه فرمان آمد که یا موسی بگو

مر توریت را با خواهر بتهید یا درانید موسی گفت یا رب من چیزی ندارم که من

توریت را بیارایم جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت که یا موسی آن گیاه که آنکه

در آتش انداز تا گو ... چون حقه کرد و آن گیاه را و سه گیاه دیگر هم با دلن و هم

هر آنکه بر مس نهی زر گردد و اگر بر ... نهی سیم گردد و بقدرت حق جدا کردم پس موسی

علیه السلام رقعه نوشت و بقارون داد که فلان گیاه بیاور و رقعه دیگر بیوشع علیه السلام

داد تا گیاه دیگر بیاورد و رقعه دیگر بکالوت داد تا فلان گیاه بیاورد و سه داد و ...

شهر بیرون رفتند قارون نزدیک یوشع رفت گفت رقعه تو بمن ده تا بخوانم یوشع

السلام رقعه بوی داد قارون بعینه برخواند و بدانست که این گیاه

چیست ... بود کالوت نیز پیش ایشان آمد قارون رقعه کالوت نیز بستد

و بخواند همه علم کیمیا بدانست چون گیاه ها حاصل کردند و پیش موسی علیه السلام

بردند و قارون حافظ توریت بود جمله از حفظ خواندی انگه برفت و اندر نهان

کیمیا ... ساخت و زر میکرد و گنج می نهاد و هیچ کس را ... خبر نبود از حال او

حکم خدای تعالی پسر قارون پسر عم موسی بود و گفته اند که اول میمون بود
و قارون را نیز میمون خواندندی بسبب مال بسیار جمع کرده بود و درآن بخیل
بود و زکوة ندادی تا موسی آن زکوة نادادن کافر شد چنانکه خدای تعالی گفت
ان قارون کان من قوم موسی پس قارون پسر صافن بود و صافن پسر قاهث و قاهث
پسر لاوی بود و لاوی پسر یعقوب بود علیه الصلوة والسلام چون قارون را آن مال
شد و از خویشان بیرون برد بران مال غره شد و بموسی علیه السلام عاصی گشت و بخدای
تعالی کافر شد بدان مال جمع کرد که خدای تعالی گنجهای وی را در قرآن یاد کرد
وآتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة عبد الله بن عباس رضی
الله عنهما میگوید که شصت مردی قوی بودند که کلید گنجها میکشیدند هر کلیدی نیم
درم سنگ بود که بهر کلید خزینه در بگشادندی چنانک یکی بیکی نمانستی
قبیله ایشان گفت یا قارون لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین یعنی بدین
مال شادی مکن که خدای تعالی دوست ندارد که بدنیا شادی کنند و ابتغ فیما
آتیک الله الدار الآخرة ولا تنس نصیبک من الدنیا گفت یا قارون بآخرت رغبت
کن و نصیب خویش از دنیا فراموش مکن و آخرت را از دنیا بطلب بصدقات و مبرات
و خیرات چنانکه خدای تعالی نیکوی کرد تو نیز با بندگان وی نیکوی کن و از اموال دنیا نصیبی
بآخرت ببر قارون گفت انما اوتیته علی علم عندی گفت
و علم خویش این مال بدست آورده ام خدای تعالی را در مال من چه حق

[illegible] قارون و منکر شد موسی علیه السلام

اولم یعلم ان الله قد اهلک من قبله من القرون یا قارون [illegible] که خدای تعالی بسیار قوم هلاک کرد

پیش از تو که بودند بمال و نعمت از تو بیشتر بودند و روز قیامت ایشان را از جمله مجرمان

[illegible] عذاب بکنند و از ایشان سوال نکنند مگر [illegible] از قارون

[illegible] زد و عاصی گشت و کوشکی بنا کرد و [illegible] بلندی و آن کوشک [illegible]

ساخته اول کسی که کنگره ساخت قارون بود پس قارون دعوت کردنی اسرا[illegible]

دو گروه شدند گروهی متابعت موسی علیه الصلوة والسلام کردند [illegible] گروهی

با قارون ملعون [illegible] در فسق و فجور و فساد انکار کردند تا روزی [illegible] که تزویج خوا[illegible]

کردن قوم خویش را بسیار [illegible] لباسهای گوناگون و هزار [illegible] و هزار کنیزک جامه‌های

فاخر در پوشانید و کمرهای زرین مرصع بجواهر [illegible] از [illegible] خویش بیرون آمد

فخرج علی قومه فی زینته غلامان جنب و راست قارون را در میان گرفته

قارون در میان [illegible] پراهن از مروارید ساخته و پوشیده و تاج مرصع بر سر نهاده

و چتری با [illegible] از زر سرخ مکلل بمروارید بالای سر او داشته تا [illegible]

[illegible] آن درویشان بنی اسرائیل [illegible] بدیدند بدین زینت و زیب بدین [illegible] گفتند

یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون یعنی ای کاشکی ما نیز [illegible] قارون بود

بدین نعمت و مال بودی ازین درویشی و بی نوای باز رستی موسی علیه

السلام چون آن آرزومندی ایشان [illegible] درویشان [illegible]

... قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن وعمل صالحاً یعنی

گفتا نیز قارون نگرد بدان ثواب که خدای تعالی شما را دهد بهتر و نیکوتر از قارون و از

او قارون هیچ ثواب نیابد تا رنج در دوستی نکشید و بران صبر نکنید پس قارون چون

بدان هیچ منفعت یک درویش را با خود نبرد و دوازده هزار مرد توانگر را از بنی اسرائیل

با خود ببرد قارون [illegible] بود با هر یکی استری [illegible] نهاده بود از زر بافته و در پیش هر یکی طبق

هزار دینار از زر سرخ نهاده بودند طاس [illegible] و دستار قصب [illegible] حسن بود [illegible] بوده

سیر [illegible] نهاده بود و هر یک بجای خویش نشستند و شراب [illegible] بخوردند و هر کسی خود را

تماشا میکنند پس موسی را علیه الصلوة والسلام و [illegible] آمد که قارون را

بگوی تا زکوة مال بدهد تا عاصی نگردد و بگو که از هزار دینار زر یک دینار بدرویشان دهد

موسی علیه السلام پیغام حق تعالی برسانید قارون با خود حساب کرد بسیاری

آمد از دست برنیامد گو بدان داد گفت یا موسی من آنکه تو میگویی ندهم و نیز با مال

هیچ کاری نیست موسی علیه الصلوة والسلام گفت یا قارون آن خورده

زر که و مرتبه بدرویشان ده خدای تعالی از تو خشنود شود گفت یا موسی ندهم

موسی علیه الصلوة والسلام بحضرت عزت جل [illegible] بنالید و گفت [illegible] کار او

میدانی که جواب چه گفت فرمان آمد که یا موسی [illegible] بازده را بنده و بگو تا زکوة

گفت موسی علیه السلام که زکوة مال بده تا بسلامت دینی و عقبی

عقبی [illegible] روزی گردد گفت یا موسی مرا هیچ نباید پس قا

[illegible]

بحیله می باید ساخت که موسی در این شهر رسوا شود و خجل گردد و ما را مسرور گرداند
زانیه در میان بنی اسرائیل زنی بود با جمال تمام در زنا و فساد معروف و مشهور بود روزی
رفت آن زن بخدمت قارون و نعمت وی بدید از قارون چیزی خواست گفت ای زن
هزار دینار بدهم و طبق زرین و جامه نفیس بگوئی که بهر من کاری بکنی زن گفت بکنم
گفت که در میان بنی اسرائیل بگوی بدروغ که من از موسی آبستنم و بحرام
با من زنا کرده است زن بطمع مال اجابت کرد قارون لعین آن زن را یک هزار
دینار و طبق زرین و آن جامه‌ها بوی داد و عهد کردند که چون نوبت وعظ گفتن
موسی گفتن باشد زن بمجلس حاضر شود و این سخن بگوید آن احمق با مو
علیه السلام بگوید روز دیگر موسی علیه السلام بر منبر رفت بنی اسرائیل جمع شدند
حاضر شدند و قارون لعین نیز حاضر شد و آن زن را با خود بیاورد موسی علیه
السلام بعادت خود از حلال و حرام سخن میگفت و مردم را پند میداد و بیان
که هر که زکوة مال ندهد عقوبتش این بود هر که زنا کند در دنیا سنگسارش کنند
آخرت عقوبتش این بود قارون لعین برخاست گفت ای کذاب الکذابین جماعت را دروغ گو
برپا می خواست و آواز داد که یا موسی اگر زنا تو کرده باشی حکم آن چگونه باشد
موسی علیه الصلوة والسلام گفت اگر من زنا کرده باشم سنگسار کردن جان من لازم
شود زن پلید گفت تو کرده و اینک گواه حاضر است قارون لعین آن زن را
پیش موسی آورد و گفت ای زن بگوی که با موسی چه کرده‌ای خواست که بگوید

از هیچ پیامبری بدادم حق تعالی را آن فاحشه مطربه بگفت بدانید آن زن برپای خود
قارون لعین استاده بود که هم اکنون موسی را علیه الصلوة والسلام فضیحت کند
آن زن گفت ای قوم بدانید که موسی پاک است و پاکیزه و این سخن دروغ
و بهتانست که مرا بمزد گرفته اند تا بروی دروغ و بهتان گویم اکنون از خدای تعالی می ترسم
که بر پیغامبر وی بهتان گویم چون این سخن موسی علیه الصلوة والسلام بشنید بیهوش گشت
و از منبر بیفتاد جبرئیل علیه الصلوة والسلام بیامد و بر ابر کنار گرفت تا او به هوش آمد و گفت یا موسی
زمین را بفرمان تو کرد خدای تعالی تا با قارون آن کنی که خود خواهی موسی علیه الصلوة والسلام
برخواست خشم بر او کرد و گفت ای دشمن خدای تعالی ... بار ... که از خدای
عز و جل شرم نداری قارون لعین پاسخ نداد موسی علیه السلام عصا بر زمین
زد و گفت یا ارض خذیه قارون تا زانو در زمین فرو شد و هر کس که در سرای قارون بود همه
تا کعب فرو شدند فریاد برآمد یا موسی زنهار ده موسی را خشم زیادت شد و گفت
یا ارض خذیه یعنی یا زمین بگیرش همه را تا زانو بگرفت دیگر بار گفتند زنهار یا موسی
خشمش زیادت گشت ... هفتاد بار زنهار خواست هر بار خشم
موسی علیه السلام زیادت می گشت باز گفت یا ارض خذیه یعنی ای زمین بگیرش
باز دیگر بر زمین فرو ... هارون برادر موسی علیه الصلوة والسلام
آمد به پیش رفت و گفت یا برادر این خویش ماست ...
چنان خشم ... بود که گفت یا هارون ... اگر زمین ... بار ...

[illegible] برداشت موسی علیه السلام [illegible] بار

خدای قارون لعین با گنج فرو شد با کوشک وانگه که در کوشک وی بود [illegible]

فرو شدند چون قارون لعین فرو رفت گفت بنی اسرائیل موسی طمع در مال [illegible]

اسرائیل وی [illegible] که مال قارون را دادی خبر آنها [illegible] الصلوة والسلام بیامد و

وی جمع کرد [illegible] قارون برد قارون بدید موسی علیه الصلوة والسلام گفت

ای زمین قارون [illegible] تا بقیامت بزمین فرو برد رفتند [illegible] کی از آن قوم

نماند که خدای تعالی میفرماید قوله تعالی فخسفنا به وبداره الارض چون در [illegible]

بنی اسرائیل آن [illegible] مشاهده کردند [illegible] بر آوردند و زبان [illegible] خدای تعالی

بگشادند گفتند قوله تعالی لولا ان الله علینا لخسف بنا یعنی [illegible] فضل خدای تعالی

بودی حال ما نیز همچون حال قارون بودی [illegible] تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا

یریدون علوا فی الارض هر که [illegible] بزرگواری نکند چون فرعون و فساد نکند چون قارون

لعین سرای آخرت ورا بود و دیدار خدای تعالی [illegible] والله اعلم

[illegible] مقاتل [illegible] ایشان گویند که اندر بنی اسرائیل مردی بود نام وی

عامیل [illegible] مردی بود با نعمت و حشمت و مال بسیار ولیکن بی فرزند بود

مگر برادرزاده [illegible] برادرزاده در پیش بود ولکن [illegible] با قوت [illegible] مال

داشت [illegible] وی یکبار داد میراث بر دو تو اگر شود [illegible] طمع و نا صبری

پنهان [illegible] عم خویش را بکشت تا میراث برد [illegible]

و این چون بردو ورمیان دو ده نهاد و ایشان [illegible] آن دو ده
خون او طلب میکرد قوله تعالی وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا پس خلاف میان آن
دو ده افتاد این ده میگفتند که مردم آن ده کشته اند آن دیگر ده میگفتند که اینها کشته اند
میان ایشان خصومت پیدا گشت و جنگها کردند و بسیار خون بریخته شد پس موسی علیه
والسلام رفتند و گفتند یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی خون دار این کشته را پیدا کند تا ما
از قتل رستگاری بود موسی علیه الصلوة والسلام دعا کرد [illegible] الصلوة وال[illegible]
خدای تعالی میگوید که من شما را دشمن دارم خود غمازی چون کنم ایشان را بفرمای تا گاوی را
بکشند زبان آن گاو را بر این کشته زنند تا من وی را زنده [illegible] خود را بگوید که چرا که
گفتند او را [illegible] بستری خطاب آمد که نه گاوی باید ابن عباس رضی الله عنهما
گوید که از بهر آن گاوی فرمود که تا آن قوم از موسی علیه الصلوة والسلام دور بودند و گاو
پرستیدند خدای تعالی بفرمود تا معبود خویش را بدست خویش بکشند تا بدانند که نه خدا
نشاید موسی علیه الصلوة والسلام بیامد و ایشان را خبر کرد قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ
تَذْبَحُوا بَقَرَةً چون بنی اسرائیل این سخن را از موسی علیه الصلوة والسلام بشنیدند
گاوی که بود بکشتندی روا بودی که گاو بر خود [illegible] انکار کردندی گفتند یا موسی ما
را بگوی تا این گاو چگونه [illegible] باید [illegible] موسی دعا کرد و خطاب آمد که قوله تعالی
لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَٰلِكَ فرمان آمد که نه پیر و نه جوان الا میانه گفتند
یا موسی [illegible] بگوی تا رنگش چگونه بود دیگر موسی دعا کرد فرمان آمد [illegible]

اِنّها بقرةٌ صفراء فاقعٌ لونها تسرّ الناظرین گفت گاوی زرد باید فاقع یعنی زرد
چنانکه از دیدن وی دیده با خیره شود که [illegible] بیان و رنگش [illegible] صفت
قوله تعالی وانّا ان شاء الله لمهتدون گفتند ان شاء الله که بدین صفت بیابیم گفته اند اگر ان شاء الله
نگفتندی هرگز نیافتندی پس موسی علیه الصلوة والسلام دعا کرد فرمان آمد
قوله تعالی لا ذلولٌ تثیر الارض ولا تسقی الحرث گفت باید یعنی نه کشت کرده بود
و زمین آب نداده [illegible] مسلّمة از همه عیبها و نشانها [illegible] برفتند بطلب چنین گاو
هر چند طلب میکردند نمی یافتند تا جبرائیل علیه الصلوة والسلام بیامد و گفت
شخصی در بنی اسرائیل [illegible] گاوی دارد بدین صفت صاحب گاو را بگوی تا چون بنی
اسرائیل آن گاو را طلب کنند تا بخرند گوید بهای آن گاو که پوست وی پر از زر کنند
[illegible] آن گاو چنان بود که وهب بن منبه گوید مردی بود
از جمله صلحا او را پسری بود طفل و این مرد را گوساله بود در پیش این مرد گفت یا رب
من این گوساله را بتو سپردم و بزینهار بتو دادم از بهر پسر خویش تا چون بزرگ
[illegible] باشد پس آن مرد فرمان یافت آن گوساله بزرگ و فربه شد و [illegible] پس که
قصد وی کردند تا او را بگیرند از وی بگریختی چون آن پسر بزرگ شد و بحد بلوغ
رسید [illegible] با مادر [illegible] متابعت فرمان مادر کردی و
[illegible] شب [illegible] قسمت کردی [illegible] و [illegible] بکار کردی
[illegible] چون [illegible] بامداد [illegible]

همه بیاوردی و بتو چیزی ندهی از بهای آن یکی بصدقه دادی و یکی بخوردی و یکی
با مادر و ادی پس [illegible] مادر ترا بگفت که پدرت گوساله اند بفلان بیشه ودیعت
کرد بدیعت و از بهر تو بخدای تعالی سپرده و بآن بیشه رفت و خدای ابراهیم و اسماعیل
و اسحاق را بخوان تا گاو را بتو رد کند و نشان آن گاو آنست که چون آن گاو را به بینی
پنداری که شعاع آفتاب است از پوستش می تابد و هر که آن گاو را بدیدی گفتی که
[illegible] از زردی و روشنی که بود آن را [illegible] آن [illegible] گفتندی
یا اله ابراهیم و اسماعیل و اسحاق آن گوساله را که پدرم ودیعت بتو سپرده بود
بازده چون این سخن بگفت در حال آن گاو پیش وی [illegible] بفرمان خدای تعالی
با وی بسخن درآمد و گفت یا جوان مرد من مطیع توام بیا و بر من نشین که من فرمان بردارم
مادرم [illegible] فرموده است که ترا [illegible] لیکن گفت بیا که گردن وی بگیر بیار گاو گفت که اگر
گاو را فرمان [illegible] از جای برخیزد با تو برود از نیکوئی و طاعت فرمان بردن ابلیس در راه
میرفت ابلیس لعین در پیش درآمد در صورت شبانی و گفت ای جوان مرد من [illegible]
خواستم که با [illegible] من اندک [illegible] داشتم بر پشت گاوی نهاده بودم چون [illegible]
رسیدم بقضای حاجتی مشغول شدم گاو از من بگریخت با این که [illegible] رفت [illegible]
آن ندارم که او را بگیرم و میترسم که [illegible] مرا [illegible] اگر خواهی جای [illegible] بازدهی
[illegible] گاو [illegible] تا من [illegible] [illegible] این گاوی [illegible] این بگفت
[illegible] بجای [illegible] گفت [illegible] این گاو [illegible] فروشی [illegible]

[illegible]

نگاه

ما در عالمین [illegible] ابلیس لعین برفت چون پسر با راه خود برفت

نزد خود آمد و در پیش گاو بخفت گاو از آن برمید و در بیابان رفت چون

نام خدای ابراهیم گر باز آی گاو در حال باز آمد و گفت ای جوانمرد بر بنده که بود

است آن ابلیس لعین بود که مرا ببرد و خواست که بر من نشیند چون تو نام خدای

عزوجل بردی و برخواندی فرشته بیامد و مرا از دست وی برهانید اگر او بر من

ظفر یافتی [illegible] چون [illegible] گاو را پیش مادر برد مادر گفت ای [illegible]

و هیچ مال نداری و دشوار بود ترا که بروز هیزم کشی و شب نماز کنی این گاو را به بازار بر

و بهای وی صرف کن [illegible] فروشیم گفت بسه دینار بر بهای من به مشورت من

پس گاو را به بازار برد خدای تعالی فرشته را بفرستاد تا قدرت خلق نماید و آن

بیامد فرشته ورا گفت که این گاو را بچند فروشی گفت به سه دینار و برضای مادر بر تو

شرط کنم فرشته گفت [illegible] به شش دینار من فروش و مشورت مادر مکن [illegible] گفت

اگر [illegible] این گاو زر بدهی نفروشم مگر برضای مادر جوان پیش مادر رفت

[illegible] شش دینار میخرند مادر گفت بشش دینار بفروش و برضای من [illegible] جوان

دیگر بار گاو را به بازار برد همان فرشته بیامد و گفت مشورت کردی با مادر جوان گفت

آری [illegible] نفروشم شش دینار [illegible] رضای مادر فرشته گفت من ترا دوازده دینار

بدهم و مشورت با مادر مکن جوان گفت مشورت [illegible] جوان بازگشت پیش مادر آمد و خبر کرد

آن مرد که [illegible] فرشته است که [illegible] آید ترا [illegible] بازآید [illegible]

بسیار که

و بیاید پیش کس که این گاو را بفروشم با نیکوان بیا بازار آمد [illegible] فرشته با آمد جوان روی و گفت

گاو را بفروشم مانه فرشته گفت برو و مادر را بگوی که این گاو را نگاه دارید که موسی

عمران علیه الصلوة والسلام بیاید و این گاو را از شما بخرد چندان زر که پوست این گاو

پر کنند بسبب مردی که در بنی اسرائیل کشته شده است شما این گاو را نگاه دارید چون

آن در آمد پس موسی علیه الصلوة والسلام آن قوم را بفرمود که تا آن جوان رسید گفتند که تو

گاو را بزر کنند و بخرند ایشان با موسی مشورت کردند فرمود بخرید پس خریدند

و بیاوردند و بکشتند و پوستش پر زر کردند و به برزن دادند پس تسلیم کردند پس زبان گاو ببریدند و

کشته زدند در حال کشته برخاست و از رگهای گردن وی خون میرفت با واز فصیح گفت که

مرا [illegible] کشته اند از آن دو برادرزاده من کشتند بطمع میراث چون این

حال بگفت دو دیگر بار بمرد موسی علیه الصلوة والسلام بفرمود که برادرزاده او را قصاص

کردند و آن مال این کشته بصدقه بدرویشان دادند و مردم آن ... ده الهی گشتند و آن فتنه از

میان ایشان برخاست [illegible] روایت کرده اند که حق تعالی

قوم موسی را علیه الصلوة والسلام وعده کرده بود که زمین شام که از ارض المقدس است بدیشان

دهد و در آن زمین جباران بودند و مقام بیشتر ایشان آنجا بود و چون بنی اسرائیل فرود آمدند

گرفتند خدای تعالی فرمود که این زمین بستانید یا دشمنان خدای تعالی جنگ

علیه الصلوة والسلام بدیشان وعده کرده بود و موسی علیه الصلوة والسلام دوازده

کس از قوم برگزید و هر یک را بر سبطی نقیب کردان تا هر سبطی نقیبی باشد و کفیل

ایشان باشند

ایشان باشند پس موسی علیه الصلوة والسلام نقیبان که دو اسباط از هر سبطی [illegible]
گزیند مطیع و فرمان بردار باشند بر کار سیاستی کردند و راه شام بر گرفتند [illegible]
اسرائیل در زمین کنعان بفرستند موسی علیه الصلوة والسلام این نقیبان را بفرستاد
تا تفحص و تجسس احوال ایشان کنند بدان که یکی از آن جباران عوج بود که او را عوج ابن عنق
بالای وی سه هزار [illegible] بود از ابن عمر رضی الله عنهما نقل کرده اند که وی گفت
عوج بن عنق [illegible] ماهی [illegible] آوردی و در برابر چشمه آفتاب داشتی تا بریان
گشتی و بخوردی سه هزار و پانصد سال عمر داشت از دور آدم تا عهد موسی علیه الصلوة
بزیست نام مادرش عنق بود و عنق دختر آدم بود پس چون عوج لعین این نقیبان
از ایشان پرسید که از کجا آیید و بکجا میروید ایشان احوال خود درست بگفتند
ایشان را [illegible] در [illegible] شلوار نهاد و بخانه برد و زن را گفت این گروه را بنگر که بجنگ ما
آمده اند و بر زمین ایشان نهاد گفت پای بر ایشان مالم تا همه خرد شوند زن گفت
ایشان را بگذار تا بروند و احوال بگویند پس ایشان را رها کرد تا برفتند و در ولایت
شدند و تفحص و تجسس احوال کرده بودند چون عوج آمدن موسی علیه الصلوة والسلام
معلوم کرد [illegible] انبیا [illegible] چون بدیشان رسید آنگاه کرد لشکرگاهی دید
[illegible] سنگی [illegible] برفت و بقدر لشکرگاه پاره کوه برگرفت و بر سر نهاد تا بیارد
و بر ایشان زند خدای تعالی مرغی را بفرستاد که منقار بر سر آن سنگ میزد تا یک
زمان سوراخی در آن کوه کرده در گردن عوج افتاد [illegible]

شدند چون به [illegible] رسیدند

نزدیک بلشکرگاه موسی علیه الصلوة والسلام رسیدند عاج [illegible] بدیدان کوه [illegible]

و بیش [illegible] چوب کند پس موسی را [illegible] بالا بود و چهل گز عصا بود و چهل گز

[illegible] عصا بر عاج زد [illegible] عاج رسید [illegible]

[illegible] افتاده بود هلاک شد چون آن دوازده نقیب [illegible] بشنیدند و احوال معلوم

کردند و کثرت لشکر ایشان بدیدند عجایب [illegible] رسیدند با یکدیگر گفتند آنچه ما دیدیم ما نمی

باید گفتن که ایشان بشنوند بیدل گردند و هر [illegible] بدین سخن علیه الصلوة والسلام

[illegible] کردند ولیکن موسی و هارون را علیهم الصلوة والسلام خبر باید کردن تا ایشان آنچه صواب

بینند بجای رسانند و برین جمله عهد کردند و رفتند موسی علیه الصلوة والسلام

جمله [illegible] بدیده بودند انگور و انار چنان که هر خوشه انگوری چند کس برگرفتندی و

انار چون دانه بیرون کردندی چند کس را در پوست آن انار جای بودی [illegible]

پیش موسی علیه الصلوة والسلام بردند چندین [illegible] بود موسی عجب ماند پس آن

هرچه دیده بودند با موسی علیه الصلوة والسلام بگفتند و هر یک [illegible]

چون نزدیک قوم رسیدند ده کس از آن نقیبان عهد بشکستند و هر کس سبط خویش را

از آنچه دیده بودند خبر کردند ایشان را از آن [illegible] پس یوشع بن نون و

کالوت بن یوفنا پس خبر [illegible] از بنی اسرائیل [illegible] چنین گفتند که [illegible]

زمانی [illegible] مصر هلاک گشته بودی [illegible] بیابان [illegible] که بزمین [illegible]

[illegible] اکنون زنان و فرزندان ما در دست ایشان اسیر شوند [illegible] این [illegible] جمع کردم

وبزرگان مصر خود بیایم و از موسی برگردیم و بار دیگر بمصر شویم

علیه الصلوة والسلام خبر داد پس موسی علیه الصلوة والسلام

ازین کار برسیدند چه خدای تعالی نصرت ایشان را وعده کرده بود و این ملک بدیشان داده بود

خدای عزوجل میعاد کرده بود و زمین مقدس را بدیشان گفتند یا موسی ما هرگز اندران نشویم

که در آن زمین کردن نتوانیم تا ایشان آنجا باشند ما اینجا باشیم هرگاه که ایشان بیرون

شوند ما از بهر ما در شویم موسی علیه الصلوة والسلام گفت که وعده خدای تعالی حق است بر خدای

تعالی توکل کنید و بروید اگر شما مومنانید گفتند هرگز نرویم برو تو و خدای تو حرب کنید که ما

اینجای نشسته ایم موسی علیه السلام عاجز گشت گفت یا رب خدایا تو دانی که مرا با ایشان قدرت

نیست مگر بر خویشتن و برادر خویش خداوندا تو فصل کن میان ما و میان این قوم

عاصی شدند خدای تعالی بموسی وحی کرد که از خشم در آمدم من ایشان را هلاک کنم و ترا

قومی بهتر از ایشان بدهم موسی گفت که اگر تو ایشان را هلاک کنی مردم گویند که موسی

ایشان را بکشت خداوندا ازیشان عفو فرمای و ایشان را بیامرز پس خدای تعالی

وحی کرد که من ایشان را عفو کردم و بیامرزیدم از بهر حرمت دعاء تو ولیکن زمین مقدسه

بریشان حرام کردم چون ایشان را فاسق و عاصی خواندی مگر بدان دو تن یعنی

یوشع ابن نون و کالوت که ایشان بعهد خود وفا کردند و دیگران تا چهل سال

سرگردان بدارم که راه نیابند که بدر روند بعد هر دو تنی که نقیبان تجسس کرده بودند

بیابان سرگردان باشند اندرین بیابان تا آنکه فرزندان ایشان که این گناه نکرده اند اندر

بیرون

زمین مصر بیرون شدند و آن مملکت ایشان را بماند پس بنی اسرائیل چهل سال اندران بیابان سرگشته بماندند

مقدار هفت فرسنگ میرفتندی و شبانگاه همان جایگاه بودندی که بامداد از رفته بودندی

و ایشان ششصد هزار مرد جنگی بودند و آن ده نقیب که نقض عهد کرده بودند همه بمردند اندران

بیابان هر که از بیست سال افزون بود بمردند مگر یوشع و کالوت چون همه هلاک شدند و چهل سال

تمام شد و آنکه کودک بودند بزرگ شدند ایشان با موسی علیه الصلوة والسلام سر بفرمان گشتند و رفتند

بحرب جباران و فتح کردند و گروهی [illegible] گفته اند که این فتح موسی

و یوشع که مقدمه لشکر بود کردند و [illegible] گفته اند که موسی و هارون علیهم الصلوة والسلام کردند

اما قول نخستین درستتر است و هر آنکه خلاف نیست میان علما اندرین که موسی علیه السلام

[illegible] گفت یا قوم [illegible] یا قوم اذکروا نعمة الله علیکم اذ جعل

فیکم انبیاء یعنی ای قوم یاد کنید نعمتهای خدای تعالی بر خویشتن که بعضی را از شما مملکت داد

و بعضی را نبوت داد و با شما چندان کرامت کرده است که هیچ کس را نکرد و آتیکم ما لم یؤت احدا من

العالمین یعنی از زمان شما [illegible] یا قوم ادخلوا الارض المقدسة گفت یا قوم فرمان خدای تعالی

چنین است که اندرین مصر بیرون روید و بزمین شام شوید که جدان شما آنجا بوده اند ابراهیم

و اسحاق و یعقوب علیهم الصلوة والسلام بنی اسرائیل گفتند [illegible] بیرون شدند

بیرون شدند و از مصر بیرون رفتند و روی بشام نهادند تا بلب [illegible] رسیدند و از آنجا به

تیه شدند و آن تیه زمینی بود شش فرسنگ [illegible] در میان آن جای بود که [illegible]

کاروان [illegible] آن جای خود همی [illegible] بنی اسرائیل بدان جای رسیدند [illegible]

[illegible]

آب نیست و سنگ خشک بود بنی اسرائیل از تشنگی درماندند موسی علیه السلام دعا

کرد از خدای تعالی آب خواست فرمان آمد که آن پاره سنگ اندر تابوت نهاده

بیرون آور و قصهٔ آن سنگ چنان بود که بنی اسرائیل موسی علیه السلام را برهنه ندیده

گفتند که موسی بر تن عیبی دارد که هرگز خویشتن را برهنه نکرد و هیبت حق تعالی خواست

تا زبان خلق کوتاه گرداند که موسی علیه السلام روزی از میان بنی اسرائیل بیرون

بود و در آب شد و جامه را جمله بر آن سنگ نهاده آن سنگ بقدرت خدای تعالی

روان گشت و برفت و موسی علیه السلام در پی آن سنگ میدوید و بنی اسرائیل

مینگریدند موسی علیه السلام برهنه میدیدند تا ببینند و بدانستند که بر تن موسی هیچ عیبی نیست

آن سنگ را از تابوت بیرون کرد و بر زمین نهاد خطاب آمد قوله تعالی

الحجر یعنی یا موسی عصا بر سنگ زن که در عصای تو امانتی نهاده ایم و آن امانت آن بود

آن بود که عصا بر سنگ زد از هر کوچه پاره آب مانده بود در عصا چون عصا بر آن

زد آن آب سنگ بر آمد و از آن سنگ دوازده چشمهٔ آب بقدرت خدای تعالی

روان شد چنانکه برابر و پیش برجست قوله تعالی فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا

دوازده چشمهٔ آب از آن سنگ بیرون آمد و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند

هر سبطی چشمهٔ آب بگرفتند چنانکه آن بدین ننالیدی و این بدان و جدا هر قومی

گفتند یا موسی اینک آب دادی اینک طعام از کجا خوریم بدهی آشامیدنی چو ... برآمد

پیش موسی علیه السلام رفتند و گفتند یا موسی ما را از عادت ...

طعام دهد ما خدای تعالی شما را طعام دهد هفده کس از بنی اسرائیل [illegible] این سخن بشنیدند و

بیرون رفتند بطلب طعام چون بدان شهر رسیدند همه مرده [illegible] آن شهر بنی اسرائیل

جمع شدند و بتعجب می نگریستند از بهر آنکه ایشان را شمار کرده بودند بنی اسرائیل یاران وی از پیش نبود

بسوی جاهی از مردم آن شهر منادی کردند که این قوم بودند که فرعون و قوم فرعون را باب غرق

کردند و اکنون قصد شهر ما نیز کرده اند ملکی بود در آن شهر نام وی ارجا بر خواست و بنزدیک بلعم

باعور رفت و این بلعم لعین زاهدی بود که سیصد سال خدای را عزوجل پرستیده بود چنانکه هرگز

گناهی نکرده بود و درجه وی [illegible] رسیده بود که چون بر بالا نگریستی تا عرش و کرسی بدیدی

و چون بر زمین نگریستی [illegible] بدیدی و هر دعا که بکردی در حال اجابت گشتی ملک ارجا با پلید

[illegible] بلعم باعور رفتند و گفتند باز [illegible] دعا کن تا خدای تعالی موسی را و قوم او

هلاک کند [illegible] ایشان [illegible] بلعم گفت البته [illegible] نکنم که آمدن پیغامبران صلاح دین

دنیا بود و من از خدای تعالی شرم دارم که در حق پیغامبران وی دعا کنم [illegible] انجا نشاندند [illegible]

کردند اجابت نکرد و پس گفتند طریقی بباید کردن و زن را فریفتن تا باشد که زن [illegible]

دارد که دعا کند [illegible] از زر و جواهر مرصع کرده پیش زن بلعم باعور بردند و [illegible]

دادند و گفتند که بلعم را شفاعت کن تا بر [illegible] دعا کند [illegible]

برد و [illegible] زن پلید بلعم جاهل قبول کرد چون شب در آمد زن بخانه رفت [illegible] گفت ای

مرد دعا کن تا قوم موسی اینجا نیایند گفت ای زن در حق پیغامبران دعا [illegible]

خدای [illegible] زن را قهر گرفت و گفت لابد ترا این دعا باید کردن و از آنجا

موسی ۲

حکایت

صاحب [illegible] بود بلعم باعور [illegible] او بر خواست و بر وی

او دعا کند چون نشد و شب شد بر در صومعه دید که قصد بلعم کردند بلعم زن [illegible]

با زن بگفت از من این دعا نکنم زن گفت ای بی دین اگر دعا نکنی هیچ فایده ندهد که موسی

نیز هلاک کنند همچون قوم فرعون و گفت ای زن هر که بر موسی ایمان آرد و راه

نکند چندانکه میگفت زن پس بامداد دیگر بار بر خواست و روی [illegible] صومعه نهاد

بوادی صومعه پیش رفت و بار دیگر آهنگ هلاک بلعم کردند دیگر بار باز گردید و بخانه آمد و

باز زن از خدای بترس که این دعا در حق پیغمبران نیکو نبود زن گفت یا بلعم از دو

یکی اختیار کن یا هر آینه ترا از خانه بیرون روم یا دعا در موسی کن بلعم فرمود تا جا

بر خواست و در صومعه رفت و سر بسجده نهاد و گفت آنچه موسی

برادرش ایشان را از ما بگردان ساعت دعاوی مستجاب شد و آن تیه بر موسی علیه السلام

و بر قوم وی زندان گشت تا چهل سال در آنجا بماندند چون بامداد بر خواستندی

[illegible] تا شبانگاه برفتندی چون فرود آمدندی همان جا بودندی که از بامداد

بودندی تا جان عاجز شدند که از زندگانی سیر گشتند و پیر [illegible] زاد میان و

[illegible] شدند قوم پیش موسی علیه السلام آمدند و گفتند که زنهار [illegible]

[illegible] بنزدیک آمد بر خواست و روی بطور نهاد و چون بمقام خود رسید بانگ [illegible]

[illegible] رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین ای پروردگار

[illegible] من جز تن خویش و برادر نیست حکم میان ما و میان این قوم [illegible]

قوله تعالی [illegible] علی القوم الفاسقین اندوه آن فاسقان [illegible] که

خطاب آمد که یا موسی اول تو خود خواندی و گفتی که ایشان فاسق‌اند موسی علیه السلام مناجات

میکرد و میگفت ملکا نه تو فرمودی که از زمین مصر بیرون شوید و بزمین شام روید خداوندا

آن زمان نیست این عذاب چیست که چهل سال بر این زمین تیه بر ما زندان شده است اگر

نیست که بشام … هر باز شود خطاب آمد که یا موسی بلعم باعور که از جمله امتان

کرده است تا این زمین بر امت تو قوم تو زندان گشته است گفت ملکا اگر او دعا کرد در

حق پیغامبر تو دعا کردی من نیز … در حق وی رد مگردان خطاب آمد که یا موسی روا بود

باد در حق برادر تو نیز … وی دعا کن تا اجابت کند موسی علیه السلام گفت خدایا

… رد … اند در وی ایشان خطاب آمد که یا موسی دعای تو اجابت کردم ولی

چون شهر وی روی از پیش همه خلق او … احوال بادی بکری ولیکن … دعای

دیگر ویرا اجابت کنم که هیچ پیغامبر رد … و دنیا پس … علیه السلام

قوم آمد چون بقوم رسیدند آن هفده کس که بشهر زدوان رفته بودند باز آمده

موسی علیه السلام رسیدند و صفت آن شهر و ولایت و نعمت بگفتند قوله تعالی قالوا یا موسی

ان فیها قوما جبارین یعنی مردمان قوی‌اند جبار که … از ما …

برنیایند از بهر آنکه ایشان هشتاد گز بالا دارند و ما را ده گز بالا بیش نیست موسی …

جواب داد و گفت توکل بر خدای تعالی کنید اگر شما … موسی علیه السلام

جواب … قوم گفتند قوله تعالی فاذهب انت و ربک فقاتلا یعنی ای

نو باید و رو که ... که ما انجاهی باشیم موسی گفت ای [illegible]

زندانی شده سبب موسی علیه السلام برخواست [illegible] زن علیه السلام [illegible] شهر

اهل آن شهر همه باستقبال موسی علیه السلام آمدند و همه ایشان آوردند بلعم [illegible]

بود موسی را اکرام کرد موسی علیه السلام گفت [illegible] من دعا کردی تا خدای تعالی

را سر از زندان کرد [illegible] من نیز در حق تو دعا کرد تا خدای تعالی ایمان از تو بازگرفت

ولیکن بشارت باد ترا که سه حاجت [illegible] از ان تو روا خواهد کرد بلعم با عورت خویش

زن رفت و گفت ای زن [illegible] من با تو گفتم که در حق [illegible] خدای تعالی دعا باید کرد

اینک خدای تعالی ایمان از بلعم بستد نعوذ بالله الکریم [illegible] شیطان [illegible]

گفت درین سیصد سال که رنج بردی ترا هیچ نداد گفت میگویند که [illegible]

بلعم روا خواهد شد زن بد بخت شیطان صفت گفت یک دعا [illegible] دوازان تو بلعم گفت

بازای بگذار تا این [illegible] حیث روز قیامت بخواهیم تا ما را از آتش دوزخ نجات ده گفت

[illegible] زن من بکن تا خدای تعالی مرا جمالی [illegible] از زن بدهد تا باقی عمر خوشی بکند

بلعم گفت این کار [illegible] زن سخن وی قبول نکرد و الحاح [illegible] تا بلعم حاجتی [illegible]

[illegible] چون بلعم [illegible] خانه را پر از نور جمال زن دید و روشنی [illegible] برماه

به روز بر آمد صورت بلعم بگشت و اثر کفن بر جبین بلعم ظاهر گشت زن [illegible] خواست

بیرون رفت [illegible] را بگذاشت و [illegible] جوانی دید [illegible] جوان [illegible]

قصه میدانست یک [illegible] عاقل [illegible] کار زن کرد و گفت [illegible]

زن بلعم [illegible] سیاه گشت و برادران خانها کندند [illegible] ملاء بنشستندی برای
خانه نشستی و بگریستی و فرزندان بلعم از فراق مادر بگریستندی بنی اسرائیل در دوران
شهر بر وی جمع شدندی و گفتی مادر فرزندان تو سبب وا بود که وی سگی بود سالها سبب
وی خدمت تو کرده است دعا دیگر کن تا بهمان صورت شود که اول بود تا باقی عمر بر خدمت
[illegible] چون مردم [illegible] لعنت کردند [illegible] باعور بلخت دعا و دیگر کار زن کرد بهمان صورت که
اول بود باز رفت بلعم آن اسم اعظم که میدانست فراموش کرد و از شکل و وضع خود بگردید و
تعالی کافر شد و بر مثال سگی از در [illegible] بیرون رفت آن پیرزن تا بدانی که هرکه متابعت زنان
و هوای نفس [illegible] جای وی دوزخ بود و هرکه مخالفت هوای نفس کند جای وی بهشت عنبر سرشت باشد
[illegible] النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
[illegible] چون موسی علیه الصلوة والسلام [illegible] ساکن شد و از آن نعمتها
آسایش یافت قومی از بنی اسرائیل که در تیه بودند پیش موسی [illegible] شد که ما را در بیابان
آفتاب بسوخت موسی گفت پیش من آیید گفتند که ما نیاییم ولیکن دعا کن تا خدای [illegible]
ما را نعمت [illegible] موسی علیه الصلوة والسلام از بهر ایشان دعا کرد حق تعالی ابری بفرستاد که
ایشان را سایه باقی کرد تا چهل سال چون شب در آمدی آسمان پاک گشتی ستاره
پدید آمدی و روز شان از گرما و آفتاب زحمت نبودی و چون جامهای شان
گرفتی و آتش [illegible] اختندی هر چه [illegible] پوشیدی جامها پاک و پاکیزه از آن
آمدندی [illegible] بودی نو گشتی و زیبا تر شدی بقدرت باری تعالی و تقدیر

دیگر قوم به خدمت موسی علیه السلام رفتند و گفتند یا موسی ...

می باید موسی دیگر بار دعا کرد حق تعالی ایشان را من و سلوی فرستاد

المن والسلوی یعنی ترنجبین و مرغ بریان چون بامداد شدی هر یکی [illegible]

بایستادی آنگه بادی در آمدی و آن مرغان در هوا [illegible] بریان کردی

[illegible] پس از آنکه سیر شدی ایشان برگرفتندی و خوردندی پس [illegible]

با ایشان [illegible] که یا بنی اسرائیل بخورید نعمت پاک که شما را روزی کردیم

و شکر کنید مر خدای را [illegible] چون مدت چهل سال برآمد بعضی از آن دو سبط

پیش موسی علیه السلام رفتند و گفتند [illegible] واذ قلتم یا موسی لن نصبر علی

طعام واحد گفتند یا موسی ازین یک گونه طعام ما را صبر نماند پس

موسی گفت ما را چه می باید [illegible] فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض [illegible]

از خدای تعالی بخواه تا ما را از نبات زمین چیزی دهد از گندنا و سیر و پیاز و عدس که ما را

[illegible] و مرغ بریان ملالت گرفت و عاجز شدیم موسی گفت یا قوم از خدای تعالی

بخواه ما را از نبات زمین چیزی و هم خدای تعالی این چیزها را [illegible] اگر خواهید

[illegible] پس [illegible] که به مصر روند موسی علیه الصلوة والسلام گفت باید

[illegible] نصیحت کنم همه برفتند و بایستادند موسی علیه السلام گفت ای قوم

[illegible] مصر رسید خواهید [illegible] روزی که خدای [illegible]

شما را دهد [illegible] خدای تعالی شما را دهد و سجده کنید [illegible]

اصل بدا رسید

کفار ... که بیامدند چون بنی اسرائیل بمصر رسیدند موسی [illegible] بود ذکر ...

... برداشتند و لکن الکافران ... شهر مصر فرو شدند قوله فبدل الذین ظلموا قولا

غیر الذی قیل لهم چون صحبت موسی علیه الصلوة والسلام ندیدند ... قبول نکردند بجای ...

جمع بیابان ... عذاب آمد تا جمله هلاک شدند مگر آن قوم که از اول آنجا مانده بودند

... موسی و هارون علیهم السلام از بنی اسرائیل آن قوم با وی بودند همه ماندند ...

بعد از هلاک آن قوم دهر وقتی که موسی علیه السلام بطور رفتی مناجات کردن

چون موسی علیه السلام باز آمدی بر منبر شدی و همه خلق را جمع کردی هفت ...

... در میان آن قوم حاضر بودندی موسی ... احکام شریعت بیان می کرد

پیغامبرزاده

... موسی علیه السلام خوش سخن ... گفتی ... که او گفت یعنی خدای تعالی

با من چنین و چنین گفت ... جبرئیل ... تا روزی مجلس میداشت ...

وحی ... دید که امروز ... عالم تر باشد که ... تورات ... کرده ام ...

تعالی سخن گفته ام از این اندیشه ... خوش گشته بدان افتخار میکرد ...

شخصی برخاست گفت یا رسول الله امروز کسی از تو عالم تر باشد موسی گفت نمیدانم

... عتاب آمد که یا موسی مرا بنده ایست که ... عالم تر از توست ... علم خود را ...

... مجمع البحرین که از تو داناتر است ... عالم است گفت خداوندا

وحی آمد ... دانا است ... خضر است موسی گفت ... کجا

گفت ... دریا ... ماهی چون زنده شود آنجا طلب موسی علیه السلام

[illegible]

یوشع را با خود همراه ببرد و روانه شد موسی گفت که من از اینجا بر نگردم سال ها برفتن برود

نگردم تا بدان مرسانم دریای روم و فارس رفتند تا بدانجا رسیدند نزدیک مجمع البحرین

فارس و روم آنجا که مشرق دارد گروهی گفتند افریقیه و گروهی گفتند مجمع البحرین

موسی و خضر را میخواهد که ایشان دو دریای علم بودند و در میان نوشته ازین ماهی بریان

موسی علیه السلام یوشع را گفت تو اینجا بنشین تا من تجدید طهارت کنم و موسی

نزدیک صخره چشمه بود که ماء الحیاة خواندندی یعنی آب زندگانی یوشع از آن چشمه

مساحت چون فارغ گشت نزدیک زنبیل شد قطره از آن آب بر ماهی افتاد و در

ماهی بریان زنده گشت و در آب جست یوشع علیه السلام نظر کرد ماهی را دید میان

آب می رود و هر کجا که آب جدا ایستاده یعنی آنجا یوشع چون خواست

بگوید فراموشش کرد و موسی علیه السلام از طهارت باز آمد روی براه نهادند

و همی رفتند تا دیگر روز چاشت بنشستن ماندگی در موسی علیه السلام اثر کرد و گرسنه

شد یوشع را گفت که آن ماهی بیار تا بخوریم یوشع را حکایت ماهی یادش آمد گفت یا موسی

چون بر آن سنگ نزدیک آن سنگ نشسته بودی زنده گشت و از زنبیل بجست و در آب رفت و

من فراموش کردم که بگویم آن فراموشی یوشع از شیطان بود موسی گفت

ما خضر را آنجا طلب کنیم باز گشتند بدانجا رسیدند موسی بر اثر آن ماهی

تا بدید که ماهی فرو رفت موسی خویشتن را در آب افکند

فرو برد موسی نظر کرد دید از آب معلق ایستاده خضر آنجا

خضر با وی گفت در پایان دریا این بنده عبادت میکرد وی که در آنجا بود و در میان [illegible]

چون از نماز فارغ شد موسی بروی سلام کرد خضر گفت و علیک السلام یا نبی بنی اسرائیل

موسی گفت ترا که خبر داد که نبی بنی اسرائیلم گفت آنکس که ترا بر من دلالت کرد

چون بهم [illegible] ناگاه مرغی بیامد و منقار در دریا زد و قطرهٔ آب برگرفت و بر رفت

خضر گفت یا موسی در خاطر تو گذشت که داناترین اهل زمین [illegible] حال آنکه علم تو و علم من [illegible]

و [illegible] در جنب علم خدای تعالی کمتر از آنست که این مرغ قطرهٔ آب برگرفت از دریا

پس موسی علیه السلام گفت خضر را که من ترا متابعت کنم تا مرا بیاموزی از آن علمی که

حق تعالی ترا آموخته است خضر گفت [illegible] با من صبر نتوانی کردن که من در باطن کارها

[illegible] چند کارها کنم و آن [illegible] بر آن صبر نتوانی کردن موسی علیه السلام گفت

ان شاء الله که مرا از صابران یابی گفت [illegible] تا آنگاه که من ترا خبر دهم از

حقیقت آن کار پس برفتند بر لب دریا به کشتی رسیدند خضر [illegible] در آن [illegible]

از کشتی [illegible] و سوراخ کرد تا مردمان هلاک شوند گفت موسی یا خضر [illegible] مردم را

هلاک خواهی کرد خضر گفت یا موسی نه من ترا وصیت کردم که تو با من صبر نتوانی کردن

گفت قوله تعالی لا تؤاخذنی بما نسیت گفت [illegible] فراموش [illegible] از آن

[illegible] با تو کرده بودم آنکه هر دو از آن کشتی [illegible] گذشتند کودکی را دیدند ایستاده خضر

فرا رفت و آن کودک را بگرفت و سرش ببرید و بینداخت موسی [illegible] آن [illegible]

[illegible] صبر نتوانست کردن گفت قوله تعالی اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس [illegible]

صبر

[illegible]

کودکی را بی گناه بکشتی دمی چه گناه کرده بود خضر گفت نه گفته بودمی که

بگویم و من ترا گفتم که با من صبر نتوانی کردن موسی علیه السلام دیگر بار عذر

و گفت یا خضر اگر پس ازین چیزی بپرسم با من همراه مباش پس از آنجا درگذشتند تا بده

رسیدند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که آن انطاکیه بود و ایشان طعام می خو

استند ایشان را [illegible] چیزی ندادند از آن ده بدر رفتند خضر گفت یا موسی این قوم ما را طعام

ندادند بیا تا کاری کنیم و از دست رنج خویش چیزی بخوریم گفت چه کار کنیم گفت این

دیوار خراب است آنرا عمارت کنیم در افتادند و کار کردن و آن دیوار بر سر کشیدند و در خبر

آمده است که آن دیوار را صد گز بالا بود و پنجاه گز پهنا گشته بود و خواست که بیفتد

خضر دست بدان دیوار مالید در حال راست گشت چنانکه حق تعالی گوید

قوله تعالی فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه چون دیوار راست شد موسی گفت

چون خواستی که دیوار را راست کنی اول مزدی مقرر بایست کردن تا چیزی بدادندی

که من گرسنه ام خضر گفت یا موسی عهد فراموش کردی قوله تعالی هذا فراق بینی و بینک

گفت یا موسی هیچ عهد نماند میان من و تو فراق افتاد و جدایی آمد و وقت آن آمد که

ما از یکدیگر جدا گردیم پس خضر عزم رفتن کرد موسی دست در دامن خضر زد و گفت

مرا خبر کن از حکمت این کارها که کردی قوله تعالی اما السفینة فکانت لمساکین

یعملون فی البحر گفت یا موسی بدانکه آن کشتی معیوب کردم از آن که آن گروه درویشان

مسلمانان بودند و آنجا ملکی بود که کشتیهای درست را غصب کردی و خراب همه آن کشتی

دو یتیمان بمانند و سبب آن ظالم ازان کار آگاه شود [illegible] و اما الغلام فکان

ابواه مومنین اعلان کودک کافر خواست بودن و مادر و پدر وی مومن او را بکشتم

تا فتنه او مادر و پدر وی [illegible] ایمان برگردند و خدای تعالی مادر و پدر او را بدل

او فرزندی [illegible] نیکوکار که [illegible] باشد [illegible] خدای تعالی

ایشان را دختری داد و از نسل این هفتاد پیغامبر حاصل شود [illegible]

قوله تعالی و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة گفت یا موسی بدانکه آن دیوار

ازان دو یتیم است که پدر ایشان صالح بوده است [illegible] ان شخص صالح هفتم

پدر ایشان بوده است و عادت وی آن بودی که زر و سیم بقرض بمردم دادی

[illegible] تقاضا نکردی و [illegible] باز ستدی و [illegible] دیگر

خلق خیانت نکردی بدین دو خصلت خدای تعالی او را نیکوکار خواندی و بعضی

گفته اند که کودکان خراب را عمارت کردی و این پدر صالح در زیر این دیوار گنجی نهاده است

بودم که اگر دیوار خراب شود آن گنج ظاهر گردد دیگران ببرند و او را عمارت کردم

تا گنج از نظر ان پنهان بماند [illegible] کرده اند که ان گنج چه بود بعضی گفته اند از زر

بود بعضی گفته اند که لوحی از زبرجد سبز بود و بعضی گفته اند که از زر بود و بر انجا نبشته

عجبا لمن ایقن بالقدر ثم ینصب و عجبا لمن ایقن [illegible] و عجبا لمن یوقن بالموت

کیف یفرح و عجبا لمن رای الشن [illegible] بالرزق کیف [illegible] و عجبا لمن [illegible] بالحساب

کیف یغفل و عجبا لمن رای الدنیا و تقلبها باهلها کیف یطمئن الیها انا الله لا اله الا انا

انا الله لا اله [illegible]

انا الله لا اله الا انا محمد عبدي و رسولي في شقي الاخر انا الله لا اله الا انا وحدي

لا شريك لي خلقت الخير والشر فطوبى لمن خلقته للخير واجريته على يديه و...

اهل علم بر این اند که این کلمات پر علم و حکمت بود و معنی این کلمات است که عجب بود

از کسی که یقین میداند که هر چه میرود همه بحکم قضا و قدر میرود و نشاط...

... و عجب بود از کسی که یقین داند که خواهد ... و

و عجب بود از کسی که یقین داند که دوزخ هست و ضحک و خوش حال و نشاط

باشد و عجب بود از کسی که یقین داند که رزق در قبضه قدرت خدای ...

وعده کرده است که برساند وی بی رزق میدهد و او خود را در طلب آن می رنجاند و عجب بود

از کسی که ایمان دارد بحساب و شمار و از آن غافل شود و عجب بود از کسی که

... زمین بیند و گردش او بیند ... و دل بر دنیا می نهد و با او آرام

میگرد و سطری دیگر نبشته بود که منم آن خدای بیچون و بیچگونه بی مثل و بی مانند

و نیست خدای مگر من و محمد بنده و رسول منست همتا و نیست ...

و انباز بیافریدم خیر و شر را خنک آن کسی که وی را از بهر خیر آفریدم و خیر را بر دست

او ... کردم و وای بر آن کسی که وی را از بهر شر آفریدم و شر را بر دست وی ...

... کردم اتفاق ائمه است که آن گنج این علم و حکمت بوده است ...

گفت یا موسی ... خود ... خدای ... علم تو در جنب علم ایشان

دانه ... بوده اند که آن مرغ بیامد و منقار ...

جدا شوند خضر موسی را گفت که یا موسی دو پند از من بشنو و عظ از من قبول
کن تا ترا بکار آید یا موسی تازه روی و خوش خوی باش در میان خلق تا جاه یابی
و در [illegible] روی مماسی [illegible] تعالی دوست ندارد ترش روی را و دیگر از هیچ
[illegible] خود [illegible] پیش خلق قبول یابی این بگفت و ناپدید گشت علیهم الصلوة
والسلام [illegible] چون موسی علیه السلام
باز گشت و پیش قوم رفت قوم بخدمت پیش رفتند و گفتند یا رسول الله آن علم که از خضر
حاصل کردی ما نیز بهره مند شویم گفت یا قوم در سر آن علم لدنی چیزی نیست که شما را بکار آید و آن علم
خضر [illegible] موسی علیه السلام با قوم در تیه بودند تا جبل روزی هارون علیهم الصلوة
والسلام گفت [illegible] ما را [illegible] شویم هارون علیه السلام با موسی از میان قوم
بیرون رفتند تا به بیابانی رسیدند [illegible] دیدند بر کناره آن تختی نهاده بر سر آن
تخت نشستند هارون علیه السلام گفت برادر چه نیکوی و خوش مقامست که در پیش
ملک الموت بیامد و در پیش موسی جان هارون علیه السلام برداشت موسی بخود دید هارون
علیه السلام نوحه کرده و برانجا بگذاشت و پیش قوم رفت گفتند هارون را چه کردی گفت
[illegible] بیرون رفت بنی اسرائیل موسی را تهمت کردند و گفتند که هارون را تو کشتی گفت
[illegible] دوی با اجل خود مرده است چند آنکه گفت قبول نکردند گفتند هارون
[illegible] را برانجا بردکه هارون بود و برا بدیدند که هیچ جراحتی نداشت [illegible] قبول نکردند
[illegible] که برا [illegible] داشتند همچنان میگفتند پس موسی دعا کرد تا خدای تعالی

هارون را

گفت

هارون را نشناختند و گفت یا قوم موسی مرا گفت من بعد از [illegible] نعوذ بالله دوم

ده یکبار بمرد و از جنس حق بیامد و گفت که موسی علیه السلام بمقام رفت با قوم خود

بنشست پس موسی یوشع ابن نون را خلیفه خود ساخت [illegible] بدانند که عمر [illegible]

دویست و پنجاه سال عمر بود چهل ساله بود که بر او وحی آمد چهل سال فرعون را دعوت

کرد و چهل سال در تیه بود و سی سال در مصر بود [illegible] چند بگذشت

ناگاه ملک الموت علیه السلام پیش موسی علیه السلام آمد و سلام کرد موسی گفت

بزیارت آمده یا بقبض جان گفت یا رسول الله بقبض روح آمده ام موسی گفت

یا عزرائیل از کدام راه جان من بیرون خواهی بردن گفت از راه دهان گفت

نه هم که بدین دهان با سبحان سخن گفته ام گفت از راه [illegible] گفت بدین گوش کلام حق شنیده

گفت از راه چشم نور تجلی بدین چشم دیده ام [illegible] گفت از راه دست گفت بدین دست

الواح گرفته ام گفت از راه پای گفت بدین پای بطور رفته ام عزرائیل گفت یا موسی

پس خشم موسی علیه السلام گرم شد و گفت یا عزرائیل چند هزار کلمه بی واسطه شنیده ام

و مارا هیچکس در میان واسطه نبود بعزه آن حق [illegible] سال [illegible] جان [illegible]

واسطه بوی بسپارم که ترا در میان هیچ کار نباشد اگر امر حق باشد پس ملک الموت

بمقام خویش رفت و گفت یا رب خدایا کلیم تو جان بمن تسلیم نمیکند و بدین حجت [illegible]

از حق تعالی بموسی علیه السلام خطاب آمد که یا موسی بخواهی که نزدیک من آئی

موسی گفت ملکا خواهم ولیکن [illegible] بدان مقام [illegible]

بسیم و با تو مناجات کنم و خدای تو بشنوم که هزار زبان من [illegible] و با دیگری سخن گوی
علیه السلام خواست که بکوه طور رفت تا با حق تعالی مناجات کرد
دختران شعیب [illegible] بیاوردن [illegible] چون بار [illegible] گوساله پرست شده
بودند با دختران [illegible] زن بیوه از زنان و از زنوی حرام و السلام روز
حلال داده [illegible] بار [illegible] شد دیگر بار در دل موسی بگردید [illegible]
کشش بود از حضرت عزت جل و علا خطاب آمد که یا موسی عصا بر زمین زن موسی
[illegible] زمین زد زمین شکافته شد و [illegible] بدر آمد فرمان آمد که عصا [illegible] بار دیگر
عصا بر دریا زد سنگی سیاه پدید آمد [illegible] آمد که عصا بر سنگ زن عصا بر
سنگ زد پاره گشت کرمی [illegible] آن سنگ بیرون آمد و برگ سبز در دهان گرفته و تسبیح
خدای عز و جل [illegible] و بسمع کلامی [illegible] [illegible]
خدایا تو کریمی [illegible] تسبیح من [illegible] جای من میدانی و روزی من میرسانی
و از علم قدیم خویش مرا فراموش نگذاری پس خطاب آمد یا موسی کرمی را در میان سنگ
سیاه [illegible] فراموش [illegible] ضایع نگذارم [illegible] بسیار [illegible] دیگر
نگذارم موسی علیه السلام [illegible] بازگردید [illegible] خویش [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام پیش ایشان رفت و گفت این [illegible] میکنید گفتند [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] بالا [illegible] موسی علیه السلام
باران [illegible] گفتند [illegible] تا [illegible] که [illegible]

[illegible]

پانزده پیش موسی آمد علیه السلام و گوری کنده بود گفت این گور کیست گفت
تا که جبرئیل علیه السلام بیامد و سیبی از بهشت بیاورد و بوی آن بموسی داشت موسی علیه السلام
آن را ببوئید و در حال جان تسلیم کرد و فرشتگان و پیغمبران جمله از بهشت کفن آوردند و بر او
نماز گزاردند و در آنجا دفن کردند تربت مبارک وی تا بدین غایت هیچ کس نداند که
کجاست الا ما شاء الله صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی نبینا محمد و آله اجمعین
قصه یوشع بن نون علیه السلام چون موسی علیه السلام وفات یافت یوشع را خلیفه
گفت که بنی اسرائیل را از تیه بیرون برد ایشان را آمدند چهل سال تمام شد
السلام بنی اسرائیل را از تیه بیرون برد خبر بعمالقه رسید و این عمالقه قوم
بودند عظیم و عجب بسیار نعمت و ملکی داشتند بسیار و علیه السلام نزدیک آن قوم
رسیدند عمالقه جنگ بیرون آمدند و با بنی اسرائیل جنگ کردند و آن روز روز آدینه بود
بنی اسرائیل نزدیک یوشع رفتند و گفتند امروز روز آدینه است و نگذرد شب در آید ما را نصرت
نیست فردا شنبه است و روز عبادت ما بود دعا کن تا خدای تعالی ما را نصرت دهد تا این کار آن قوم
کنیم یوشع سجده کرد و در سجود دعا کرد و حاجت خواست حق تعالی دعای وی اجابت کرد و آفتاب
را فرمان داد تا مقدار یک میل بایستاد و از برجای بایستاد و فرو شد و بنی اسرائیل جنگ کردند
تا آن قوم عمالقه را هزیمت کردند و بکشتند تا آن قوم روی بهزیمت نهادند و بنی اسرائیل
تیغ در نهادند و بسیار بکشتند و باقی که ماندند سوی مغرب بهزیمت رفتند و شهر و املاک و
ایشان میراث ماند بنی اسرائیل را آن نعمتها و ملکها بدست ایشان آمد تا پنجاه سال در آن نعمت

با خبر یوشع در میان ایشان و خدای را عزوجل عبادت [illegible] همی کردند و خدای تعالی را
بندگی کردند چون پنجاه سال تمام شد یوشع از دنیا بیرون رفت و بنی اسرائیل آنجا بی
خواستند آمدند ایشان را پیغامبری بود که ایشان را نبی داودی خدای عزوجل کالوت را
پیغامبری داد و بدیشان فرستاد تا بجای یوشع بنشست به پیغامبری
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] بنی اسرائیل عبادت همی کردند [illegible] برایشان
بگذشت از حال خود بگردیدند و عصیان آغاز کردند حق تعالی دیگر بار بر ایشان گماشت
[illegible] شدند هفتاد هزار مرد از بنی اسرائیل از هم جدا شدند و روی بسوی روم نهادند
بشهری رسیدند که در آن شهر [illegible] بود و در آنجا فرود آمدند و آن شب آنجا منزل کردند
و آن شهر را دیوار محکم [illegible] بنی اسرائیل در آن شهر رفتند حق تعالی ملک الموت را
علیه السلام فرستاد تا قبض روح همه [illegible] ایشان آن هفتاد هزار مرد بیکبار برداشت
خدای تعالی چنانکه از ایشان نه اسب ماند و نه آدمی و چیزی ایشان را در آن شهر کجا
تا هیچ دیوی و مرغی قصد ایشان نکردند پس چهار هزار مرد دیگر از بنی اسرائیل برخواستند
و با کالوت [illegible] گفتند زمینی هموار طلب کنیم و شهری بسازیم تا بدان
زمین رسیدند که از اضعاف خوانند زمینی هموار دیدند پنجاه فرسنگ در پنجاه فرسنگ از
یک سو کوه و از یک سو دریا دل ایشان آنجا قرار گرفت ولیکن آب ایشان نبود گفتند
تا چاهی بکنیم تا ما را آب بود همه جمع شدند و چاهی بکندند چون بآب رسیدند آب بجوش آمد از چاه
بیرون جوشید چون بر درستی بر هوا شد و آن آب هفت شاخ گشت و بر شاخی بوادی [illegible]

تا آفتاب نزدیک بسر ایشان شد و ... ایشان و ... ما ... پسر و دختر ... [illegible]

گشتندی با آن عجایب ... ندیدی ... او ... با این ... [illegible]

شده چون علما بر ... بادی بیامدی و آن ... [illegible] و گاه از ... [illegible]

چون پاک ... مردم بر ... نصیب هر یک ... بودندی ... [illegible]

تا هفتصد سال ... در این نعمت و راحت بودند ... [illegible] شمار جمع

در این هفتصد سال در این مقدار ... هیچ کس نمردی از ... [illegible]

و عبادت ایشان آن بودی که هر بامداد دو رکعت نماز کردندی و ... [illegible]

دیگر از این هیچ عبادت نکردندی و آن ... از آن پس بیاوردند و ... [illegible]

... را عز و جل شکر ... [illegible] ... ایشان ... [illegible]

... عالی بنود چون آن نعمت و ... درستی بر ایشان ... [illegible]

ابلیس شدند شیطان ... آن قوم را ... ابلیس لعین گفت

خدایی را که عبادت میکنید او را میبینید گفتند نه گفت من شما را خدا بنمایم

تا ببینید گفتند ... ابلیس لعین ... صحرا بیرون شوید

تا خدای خویش را ببینید ... بنی اسرائیل عالی بنود که ... [illegible]

... و ... ابلیس لعین ... صحرا بیرون شد ... [illegible]

بنهاد و از ... بر تخت نشاندند و ... بر مثال هر جانوری ... [illegible]

تخت ... و ... هوا ... کردند که این قوم ... [illegible]

وخدای موسی را ببینند جمله حق سوی کوه رفتند بلعم باعورا فرمود که تا فلک

برداشتند و در هوای برد چون آن قوم آن کوه معلق در هوا دیدند و آن شعاع بر

سر ایشان بیکبار بسجده افتادند آن دیوان [illegible] خدای تعالی کافر شدند نعوذ بالله

من ذالک کلهم اجمع مومن بودند چون حاضر شدند همه کافر شدند بسبب بلعم پس هر

تا آن [illegible] بر آن نهادند و [illegible] ببردند و [illegible] وآن [illegible] برهان

پرستی آغاز کردند و همه بعبادت بتان مشغول شدند آمده خبر تعالی از میان

[illegible] او که نام وی حنظله بود و هر کس که بت پرستی کرده و برابر [illegible]

[illegible] ذکریا علیه الصلوة والسلام از بنی اسرائیل

بود و از نسل داود علیه السلام [illegible] بود خدای تعالی او را برگزید از میان بنی اسرائیل

و [illegible] بنی اسرائیل [illegible] شریعت توریت کار کردی و عمر دراز یافت

خدای تعالی او را در قرآن [illegible] کرد و گفت کهیعص ذکر رحمة ربک عبده

زکریا خدای تعالی گفت یا محمد سوگند بکاف کافی و بهای هادی و بیا [illegible] الرزق

[illegible] بعین عالم [illegible] و بصاد صادق او که زکریا بنده [illegible]

خاص [illegible] و [illegible] من چون زکریا پیر گشت و او را فرزند نبود

و [illegible] سجده نهاد و گفت رب انی وهن العظم منی و اشتعل

الرأس شیبا ولم اکن بدعائک رب شقیا و انی خفت الموالی من ورائی

وکانت امرأتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب

در مجلس

واجبت دعوتکما زکریا دعا کرد و گفت بار خدایا پیر شدم و ...

یعنی هر چه بخواستم اجابت کردی ... ترسم از خویشان من که ...

دین خود بگردانند و زن من نازاینده است ای بار خدایا مرا ... من ال ...

وال یعقوب میراث یابد یعنی نبوت یابد ...

... خدای ... زکریا مستجاب کرد بگفت ... یا زکریا انا نبشرک

بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا یعنی ای زکریا ترا ... میدهیم پسری

نام او یحیی هیچ کس پیش از وی نام نکرده ام گفت بار خدایا ...

بنده پیر است و زن من نازاینده است مرا فرزند چون بود خدای ...

گفت بر من آسانست که ترا فرزند دهم زکریا گفت بار خدایا بچه دانم که این

از من است گفت نشان آن بود که ... سه روز با مردم سخن نتوانی

گفتن بعد از مدتی زکریا علیه السلام سه شبانه روز با مردم سخن نگفت چون

نه ماه برآمد یحیی علیه السلام در وجود آمد چون چهار ساله شد هرگز بیرون نرفتی

و بازی نکردی مادرش گفت ای جان مادر چرا بیرون نروی و با کودکان

بازی نکنی یحیی گفت علیه السلام ای مادر مرا از بهر بازی نیافریده اند راهی که مرا در

پیش است اگر بازی نکنم شاید و بنوبه بگریستی و ناله کردی زکریا علیه السلام

گفت ملکا من از تو فرزندی خواستم تا شاد کردم اکنون مرا بگریستن او

غم ... فرا ... جبرائیل علیه السلام آمد و گفت یا زکریا خدای تعالی ...

تو از ما فرزند خواستی که پیش از ما بود ما بنده خویش را یحیی نام کردیم روز و شب از
گریه و از عذاب ما ترسیده و از رحمت ما امید ندارد هر وقت که یحیی این حدیث از زکریا
علیه الصلوة و السلام [illegible] شنیدی اگر یحیی علیه السلام آنجا نبودی وعظ بگفتی
و پندی بدادی و هر [illegible] که بنیاد اگر یحیی حاضر باشد که او [illegible] روز بازار
[illegible] خبری [illegible] ازان بهشت [illegible] شود [illegible]
یحیی علیه السلام در کنجی نشسته زکریا علیه السلام پیدا شد که یحیی علیه السلام
آنجا [illegible] صفت دوزخ کرد و گفت [illegible] تعالی و ان جهنم لموعدهم اجمعین
بشنید آتش دوزخ کرد [illegible] یعنی کافران چون یحیی علیه السلام بشنید آتش دوزخ
و بعد ازان [illegible] و بر کوه [illegible] ناله و زاری میکرد و هفت شبانه روز مادر و پدر
او گرد [illegible] میگردیدند تا گاه جوانی [illegible] نشان داد که شب بفلان غار می رود و روز بکوه میگردد
و زاری میکند مادر و پدر بدان غار رفتند و بنشستند تا شب چون شب شد یحیی علیه السلام
بیامد و مادر را دید خواست که بگریزد مادر پستان برهنه کرد و شفاعت کرد که یک ساعت
از گریه خاموش باش یحیی علیه السلام گفت ای مادر چگونه نگریم که آن جهان فردا
بره گذر ما خواهد بود و همه بجان [illegible] گذشتنی است مادر بشفاعت بسیار او را بخانه برد
یحیی علیه السلام در صومعه رفت و بعبادت مشغول گشت و هنوز هفت ساله بود [illegible]
[illegible] روی بقضا [illegible] زکریا علیه السلام چندان [illegible]
بقدر [illegible] طاعت او معروف [illegible] کرد و [illegible] باقی [illegible] دست

بنی اسرائیل بر وی خشم گرفتند چنانکه اراده کردند که او را بکشند عیاذاً بالله زکریا علیه السلام

تنها و یافتند قصد کشتن او کردند زکریا علیه السلام بگریخت [illegible] در

رسیدند و [illegible] او را هلاک کنند زکریا به درختی رسید درخت به سخن آمد زکریا در میان درخت

باز شد زکریا علیه السلام در میان درخت [illegible] خصمان چون رسیدند زکریا را ندیدند

ابلیس لعنه الله [illegible] درخت [illegible] که زکریا در میان درخت است و اینک [illegible] از او

بیرون مانده است [illegible] بیارید و این درخت را از سر تا به [illegible] اره

بیاوردند [illegible] درخت را از سر [illegible] شکافتند چون اره به فرق زکریا رسید [illegible]

آهی کرد جبرئیل علیه الصلوة والسلام فرو رسید و گفت یا زکریا خدای تعالی می فرماید

اگر یک بار دیگر آه کنی نامت از دیوان پیغامبران محو کنم تو نمی دانی که پناه همه عالم با من است

به رحمت من [illegible] اکنون در بلا صبر کن زکریا علیه السلام دیگر دم نزد تا [illegible] رسید تا جان

مبارک او از تن جدا شد چون خبر به یحیی پیغامبر رسید که زکریا علیه السلام در میان

درخت بدو نیم کردند یحیی بسیار بگریست و بنالید و گفت [illegible] انا لله و انا الیه

راجعون باز در سوگ رفت و در جواب [illegible] و بطاعت و عبادت حق تعالی

مشغول شد تا مدتی برآمد در میان بنی اسرائیل زنی بود ملکه نام و همه بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] و [illegible] دختری بود از شوهر دیگر خواست [illegible] که دختر را به زنی [illegible]

خویش [illegible] پیش یحیی علیه السلام رفت تا نکاح دختر کند یحیی علیه السلام گفت [illegible]

زن خود را [illegible] کردند آن [illegible] یحیی علیه السلام خشم گرفت [illegible] شوهر [illegible]

با کفت و شوهر بفرمود ملک آن شهر بود بفرمود تا یحیی را علیه السلام ریسمان در گردن
مبارک کردند و بیرون بردند جبرئیل علیه الصلوة والسلام در رسید گفت یا یحیی
اگر خواهی این همه زمین فرو برم یحیی علیه السلام گفت نه بس که هر آنکه [illegible] گفت جبرئیل
یحیی علیه السلام گفت رضیت بقضاء الله تعالی یحیی را علیه السلام در سرای ملک بردند و سر
مبارک از تن جدا کردند [illegible] مسکنت [illegible] زاده زن یعنی در آن زمان زن گرد
[illegible] کنان [illegible] بنالیدن و گفتند یا رحمة الله یحیی علیه السلام چه گناه
بود [illegible] شنیدند ما آمده که یا فرشتگان من یحیی را دوست میداشت [illegible] خدا
[illegible] او را دوست و [illegible] آمد صفت من صفت مخلوق نه اندکه دشمن
و دوست برو بندبار از دشمن مضرت بینند و از دوست منفعت یابند من جل جلاله
و دوست شوم و دشمن بیازارم از خلق اینند که نه ما را از دوستی منفعت
نه از دشمن مضرت چون یحیی را علیه السلام بکشتند نعوذ بالله منها انگاه
آن زن که بلیه دختر را بباطل شوهر جستی [illegible] روزی کاری بر بام خانه رفت بادی
در آمد و او را بگرفت و بصحرای برد و بینداخت [illegible] آنجا [illegible] او را بکفت
و پاره پاره کرد و آن ملک و قوم او نیز هلاک شدند خذلهم الله این بود قصه ذکریا و یحیی
[illegible] رضی الله عنهما [illegible] ذکریا علیه السلام [illegible] زاده [illegible]
حنه نام عمران نام شوهر این زن بود و این حنه از عمران بار گرفت و نیز در بیت المقدس
بطاعت مشغول بود گفت یا خدایا [illegible] نذر کردم [illegible] مشغول [illegible] قائم

[illegible] بیت المقدس

تا عبادت کنند ... اذ قالت امراة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا
فتقبل منی انک انت السمیع العلیم ملکا این فرزند مرا قبول کن که تو شنوای بگفتار
و دانای از حال و خاطر من چون نه ماهه شد دختری آمد دلتنگ شد گفت
من نگر من این فرزند را محرر کردم با مید انکه بنده نیک بود و خدای عز و جل را در مسجد اقصی
پرستد ... دختر آمد من باطل شد امید و با سمان کرد و گفت
فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی
یعنی آن هنگام که وضع حمل کرد و گفت یا رب این فرزند من دختر آمد هر که دختر چون
تو داد او را مریم نام کرد و او را بتو سپردم تا او را از شر شیطان نگه داری ندا آمد که
خدای تعالی او را قبول کرد قبول نیکو او را بپرورانید پرورانیدن نیکو مریم
هفت ساله شده بود و خدمت را شایسته گشت مریم را [illegible]
و کوزه و جاروبی بر داشت و به بیت المقدس رفت زکریا علیه السلام در محراب
نشسته بود توریت می نوشت ... بخدمت شان رفت با دختر و سلام کرد و گفت
یا رسول الله این فرزند ... را در آن وقت که در شکم بود محرر کردم که مسجد را خدمت
کند چون آمد دختر بود و برا مریم نام نهادم و بخدمت تو آوردم تا این مسجد را
خدمت کند چون بیامد بان قوم که حاضر بودن گفت این دختر را که قبول
میکنند که تعهد کند هر یکی میخواستند با خصومت بر آمدند ندا آمد از حضرت
که قلمهای آهنین در آب اندازید تا هر کس که در آب ... ماند و فرو نرود ...

ذکریا علیه

[illegible] فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتا حسنا وکفلها زکریا چون طشت
برآب کردند وقلمها در آب انداختند قلم همه فرو شد الا قلم زکریا علیه السلام که بر سر آب
بایستاد آن قوم گفتند یا رسول الله حضرت حق تعالی این ثواب ترا ارزانی داشت روز
زکریا علیه السلام در مسجد زاویه داشت مریم را در آن زاویه کرد و قفل بر در
او را فراموش کرد روز چهارم دید بخاطرش آمد آهی کشید [illegible] چه بود که من
کردم دختر بی گناه را در صومعه کردم و [illegible] نه طعام و نه شراب دادم ترسم که مرده
باشد بر خواست بشتافت در صومعه بگشاد طعامهای گوناگون دید و میوه
های مختلف و مریم نماز ایستاده زکریا صبر کرد تا از نماز فارغ شد گفت یا مریم این
طعامها و این میوه ها که آورد که در [illegible] بود گفت هو من عند الله ان الله
یرزق من یشاء بغیر حساب یعنی این نعمت خدای تعالی مرا داد که او روزی
دهد بانک خواهد بی حساب مریم از بهر آن گفت بی حساب که آن طعام از بهشت آورده
بودند و نعمت بهشت را حساب نبود خدای تعالی مریم را [illegible] شبانه روز نعمت بهشت پرورانید
و بعد از آن او را بستود و گفت [illegible] ان الله اصطفاک وطهرک واصطفیک علی
نساء العالمین یعنی من مریم را برگزیدم و از عیبها پاک کردم و برابر جمله زنان عالم برگزیدم
و [illegible] یا مریم اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین گفت یا مریم
کن رکوع و سجود کن چنانکه دیگر ساجدان و راکعان و این خطاب خاص مریم بود
چون مریم رضی الله عنها چهارده ساله گشت او را حیض پیدا شد از مسجد برآمد و

بخانه

طهارت بسر چشمه شد که آنرا عین سلوان خوانند و غسل کرد تا شایسته عبادت گردد

و بر سر چشمه نشست و قصد کرد تا جامه پوشد از پس پرده مردی را دید بترسید

مبادا که قصد من کند قوله تعالی قالت اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا

گفت پناه می آرم بخدای از شر و فساد و معروف بود و مریم او را ندیده بود

مگر او بصورت مردی بترسید و آن مرد خود جبرئیل بود علیه السلام گفت

انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا یعنی من رسول خدایم تا فرزند

دهم پاکیزه و راست گوی چون مریم رضی الله عنها از جبرئیل علیه الصلوة والسلام بشنید

قالت انی یکون لی غلام ولم یمسسنی بشر ولم اک بغیا یعنی چگونه باشد

فرزند مرا نبوده شوهر را باشد و نبوده ام از بدکاران جبرئیل علیه الصلوة والسلام

گفت قال کذلک قال ربک هو علی هین ولنجعله آیة للناس ورحمة

منا وکان امرا مقضیا یعنی نشانه بر توحید خدای تعالی می فرماید که آن بر من

سهل است که بی پدر فرزند آفرینم پس فرمان آمد جبرئیل را که آن نطفه آدم را که بتو سپرده بود

ابر مریم تسلیم کن که جبرئیل علیه السلام بگریبان مریم رضی الله عنها رسید

هنوز بر جم نا رسیده گفت که خدا یکی است و من بنده اویم مریم از سر چشمه بمسجد رفت

بعبادت مشغول گشت همه روز شکر و پاکی احوال می بارست گفتن ... بادر

در پیوسته بی نالید و در عالم آرایش آمد که آنچه مرا پیش آمده است ... گناه میان

بنو اسرائیل ... و مادر و پدر من نیز رسوا شوند بعد از ... بنی اسرائیل خبر یافتند

او را ملامت میکردند و او هیچ جواب نمی داد چون نه ماه بر آمد اثر بار نهادن پدید ظاهر

گشت از شهر بیرون رفت تا جایی رود که کسی او را نه بیند و بصحرا میگشت تا [illegible]

خشک رسید و آن درخت خرما بود که چندین سال بود که خشک شده بود و برگ نداشت

قال الله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا مریم رضی

الله عنها پشت بدان درخت خرما باز نهاد و درد میکشید [illegible] کار [illegible]

[illegible] حال بنوشی بار بر داشت فراموش [illegible] تا مرا این حال پیش

نیامدی در ساعت [illegible] چون ماه تابان جدا گشت و درخت خرما سبز گشت

و خرما بار آورد و چشمه آب روان گشت و سبزه پدید آمد و ندای [illegible] از بهشت حوران

و [illegible] با خدمت آوردند و کودک را بر گرفتند و [illegible] شدند و [illegible] قال الله تعالی

فناداها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک

رطبا جنیا پس ندا آمد از پروردگار عالم یا مریم نگاه کن یا در زیر تو [illegible] مریم رضی الله

عنها نگاه کرد [illegible] دید چون ماه شب چهارده شاد گشت عیسی علیه السلام او را

داد که یا مادر [illegible] ترا [illegible] مبارک باد [illegible] روشن باد و بر قدم

عجایب سخن گفتن این کودک چون این سخن بشنود مهرش زیاده گشت چون چهار

شد از وضع حمل گرسنه بود آوازی شنید که یا مریم از بالای سر تو خرما [illegible]

بجنبانید تا خرما [illegible] ریزد مریم رضی الله عنها نگاه کرد درخت خشک را [illegible] دید پر خرما [illegible]

[illegible] آن وقت که ذکریا او را [illegible] کرد [illegible] من [illegible] این [illegible]

تا مرا بیع رسید قادر که بچه را با روزی ناید آمد که با مریم در آن وقت در دل چهار و پست نبود این ساعت الیست زنان چنین باشد از درخت خرما خوردن و از چشمه آب آشام و چشم تو روشن باد بدین فرزند که ترا خواهد بود و اگر کسی ترا پرسد که این فرزند از کجا آوردی فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا

پس مریم سر بنهاد و او را بیست کرد و آن فرزند را برگرفت و با قوم خویش آورد اهل مریم رضی الله عنها گفتند که این فرزند از کجا آوردی مرا داد گفت که اندرست که امروز با کسی سخن نگویم گفتند یا اخت هارون ما کان ابوک امرا سوء و ما کانت امک بغیا یعنی ای خواهر هارون پدر بدکار نبود و مادر تو زاینده نبود تو این پسر از کجا آوردی و او را از برای آن خواهر هارون گفتند که هارون مرد پارسا بود گفتند تو این پسر از کجا آوردی

فاشارت الیه پس اشارت بکودک کرد که از وی پرسید قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا یعنی کودک خورد در گهواره چگونه سخن گوید

پس روی سوی گهواره کرد و گفت یا کودک تو کیستی و پدر تو کیست حق زبان عیسی را گشاد و گفت قوله تعالی انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی مبارکا اینما کنت و اوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت حیا یعنی بدانید که من بنده خدای

اکلم

نجیبا

مرا کتاب داد و پیغامبر کردانید و مبارک فرستاد بهر کجا که باشم و مرا فرمان کرد بنماز کزاردن و زکوة دادن

فرمود مادام که زنده باشم و برا بوالدتی ولم یجعلنی جبارا شقیا یعنی مرا مطیع مادر

خویش آفرید از جمله متواضعان باشم نه از جباران و متکبران درود

والسلام علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیا و سلام خدای بر من

باد آن روز که بزادم و آن روز که بمیرم و آن روز که از گور برانگیزاند مرا

چون بنی اسرائیل این معجزات از عیسی علیه الصلوة والسلام بشنیدند متحیر

بماندند و دانستند که پیغامبر خداست و سخن مردم بتافت از مریم رضی الله عنها

عیسی علیه الصلوة والسلام بزرگ میشد و میپرورد و هر روز بنی اسرائیل پیش او

میشدندی و عیسی علیه السلام در گهواره توریت خواندی و انجیل

استماع کردندی تا بحد بلوغ رسید او را فرمان آمد که بنی اسرائیل را دعوت کن عیسی علیه السلام

بنی اسرائیل را دعوت میکرد ایشان انکار همی آوردند و میگفتند که مادر تو

بکفتار کودکی بدرنگ هیچ کس اجابت نکرد عیسی علیه السلام دلتنگ شد و از شهر بیرون

رفت جماعتی گازران را دید که جامه می شستند ایشانرا گفت شما جامها پاک کنید

چرا دلها پاک نمیکنید گفتند چگونه پاکیزه کنیم دلها گفت بگوئید لا اله الا الله

عیسی رسول الله گازران همه بعیسی علیه السلام ایمان آوردند و از انصار ان

و جامها با خصمان دادند و در پی عیسی علیه السلام افتادند بقومی صیادان رسیدند که بر کنار دریا

ماهی میگرفتند ایشانرا دعوت کرد همه ایمان آوردند و شهر رها کردند و بنی اسرائیل

دعوت

دعوت کردند بنی اسرائیل گفتند یا عیسی هر پیغامبری که بیامده معجزه نموده
تو چیست گفت شما چه خواهید گفتند کودکی از مادر نابینا آمده است او را حاضر کردند
عیسی علیه الصلوة والسلام بادی در وی دمید در حال بینا گشت گفتند معجزه
خواهیم عیسی علیه السلام یکبار کف دست بمالید و بادی در وی دمید چنان
مرغی گشت پس یک ابرص دیگر بیاوردند گفتند این را درست گردان عیسی
بر وی دمید درست گشت یعنی آن سیبی از وی زایل گشت بعد از آن حق تعالی
فرمود و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و تبرئ
الاکمه والابرص باذنی واذ تخرج الموتی باذنی چون عیسی این معجزه ها نمود
کافران گفتند ان هذا الا سحر مبین یعنی این جادوی ظاهر است حواریان عیسی را گفتند
یا عیسی هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء یعنی تواند خدای تو که
از آسمان مائده خوان فرستد آراسته عیسی گفت اتقوا الله ان کنتم مؤمنین
یعنی از خدای تعالی بترسید اگر شما از مؤمنانید ایشان گفتند نرید ان ناکل منها
و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین یعنی خواهیم که از آن
طعام بخوریم تا دلهای ما آرام گیرد و ما را تحقیق شود که تو راست میگویی و پیغامبری
تو بر ما پس عیسی بیرون رفت و پیراهن مبارک بیرون کرد و دستها بر داشت که خداوندا
تو دانی آنچه ایشان میخواهند اگر در ازل رانده که آنچه میخواهند که ایشان را فرست
اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا یعنی خداوندا خوانی فر

از آسمان خوان آسمان چنان اول ما و آخر ما را عیدی باشد و روزی ده ما را که تو بهترین روزی
دهنده‌گانی فی الحال جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت قوله تعالی قال الله انی منزلها
علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین یعنی خدای تعالی چنین
میگوید که من فرستم آن را ایشان را اما بعد از آن هر که کافر شود و ایمان نیاورد او را
عذاب کنم در عالم هر که کس را چنان عذاب نکرده باشم در حال خوانی بدیدند که از آسمان فرو
آمد چون بر زمین رسید پنج نان بود و ماهی بریان و قدری تره و آن ماهی
شکافته و استخوان دیده نشد و یک سر ماهی نمک نهاده و نزدیک دم
سرکه و بر روی یک کرده پنج دانه انار نهاده و بروی کرده دیگر
خرما نهاده و بر روی کرده دیگر زیتون نهاده بنی اسرائیل بدیدند بر خوان [illegible]
نگرستند خوردن عیسی گفت بسم الله بریان زنده گردان تا دل ما قرار گیرد
علیه الصلوة والسلام ماهی دریای دمید ماهی عظیم سهمناک بود و بنشست
مردم افتاد هفتاد کس از زهره بطرقید و هلاک شدند عیسی دیگر باره دعا کرد همان ماهی
بریان شد عیسی علیه الصلوة والسلام و سه را گرد و بخورد توانگران نخوردند
و درویشان با عیسی علیه الصلوة والسلام موافقت کردند آنچه بیمار بودند درست شدند
و آنکه نابینا بودند بینا گشتند چون شب درآمد خوان را برداشتند قرار دیدند که هیچ کم نشده بود و بر آسمان
توانگران که نخورده بودند پشیمان گشتند که آن طعام بهشت بود چرا نخوردیم دیگر روز باز
فرود آمد توانگران و درویشان هفتاد هزار مرد بودند جمع شدند و همه از آن بخوردند

بودند بینا

شده فتح یه

وسفره نان وانار میخوردند که فرو نگذاشت هرکه مثل شیر بخورد استی شیرین
بودی وهرکه بتبر شتی بخوردی دستی ترش بودی وهرکه شوربا بخوردی نیز بود
چون غیب آمد از آسمان فرشته بر دست باز رفت و آمد هرکه در آن شهر و در
ولایت بود همه بخوردند و سیر گشتند و از آن کم نشد بفرمان خدای عزوجل
وآن طعام بهشت بود طعام بهشت بر مثال چراغ باشد که اگر صد هزار چراغ از یک
چراغ در گیرد از آن چراغ هیچ کم نشود چون بنی اسرائیل این معجزات بدیدند
بعضی ایمان آوردند و بعضی بگمان آمدند خوک و بوزینه گشتند و آنکه
ایمان آورده بودند بترسیدند از عیسی و نهانی بخواستند عیسی گفت اگر شما نیز
بوزینه گشتند و مؤمنان از دل صافی بعبادت مشغول گشتند.
عیسی علیه الصلوة والسلام بصحرا رفت با قومی مومنان روباهی به
ایشان پیش آمد عیسی گفت یا روباه از کجا می آیی گفت از خانه عیسی علیه السلام گفت
لابن آدم مأوی ولکن لیس لابن مریم مأوی یعنی روباه را خانه هست و پسر مریم را خانه نیست
مومنان گفتند که یا روح الله اجازت ده تا ما جهت تو خانه بسازیم عیسی گفت مرا مال
نیست که خانه بسازم مومنان گفتند مال ما بدهیم عیسی گفت آنجا که من گویم تا خانه بسازید
روز دیگر مومنان بخدمت عیسی علیه الصلوة والسلام رفتند و مال بسیار بردند پیش
ایشان را گفت با من بیائید تا بگویم که خانه کجا بسازید ایشان را بکنار دریا برد بجای غرق که طلاطم
است بود و موجهای بسیار بر یکدیگر میخورد گفت خانه من اینجا بسازید گفتند یا رسول الله مو

این حوالیست که تو اختیار کردی جای عظیم خطرناکست و جای مهلکست جمله سیمهای انجا عاشق

می‌شوند فاما بنی‌جا چگونه است پرسید عیسی علیه السلام گفت پس دنیا نیز دریای آخرتست

هر نشنیدم بانگی می‌رسانند در دنیا ساختن چه بقا بود خانه آخرت که باقیست چنین

ساختن [illegible] روزگار عیسی علیه السلام زنی بود نیکوکار و شکور روزی یک

تنور تافته بود و سفیده را نان زد وقت نماز درآمد تنور سفید گشته بگذاشت

و بنماز مشغول چون از نماز خارج گشت بی کنار زن [illegible] رفت کودک طفل خود را دید که در

تنور افتاده و با آتش بازی می‌کرد کودک را از تنور برکشید چون شوهرش با ماجرا حال را

گفت شوهر بخدمت عیسی رفت این حکایت عرضه داشت عیسی گفت آن زن را پیش

من بخوان چون زن را بخدمت عیسی بردند از زن سوال کرد که تو چه طاعت

با تو این کرامت کرد گفت خدای تعالی [illegible] بچهار خصلت قیام نمایم اول آنکه در نعمت

شاکر باشم دوم در بلا صابر باشم و هر صبح تن به رضا باشم و حرص ننمایم دکار آخرت را بر

دنیا مقدم دارم و اگرچه کار دنیا از دست برود عیسی علیه السلام بگوی که بگذارنستانند آن

تو بس او را خوشید عیسی دعا کرد در حال کور کافت و پرده برون آمد عیسی [illegible]

کردی دید از نور بالای سر او نهاده گفت چه عمل باقی گفت [illegible] عمل خود نیافتم بسیر

صالح دارم در دنیا او دعا کردم از خدای تعالی دعا او در حق من مستجاب کرد در زمین

عیسی گفت دعای پسران در دنیا در حق مادر و پدر رسوخست و مردگان فقیر نفرزندان

صدقها کنند [illegible] مادر را از بیت المقدس شام می‌برد

بازگشت مریم رضی الله عنها بطلب پسر در خانه یاران و وقت جستجوی [illegible]

و بطلب مسیح کجا رفت مریم رضی الله عنها با یحیی [illegible] خدای تعالی [illegible]

تا جایی بیرون آوردند و مریم را رضی الله عنها بنشستند و چند [illegible]

باز آمد مادر از اندیشه فرزند [illegible] جواب نشنید [illegible] کرد و صحرا بگشت و چون [illegible] دیگر

بانگ کرد آواز پسر آوازی شنید که لبیک یا فرزند [illegible] چون عیسی با مادر رسید بانگ [illegible]

جواب داد [illegible] گفت [illegible] کسی اعلی بود [illegible] و بانگ دوم [illegible] المنتهی بود [illegible]

بآسمان [illegible] و جواب دوم با مادر [illegible] گفت چگونه بود حال [illegible]

خبر [illegible] یافته بود [illegible] کسی رسیده بوده یافته بود و روز [illegible]

[illegible] آنجا با دل بریان و چشم گریان بازگشت و به بیت المقدس رفت

و خلق را دعوت میکرد روزی بفرمان خدای تعالی بر منبر رفت گفت ای قوم بدانید که [illegible]

میقات [illegible] بود و توریت کتاب [illegible] بود خدای تعالی هر دو [illegible] منسوخ [illegible]

انجیل کار کنند [illegible] روز [illegible] شنبه [illegible] که شریعت موسی منسوخ شد و [illegible]

کتاب [illegible] کرد بنی اسرائیل را ازین سخن دشوار آمد و دل کینه عیسی گرفتند و گفتند

کدام پیغامبر بنی اسرائیل آمد شریعت موسی را علیه السلام منسوخ نکرد [illegible]

[illegible] کتاب موسی را منسوخ [illegible] گردانند ما او را هلاک کنیم تا دین موسی برقرار بماند

جهودان را گفتند یا قوم [illegible] که بکشتند زکریا را علیه الصلوة والسلام شما [illegible]

[illegible] قصه عیسی علیه الصلوة والسلام [illegible] خدای [illegible]

فایده نماند و دوستی عیسی شدند تا عیسی را علیه الصلوة والسلام شنوا باشند و معجزات

مشاهدت عیسی می‌کردند و او را شنیدند که انجیل می‌خواند پس حواریان را گفت یا قوم شما هر

چه در این مورد و هم در این چه پرسید گفتند عیسی پیغمبر رسول خدای تعالی که مرده

زنده می‌کرد به فرمان خدای تعالی و نابینا را بینا می‌کرد [illegible] گفت که آن کسی را که قرآن

آموزد که میان من که رسول خدایم و میان حافظ قرآن یک درجه بیش نیست گفت

یا رسول الله قرآن چیست که من نام قرآن نشنیده‌ام گفت قرآن کتاب آسمانی است که محمد

مصطفی صلی الله علیه وسلم خواهد بود ومبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد

گفت بشارت میدهم شما را به رسولی که پس از من خواهد بود نام او احمد است و محمد و امت

او در صلی الله علیه وسلم چون بآخر الزمان بیرون آید او را امتی باشند که قرآن را

از بر خوانند و هیچ امتی کتاب خویش را تمامت حفظ نتوانستند کردن الا

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم چون این خبر بجهودان رسید که عیسی بشارت داد به پیغمبری دیگر بعد

اتفاق کردند که عیسی را علیه السلام هلاک کنند اگر نه قوت ایشان [illegible] دین موسی علیه السلام

باطل کند برخواستند و پیش ملک خویش را برگرفتند و جمعی بوده کردند و قصد هلاک عیسی علیه السلام

کردند حواریان از دور بدیدند که جهودان قصد او میکنند بیامدند عیسی علیه السلام گفت

ای قوم مترسید که ایشان با ما هیچ نتوانند کرد و گفت یا قوم [illegible] دارید و بر

خود ثابت باشید و بدین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ایمان آرید تا از جمله رستگاران باشید

عیسی علیه الصلوة والسلام با حواریان در خانهٔ عین السلوی شدند جهودان محاصره کردند

شده

[illegible]

کرد و آن خانه فرو گرفتند جبرئیل علیه السلام بیامد و [illegible] و عیسی

علیه السلام بگرفت و با آسمان چهارم برد به بیت المعمور [illegible]

فرشتگان [illegible] ملک جهودان مردی بود اشیوع نام در آن خانه رفت تا عیسی

علیه السلام بگیرد چنانکه طلب کردند نیافتند چون بیرون شد جهودان [illegible]

خدای تعالی اشیوع را بشکل عیسی کرد جهودان چون او را بدیدند پنداشتند

عیسی است او را بزدند و بگرفتند و بیاویختند اگرچه اشیوع فریاد میکرد [illegible]

ندادند و بکشتند چون کشتند بشکل اشیوع شد وما قتلوه وما صلبوه ولکن

شبه لهم جهودان گفتند اگر این اشیوع است عیسی کو و اگر عیسی است اشیوع کجاست

ایشان [illegible] گفتند که عیسی را علیه السلام با آسمان بردند و بعد قتل اشیوع [illegible]

عالم محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم گفت که من پنجاه سال اشیوع را در نعمت پروردم او را

قدر آن بود [illegible] عیسی در خانه من اشیوع را فدای او کردم و عیسی را خلاص

و چهارصد سال فرعون را در نعمت پروردم قدر فرعون نبود [illegible] که موسی [illegible]

فرعون را فدای او کردم و موسی را نجات دادم و چهار هزار سال قربان [illegible]

پروردم قدر گوسفندان نبود [illegible] ابراهیم درماندند قربان [illegible]

گوسفندان را فدای او کردم و اسماعیل را آزاد کردم تا بنده مؤمن [illegible]

سال کافران و جهودان و ترسایان را در نعمت پروردم قدر ایشان آنست که

فردا اگر مؤمن [illegible] درماند من ایشان را فدای مؤمن کنم و مؤمن را از آتش دوزخ [illegible]

در اخبار آمده است عیسی علیه السلام در آن زمان که دجال لعین بیرون آمده باشد و خلق

کمراه کرده و کافر گردانیده عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و در بیت المقدس جماعتی

مومنان آنجا گرد آمده باشند نماز صبح را امامت کند چون از نماز فارغ کرد د بفرماید تا در

بیت المقدس باز کنند که مومنان از ترس دجال بسته باشند تنگ شده و عیسی علیه السلام

بیرون رود و دجال حرب کند و دجال را بکشد و اتباع او را بدین محمد خواند عیسی علیه

الصلوة والسلام خود بدین محمدی ایمان آورده باشد هر کس ایمان آورده باشند هر کس ایمان آرد او را

امان دهد و هر که از راه دجال لعین باز نگردد او را بکشد از شرق عالم تا غرب عالم مسلمان کرده و بر دین

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم او تقویت دین محمدی کند چنانکه در عالم یک کافر نماند و عالم

آبادان کرده و نعمت فراخ شود و معدلت بماند که گرگ با میش آب خورد ظالمان [illegible]

گرداند و چهل سال تمام عالم را بدین منوال آبادان دارد چون چهل بگذارد او نیز زن خواهد و فرزندان

بکند و از دنیا بیرون رود مسلمانان او را در حظیره محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم دفن کنند

والله اعلم بالصواب روایت کنند که روزی

عیسی علیه الصلوة والسلام در بیابانی می رفت از بیابانهای شام استخوانی دید پوسیده عیسی علیه

السلام آنرا برداشت و در آن تعجب می کرد و بخشش می آمد گفت الهی خداوندا کامکارا

تو دانای بهر کاری از تو میخواهم که این استخوان را فرمان دهی تا با من بسخن آید و سخن

گوید و مرا جواب دهد چون عیسی علیه السلام از خدای تعالی این حاجت بخواست خدای جل و علا

دعاء وی اجابت کرد ندا بیامد که ای عیسی با وی سخن گوی تا هرچه از وی پرسی جواب دهد

زبانش داد و هم عیسی علیه الصلوة والسلام گفت یا جمجمه بخوان بقدرت خدای تا باز گوید

و گفت اشهد ان لا اله الا الله و عیسی رسول الله یا جمجمه ای از من سوالی تا

بنما جواب گویم که خدای تعالی زبان داده است عیسی گفت مرا بگوی که تو مرد بودی

یا ماده غنی بودی یا درویش سعید از خوانندگان بودی یا از راندگان کافر بودی یا مومن زیبا نیکو

بودی یا زشت روی دراز بالا بودی یا کوتاه سخی بودی یا بخیل و بگوی که مذهب تو چه بود

و آن جمجمه بفرمان خدای تعالی گفت مرد بودم زن نبودم شقی بودم سعید نبودم غنی بودم

فقیر نبودم نیکو روی بودم زشت روی نبودم بقامت بلند بودم کوتاه نبودم سخی بودم

بخیل نبودم ملک بودم خراسان و هند و پادشاهی ایشان من جمجمه است که بسیار ملکان زیر

حکم بودند و از نعمت دنیا مرا هیچ چیزی در بایست نبود و هنگام و پیش پادشاه بودم و صبح

و شبی از لهو و طرب تنها نبودی و هر وقتی که خوان نهادی بزرگان دولت بر خوان من بودی

با خنجرهای زرین در دست پنج هزار غلام سرخ قبا از بالای سر من ایستاده بودی با

های زرین و پنج هزار دیگر در پیش اسب من ایستاده با عمودهای سیمین و کمرهای زرین

و پنج هزار سپید قبا بر دست چپ من بودندی با شمشیرهای هندی و پانصد غلام دست

و طرب کردندی و هزار کنیزک ترک با آواز سرود گفتندی چنانکه مرغان از هوا بسماع آمدندی

و آدمیان در ایشان خیره شدندی و مدهوش گشتندی و هزار کنیزک دیگر خدمت

کردندی با نعمت ... چهل ... تمام صفت آن مجلس کنم که من ... سیا

... بودی ... اعجب آید و چون بصیدگاه حاضر ... ده هزار جنیبت

من کشتندی که با زینهای زرین و چهار هزار درم ضربه با من بودندی با قباهای سپید بر

تاجهای مکلل بدر و جواهر بر سر نهاده و هر یک بازی بر دست گرفته و چهار هزار غلام زرین کمر

در پیش من بایستادندی با عمودهای زرین و چهار هزار غلام بر دست راست من بودندی

با شمشیرهای هندی و چهار هزار غلام بر دست چپ من بودندی با تیر و کمان و سلاح تمام

و ده هزار اسب با نعلهای زرین و ده هزار اسب با نعلهای سیمین با رکیبان از پیش من دویدندی

و پنج هزار دیوزادان از پس پشت من نشانده یا پیغمبر خدای اگر تمام صفت آن گویم که کم کردمی

چگونه گرفتی آدمیان از آن خیره ماندندی و من پادشاه شام و مغرب بودم و شکار لشکر من ... زبان

من و سواران استندی ... از آن عاجز آمدندی و با هزار ملک حرب کردمی و بر ایشان ظفر یافتمی

یا پیغمبر خدا اجل کار صفت آن کنم که من چه ساز بودم در جنگ ... خدا ... حضرت

بماندی و هیچکس را زهره آن نبودی که با من خصومت کردی و جنگ ساختی و

ورزیدی و چهار صد سال پادشاهی کردم بکام دل چنانکه روزی بیماری بمن رسید و درد بودم

بقامت بلند شخصی تمام و باقد و منظر و با جمال و کمال و خوبی تمام و چند کس که در من

نگاه کردمی متحیر بماندندی ولیکن دوست دارم مردم رئیس بودم و هر روز هزار دینار

بدرویشان دادمی و هزار گرسنه را سیر کردمی و هزار برهنه را بپوشیدمی و ... یار

ظالمان بکردمی ولیکن خدای عز و جل را نشناس بودمی و بت پرست بودمی

گفت یا جمجمه خبر کن که تا چند سال است که مردی و مرگ چگونه دیدی و ضربت عزرائیل چگونه

و ضربت ملک الموت ... چگونه دیدی جمجمه گفت یا پیغمبر خدای ... از کار ... ولیکن

که چند سال

بیکی صد سال است که من مرده‌ام بیرون رفتم ... [illegible] ...

... [illegible] ... کرد من را نگریست بیماری گرفت بر خواستم و بخانه آمدم و ... [illegible]

در اندام من درد پدید آمد و حال بر من بگشت و تغیر در من ظاهر شد پس ... [illegible]

و لیکن طبیبان را بخواندم و گفتم مرا چاره بسازید تا ... [illegible] ... اندرون ... [illegible]

... [illegible] ... طبیب ... همه را بخواندم تا حال کار من را خبر شدند و داروهای ایشان

در من کار نکرد و فایده نداد و چون ... [illegible] ... حال من دیگر شد و زبانم سیاه گشت و ... [illegible]

از سخن باز ماند و لرزه بر اندام افتاد و در سکرات مرگ افتادم و او ... [illegible]

او را جان بردار بدید بدرنج بیمار و من خدمت میکردم فایده نداد چون ... [illegible]

ملک الموت درآمد و ضربه ... [illegible] ... پس ... مرگ ... و او را دیدم ... [illegible]

... [illegible] ... مردی با آسمان ... و پای وی بر زمین ... رسیده و ... روی ... [illegible]

عظیم سهمناک عیسی علیه السلام گفت ... پرسیدی از ملک الموت که این ... [illegible]

جمجمه گفت بلی پرسیدم ... که این رویها که بجانب ... دارم جانهای اهل ... [illegible]

بدان قبض کنم و بدین روی که در پیش دارم جانهای امت محمد رسول الله ... [illegible]

و بدین رویها که بدست چپ دارم جانهای اهل مغرب را قبض کنم یا روح ... [illegible]

رویهای نیکوتر ... [illegible] ... بود و گفت بدین رویهای اهل سموات ... [illegible]

و بدین روی که در پشت دارم جانهای کافران را قبض ... عیسی علیه السلام گفت ... [illegible]

جمجمه ... گفت یا ... ملک الموت را ... [illegible] ... فرشته ... دید ... علیه ... [illegible]

ازان گروه گروهی را چو آتش سوزان دیدم و گروهی دیدم که دهان ایشان [illegible]

چنان گروه سیم [illegible] دیدم چنانک آسمان و زمین طاقت دیدار ایشان

نداشتی و هفتاد فرشته دیدم ازان گروه که زبان من بگرفتند تا سخن نتوانستم گفتن

و آخر ایشان آن بودی که زبانم گرفته بودند بیک شکنجه که بزدی همه اهل آسمانها و زمین [illegible]

دو فرشته پاهای من گرفته بودند و دو فرشته آمدند با عمودهای آتشین و بر اندامهای

من میزدند که هیچ آتش سوزان [illegible] ندیدم آنگه پس ازان مرگ مرا بگرفتند و جان

من بیرون کشیدند پس گفتم یا فرشتگان مرا بگذارید تا جمله مالی که دارم شما را هم بدهم پس یکی

بروی من زدند که [illegible] آن بود که همه اندام من بند از بند جدا گردد و گفتند ای

بی شرم بدبخت ندانی که چه [illegible] مال از تو بر بردند دیگر بار گفتم که دست از من بدارید تا

و فرزندان [illegible] کنم گفتند هیهات هیهات ندانی که خدای تعالی [illegible] بند

و نستانند انگه جان از من باز ستدند و جان از [illegible] بر تن دشوارتر ازان بود که

هزار بار شمشیر بر تن زنندی پس مرا در کفن گرفتند و بازگشتند و مرده کان بردند و در

گور نهادند و خاک بر سر من ریختند و بعد ازان در گور جان من باز دادند [illegible]

پیش من آمدند آن فرشتگان بودند که در دنیا بر من موکل بودند گفتند [illegible]

[illegible] که تو ما را دروغ داشتی هر چه در دنیا کردی جزای آن [illegible]

گردی در دنیا پس آنکه گفتن خویش را [illegible] دم و انگشتان را قلم کردم و آب دهان

مداد کردم و [illegible] کرده بار نوشتم بفرمان خدای عز و جل که فلان [illegible] کردم

دادن

داء مصائبا

واهیش کرده بودم بیا [illegible] پیدا دند دران حالت میگفتم که واحسرتا [illegible] اساولا را علا

زکریا واحسرتا از کواهان که بر من گواهی میدهند و گواهی دهند دا [illegible] وصل تعالی

روی و ریا وای بر من از آتش از آن آتش که هیزم آن از هر دو زن بود [illegible]

بر من از آن بول که جستند دم و وای بر من از آن . وقتی که پرده با [illegible] زدوای

تنها که سوزان شود و وای بر آن خشم مالک بان شود و وای بر من در [illegible] بریان [illegible]

باستغاثه خدای تعالی بدانکه پس از آن بر من بگذشت [illegible] دو فرشته در آمدند [illegible]

سیاه و بصورت زشت چنانکه عقل از من زایل گشت و هوش [illegible] زمین [illegible]

فرشته در آمدن و رفتن هیچ جانور را ندیدم زشت تر از ایشان وانگه آن منکر و نکیر بود

که این شقی را بترسانند پس مرا بعذاب و محنت بازشناند نعوذ بالله و آتش [illegible]

زدند [illegible] البشری بلرزیدم از هول آن آنکه مرا پرسیدند که خدای تو کیست گفتم که

خدای مینداند دین پرسیدند عقل و هوش از من برفت و حالت من [illegible] گشت [illegible]

زبانم کار نکرد اشارت بایشان کردم گفتند ای دروغ زن بگو خدای تو کیست گفتم که

[illegible] پس کنکرم بزدند چنانکه گفتم که کاشکی مادر خود مرا نزادی آه حسرتا [illegible]

آه کجا کردم داکر خواهم مگر خدای تعالی را که رحمن و رحیم است هزار ساله پادشاهی [illegible]

سوار [illegible] آگاه باش که کردن بی خشم خدای تعالی بر آنکس باد که روزی [illegible]

پرسیدند ساعتی شد زمین مرا بگرفت و از گرفتن میان هفتاد [illegible] وستند [illegible]

با خشم خدای تعالی بر تست من بودی دار کور [illegible] لن [illegible] من با تو [illegible] مدله [illegible]

آمدی پس آنکه گفت بعزت و جلال خدای تعالی که حق ایزد او ... از نوبت ... دو و سه دیگر

بیامدند سیاه و کریه چشم ... هرگز زشتی ایشان ندیده بودم و مرا از آن جایگاه بگرفتند و بند

[illegible] برگشتم که ببردند و من نظاره میکردم منادی از گوشه عرش آواز داد که این

بدبخت را بدوزخ برید ... به عرش جبار کسی را ندیدم که ...

[illegible] سلسله ابراهیم را دیدم ... موسی کلیم را دیدم و ... محمد رسول الله

[illegible] دیدم ... آنکه وا بدوزخ بردند زبانیه را بر من موکل کردند

و مرا بروی در هم کشیدند و بردند در دوزخ منبری دیدم نهاده و منبر را دیدم بر سر آن

منبر نشستن سخت ... بود و آتش ... و بیرون می آمد و زبانیه را دیدم

[illegible] نهاد ... و عمودهای سنگین برداشتند ... در پیش ...

بانگ بر من زدند چنانکه هفت اندام من از آن بانگ بلرزید و ... این ...

در غل کشیدند و بندگران بر من نهادند و خلقت من عظیم بزرگ گشت ... من چندان

شد که اگر سواری با اسب ... سال از این ران بدان ران ... و هفتاد گز عبا

[illegible] شصت و هفتاد پوست در من کشیدند و میان هر پوستی از آن پوستها

[illegible] مار و کژدم کردند و بعد از آن سلسله هفتاد گز بر من نهادند که یک حلقه از آن

بر زمین افتادی همه خلایق روی زمین هلاک شدندی و مهر بر زبان من نهادند ...

نتوانستم کردن و زبانیه آن ... بار ... کشیدند و مرا در روی میکشیدند عیسی علیه السلام

گفت ... صفت آتش ...

ایستاده

کفت پیغمبر علیه السلام که دوزخ هفت طبقه است اول را و دوم ... سقر و ...

جحیم و جهنم و سعیر و لظی و حطمه و هاویه از آن ... و در ... پیغمبر خدای تعالی ...

چنین بر ایشان ... نقش ... است و ... در زیر ... است دار ... آتش

و از عقب آن جنس ... کرسنه باشند ... شان ... و ... باشند و

شدن ... و ... شوند که شادی نه بینند و ... باشند ... نمایند

روی ایشان سیاه و چشمهای ایشان ... نابینا ... شده باشند ...

و زبان بریان باشند ... شان ... سایه ... رد ... که

تو بیا ... دوزخ ... طعام آتش ... بفرمود ... تعالی

بیاورند پس ... از آتش که در دوزخ هیچ جای ... بهشت ... بود

... پیغامبر خدای تعالی من بیامدم و ... طعام ... از آن

بیاوردند ... کلو ... بماند نه ... آمدی و ... شدی ... کردم ... قوم

شربت آب ... مکر این ... بردن ... جحیم ... بود

از من ... بانک ... بر من زدند آن ... بود

یا پیغامبر خدای تعالی پایهای من بر آتش ... بود بانک کردم و کفتم یا قوم مرا ...

تا ... پای ... مکر ... آتش زمین باز دارد چون ساعتی شد ...

پای من کردند و کفتند که ای بدبخت این چرا ... کردند که خدای تعالی ...

و از عذاب او ... و از خشم او ... و از آفرید ...

بهشت را دران نگاه نکردی ای آنکه شکر خدای تعالی گزاردی و آنچه که دست یال
پهلوان سبحان و ذاکر شدی ای آنکه انعام بی صبر بکردی ای آنکه شکر انعام نعمت
ای آنکه [illegible] کارهای بد بر بهشت بکردی [illegible] خدای تعالی دو [illegible] در پای این کوه وند
[illegible] و بشنیدن آن [illegible] سر بر کوه [illegible] بیرون آمد و از هوش برفتم
یار [illegible] خود [illegible] آتش بود آنگاه جبرئیل برد که آن کوه را سکرات خوانند در زیر
آن کوه سیصد هزار سال راه [illegible] پناه آتش اندران کوه سیصد هزار عذابی که گرد
هوا دران کوه بود و بران کوه ماران و کژدمها بودند که هرگاه که از سیلان سکرات
دندانها بهم زدندی طریق طراق دندانهای ایشان صد ساله راه بشنیدندی و هر
کسی که [illegible] بندی داد [illegible] صد [illegible] که یک قطره از ان زهر بر کوههای این دنیا
افتادندی همه [illegible] گردیدندی و هر [illegible] از عذاب آن کوه [illegible]
بکشیدمی از بهر این عذابها آن کوه را سکرات خوانند [illegible] که بران کوه حاضر
کنند [illegible] پس آنکه [illegible] خوانند [illegible] در قوم دوزخیان
باشند [illegible] رود [illegible] صد ساله راه میرود عیسی علیه السلام گفت یا جبرئیل آن جوی
[illegible] گفت آنرا غضبان خوانند زیرا که همیشه خشمناک باشد [illegible] بران
جوی [illegible] آب [illegible] کسی گذر کند که از ترس خدای تعالی بسیار گریسته [illegible] صفرا
[illegible] برفت و [illegible] زار زار بگریست و [illegible] بر اندام مبارک
[illegible] آمد [illegible] گفت یا جبرئیل [illegible]

با [illegible] آن جوی [illegible] گفت یا روح الله اگر تو دانستی که مرا در آن جوی چه عذاب

بود عذاب بر من سخت تر بودی چون پاها در آن جوی نهادم هفتاد [illegible]

عذاب کردی آن آب پس مالک بانگی عظیم زد چنانک از هیبت آواز او زبانی در عذاب

واندر آن جوی غرق گشتم یا روح الله صفت آن جوی نتوانم کردن که عذاب آن

از همه عذابها زیادتست چنانکه استخوانم بسوخت و گوشتم پاره پاره گشت [illegible] آب

عذابها بدیدم همه عذابهای دیگر بر من آسان آمد [illegible] یا روح الله اگر صد سال سخن

گویم نتوانم کردن چون از آن جحیم برآوردند دیگر بار در جایی انداختند و اندر آن جاه

بازداشتند و درازی آن جاه سه هزار ساله راه است و آن جاه را جب الاحزان

خوانند و بر کنار آن جاه تابوتی دیدم نهاده از آتش درازی آن تابوت هزار فرسنگ

[illegible] مرا در آن تابوت نهادند و یکی از شیاطین را بر من موکل گردانیدند [illegible] اگر مرا اندر آن تابوت

از راه می برد و غرور میداد و مرا چهار سال در آن تابوت بداشتند تا روز آخر

که ناگاه آوازی شنیدم از قبل عرش ندای [illegible] که این بنده را [illegible]

راه [illegible] زیرا که در دار دنیا سخی بود و بسیار غلام و کنیزک آزاد کرده [illegible]

طعام بسیار داده و برهنگان را پوشیده و بیچارگان را بسیار رهانیده بود و [illegible]

داشته بود و در ازل حکم چنان راندیم که این جمجمه را از عذاب آخرت برهانیم و دعای

عیسی در حق وی اجابت کنیم عیسی علیه السلام بپرسید که ای جمجمه [illegible] از کدام

قوم [illegible] الملک [illegible] گفت [illegible]

داند جمجمه چون این بشنید گفت یا نبی الله الامان الامان بحق خدای تعالی که تو
یاد کرد در باب من بخدای شفاعت کن تا خدای تعالی مرا ببخشد و مرا زنده کند تا
باز بدنیا روم و سعدیهای خیر بجای آورم و نوشتن را به بندگی بسر برم و ترا
بدین معجزه بزرگ شده در دنیا و آخرت آنگه عیسی علیه السلام بر جواب داد و دعا کرد و گفت
خداوندا [illegible] دیگر آنچه و علاو کبریای ترا رسیده که بدنیا و بیهشتی [illegible] مانندی
و [illegible] و فرزندی [illegible] پادشاهان خداوند همه خداوندی کردن
شکننده همه متکبرانی از تو خواهم خدایا بهر کاری که دعای من اجابت کنی و این بیچاره را
بدنیا فرستی تا بجای طاعت تو بگذارد و دیگر آنکه بشما رسیده آمد از حضرت عزه جل
و علا که یا عیسی در ازل [illegible] که تا چندین رفته بود که او را بدبختی [illegible] ایم و دیگر بار
بدعای تو بدنیا فرستم و دعای تو در حق او اجابت کنم زیرا که در دنیا [illegible] بود قدر
دار درویشان بود عیسی علیه السلام چون این بشنید شادمانه شد و تسبیح کرد
و گفت ای استخوانهای پوسیده وای گوشتهای پاره پاره شده وای مویهای ریخته
که جمع شوید بقدرت خدای تعالی و جان که مادرست و توانا بهر کاری عیسی علیه السلام
تمام کرد آن استخوانهای پوسیده و گوشت ریزیده همه جمع شدند بقدرت خدای تعالی
و جان در تن مرکب شده و خلقی داشت پس جمجمه زنده گشت و برپای خواست
و بآواز فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله [illegible] عیسی رسول الله گواهی و هم بیگانگی حق
تعالی و پیغامبری عیسی علیه السلام و گواهی [illegible] قیامت حقست و بهشت و دوزخ
حقست

و بر آن جمله بعد از هشتصد سال که در عبادت کاهلی کرد خدای تعالی ازاو
بپسندید و روز بروزه سپری بود و شب نماز گزاردی و تسبیح تمامی مشغول
گشتی الا بقدر خواستن از خدای تعالی همواره از طعام و رکوع و سجود خالی بود و بعد
چاره عبادت دیگر باز او نیامد چون رفتی بازوای او [illegible] گشتی [illegible]
و بر اعفو موعود و فضل و کرم بی نهایت خود آید رحیم کریم علام شد [illegible]
[illegible] خضر را از پیران [illegible]
گفته اند که هر زمین که قدم او بآنجا رسیدی سبز گشتی و از بسیاری علم که خدای
تعالی بوی داده بود و بر آن تسبیح خواندی و الیاس یار اوست علیهما الصلوة [illegible]
و ایشان تا [illegible] قیامت [illegible] آب حیوة خورده اند خضر در بیابان و راهها
خوف [illegible] کرده [illegible] ماندگان [illegible] دست گیرند و ایشان را با وطن خود [illegible] راه نماید و الیاس
بدریا [illegible] اگر کشتی غرق خواهد شد او سعی نماید تا بسلامت بگذرد و کار ایشان همه
طاعت و [illegible] بردم چند دیگر نیست هر روز [illegible] علم [illegible] را
راه نماشنید [illegible] پس سد یاجوج و ماجوج جمع آیند و خوردن ایشان [illegible] گوشت [illegible]
تعالی [illegible] ایشان داده [illegible] حق تعالی ایشان را القومی بت پرستان و [illegible]
گفتند ما معجزه باید تا بدانیم که شما رسول خدا اید دختر ملک ایشان [illegible] یکی [illegible]
وفات شد که آن دختر را زنده کنند [illegible] علیهما الصلوة و السلام دعا کرد
زنده گشت گفتند ای قوم هرچه ایشان [illegible] بگویند آن کنید [illegible]

ایمان نیاورده‌اند خضر و الیاس دعا کردند خدای تعالی قحطی عظیم [illegible] بر ایشان [illegible]

تا بیست سال گرسنه شدند و خضر و الیاس علیهما السلام بکوه رفتند خدای تعالی ایشان را از بهشت

طعام می فرستاد چون بیست سال [illegible] از گرسنگی هلاک شدند و بعضی بخدمت ایشان

[illegible] شفاعت [illegible] تا خدای تعالی ایشان را نعمت [illegible] چون [illegible]

[illegible] خضر و الیاس علیهما الصلوة و السلام گفتند ایمان آورید

تا [illegible] اجابت خواهیم این [illegible] پرستان باقی تمامت ایمان آوردند

و پیش خضر و الیاس رفتند چنین گویند که آن چشمه پیش ایشان بود خشک شد و آن طعام

که ایشان را از بهشت آوردندی باز داشتند و فرمان آمد که بشهر روید باز بشهر

[illegible] قصه‌ها [illegible] الیاس پیش [illegible] قحط [illegible] ایشان [illegible]

اندر آمده بود [illegible] فرود آمدند و از وی طعام خواستند [illegible]

بودی از شما دریغ نبودی چند روز است تا این ملک ما طعام نیافته‌ایم و ما نیز [illegible]

طعام نیافته‌ایم [illegible] گفت [illegible] گفتند

[illegible] گرفتند و مالیدند [illegible]

[illegible] پس گفتند [illegible] کن و آتش برافروز پیره زن گفت [illegible]

[illegible] من [illegible] ملک [illegible] گفتند تو [illegible] آتش

برکن پیره زن آرد را خمیر کرد و آتش [illegible] می پخت تا بوی نان از خانه بیرون

رفت [illegible] ملک [illegible] آمدند تا بدر خانه پیره زن گفتند این [illegible]

پس حال اصحاب چنان بود با ملک گفت بعد از آنکه خضر و الیاس را نخستین

تا بیافتند ایشان بطاعت و عبادت مشغول بودند ملک و ظالم [illegible] با ایشان

افتادند عذرها خواستند و ایشان را بعز و کرامت بشهر در آوردند و معزز

شدند بیکبارگی خلق [illegible] تعالی و پیغامبری ایشان ایمان آوردند پس [illegible]

باران فرستاد و جهان خرم شد و تنگیها بخوشی و فراخی

چنانست که الیاس با خضر بود علیهما الصلوة و السلام که آب زندگانی خوردند و بعد

اعلم بالصواب [illegible] جرجیس پیغامبر را علیه

روز شنبه شهید کردند کافران بعضی ملکی بود نام او داذانه لعنة الله

[illegible] هفتاد بار جرجیس را کشت بحق تعالی هفتاد بار جرجیس را

علیه الصلوة و السلام زنده گردانید بقدرت خویش [illegible] گران چنین دیدم

هزار بار جرجیس را علیه الصلوة و السلام بکشتند و ملک تعالی بفضل و علا او را زنده گردانید

و سبب آن بود که جرجیس علیه الصلوة و السلام [illegible] سلطنت [illegible] ملک داذانه

بلیدی [illegible] بود و بت پرست بود و پیش از عیسی علیه الصلوة و السلام [illegible]

سال [illegible] آورده بودند بزر و جواهر مرصع کرده و [illegible]

کنده و پیش آن بت آتش [illegible] کرده و مردمان آن شهر را [illegible] کرده بود و [illegible]

بت را سجده کردی بگذاشتی [illegible] بدان آتش انداختی [illegible] عالم

جرجیس را علیه السلام فرمود که [illegible] خواند جرجیس علیه السلام [illegible]

بلک تعالی بر پا اید و گفت این را جزای بر سنید بر آنکه نشنود و نگوید و نبیند خدا

خدای آنست که می بیند و میداند و میشنود و بر همه چیز قادر و تواناست و اگر گنگ و کر

نبود و هرگز نباشند که نباشد و آفریننده آسمانهاست و کمترین خلق وی بقطعا هر

[illegible] نعمت من بر عیسی [illegible] پس گفت آن همه نعمت بود که در وفای وی

[illegible] است که هرگز انرا فنا نبود و نیست نشود و سخن دراز گشت

حکایت

داد تا پلید بفرمود تا حبیب را بگرفتند و بردار کردند و سرکه و سپندان بروی

[illegible] شانهای آهنین پوست و گوشت و رگ و پی از وی کندند

استخوان سفید ظاهر میگشت بعضی و برابسوختند و ماهی سوخت میگفت الله

تا جان بداد و حبیب علیه السلام [illegible] تعالی جهان [illegible] بر صورتی

نیکوتر و زیباتر از آنک بود زنده گردانید پس آواز داد که یا کافران بگویید لا اله

الا الله پس آن ملعون بفرمود تا میخ آهنین بآتش بتافتند و میخ

[illegible] از اعضای [illegible] بکوفتند میخی بر سینه مبارکش کوفتند که [illegible]

[illegible] جوشیدند و میخی بر سر ولش کوفتند که جان از وی ببرد و دو میخ بر بالش [illegible]

[illegible] فرشته را بفرستاد تا میخها از وی برکشید و حبیب علیه السلام [illegible] برخاست

چنانکه [illegible] هفت عضای وی نیازرده بود و آن لعین را گفت که بگوی لا اله

الا الله پس آن ملعون بفرمود تا [illegible] کردند و وی را در آن [illegible] نهاد

و [illegible] کردند و آتش در زیر آن دیگ [illegible] آمد [illegible]

پر دندان وی یک یک بیرون آوردند جرجیس [illegible] فرو [illegible] [illegible] موقوف از

جرجیس آن زده و سنگ بفرمان خدای تعالی و از آن [illegible] سلامت [illegible]

ترین صورتی از آنکه بود و آن کافر ملعون گفت یا جرجیس از این عذابهای ما [illegible]

بتو نرسید جرجیس علیه السلام گفت آن خدای که این چنین آسمان [illegible] معلق و

زمین [illegible] دارد و مطلق اگر ورا در عذابهای دیگر نگاه دارد چه عجب

وی دفع آن نتوانند کردن و آن عذاب که تو می کنی چه عجب دفع آن نتواند [illegible]

شاید که خلق بر وی [illegible] شود و ملک بر وی نگاه کرد و [illegible] و او را بزندان بردند

میخ زدند و [illegible] بود از سنگ [illegible] بر شکم مبارک وی نهادند

[illegible] میان شب [illegible] آمد ملک تعالی [illegible] فرستاد که [illegible] و آن بنده ما را از

[illegible] او را طعام و شراب ده زیرا که [illegible] و از ما وی را سلام

برسان و برضای ما وی را بشارت ده و بگوی که هفت اندام تو هفت سال [illegible] خواهند

و آخر شهید شوی آن فرشته بیامد و آن پیغام [illegible] و آن [illegible]

وی برداشت و سلام حق تعالی بوی رسانید و پیغام بگفت جرجیس علیه السلام [illegible]

و بیامد [illegible] او را [illegible] من جرجیسم گفت [illegible]

خداوند زمین و آسمان و دیگر با آن کافران ملعون [illegible]

[illegible] شد و پیش [illegible] آن [illegible]

[illegible] کردند و [illegible] تا [illegible] حق تعالی [illegible]

تا از بهشت طعام و شراب بیاورد بهر جرجیس فرشته آمد و طعام و شراب پیش جرجیس علیه السلام نهاد و

جرجیس علیه السلام [illegible] میخورد و میگفت [illegible] فردا آن کافران [illegible] خواهند شد و ایشان [illegible]

کس [illegible] جرجیس علیه السلام بیامد و بشارت بخواند ایشان [illegible] پاره پاره کردند پیش شیران افکندند

[illegible] خداوند من [illegible] زنده کرد [illegible] جرجیس علیه السلام گفت شما چرا [illegible]

[illegible] بندند [illegible] همه گرد وی درآمدند و تعجب [illegible]

که این سحر جادو است که چشمهای ما را می بندد پس ملعون [illegible] بفرمود تا جادوان

را جمع کردند و ضمان گرفتند [illegible] که اگر [illegible] جرجیس شما از من دفع کنید من شما را چنین و

نیکو [illegible] گفتند ما [illegible] دل فارغ دار که هم اکنون کاری تمام کنیم و شر وی از تو

دفع کنیم [illegible] من نمایید [illegible]

برابری توانند [illegible] آن مهتر جادوان بفرمود تا گاوی بیاوردند و [illegible]

گاو [illegible] نیم شد و هر یکی از دو نیم علی الانفراد گاوی شد و هر دو را جمع بر گردن نهاد و تخم پاشیدند

و زمین را [illegible] تخم برآمد و سبز گشت و خشک شد بدرود [illegible] آرد کرد

نان بخت و بخورد این همه در یک ساعت [illegible] آن کافر ملعون شاد شد گفت تو ای جرجیس

علیه السلام [illegible] پس بفرمود تا [illegible] بیاوردند و آن جادو چیزی [illegible] بود در [illegible]

و گفت بخور جرجیس علیه السلام آن قدح بستاند و بر دهان نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم

و بخورد جادو گفت [illegible] هر چه [illegible] بودم حق تعالی [illegible]

[illegible] بوده بودم آن [illegible] گفت ای ملک [illegible] من کردم [illegible]

جرجیس علیه الصلوة والسلام گردی از پشم و جهانی [illegible] ما سن با حدا [illegible]

تا برابری بخوانم کردن پس آوازهٔ جرجیس علیه السلام در بنی اسرائیل فتاد و بسیار

خبر [illegible] جرجیس علیه السلام آمد و یا رسول الله [illegible] و [illegible] گاو که در [illegible]

که امعیشت از آن بود اکنون آن گاو بمرد و [illegible] در دشتی [illegible]

استخوانهای گاو گرد کن و عصای من ببر و بر این بگوی [illegible] الله [illegible]

یا رسول الله چند روز است آن گاو بمرده است و از وی [illegible] استخوان نمانده است

جرجیس علیه الصلوة والسلام گفت آنچه مانده است جمع کن و باهم آر و [illegible] بقدرت

جبار عالم مشاهده کنی پس برفت و از وی [illegible] هیچ نیافت مگر [illegible] و دنبال [illegible] و فراهم

نهاد و عصا [illegible] زد و گفت زنده شو [illegible] گاو [illegible] زنده گشت [illegible]

[illegible] از آن که بود پس [illegible] در زبان خلق افتاد و [illegible] نزد ملک داد

ملکی بود [illegible] که داد [illegible] را [illegible] و [illegible] گفت [illegible]

این همه عجایب [illegible] جادو [illegible] که [illegible] جادو [illegible] خود [illegible]

ایشان گفتند یا فلان مگر ترا [illegible] گفت نه [illegible] راه راست [illegible]

ایمان آورده [illegible] ابراهیم [illegible] وی ایمان آوردند و [illegible]

داد [illegible] همه [illegible] و هر یکی را بعذابی [illegible]

[illegible] جرجیس علیه الصلوة والسلام [illegible] یا [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

و درختی دیگر خشک خرما صادقی و راست گوی خدای خویش را بگوی تا این د
با جبرئیل [illegible] بود و درخت شود و شاخ و برگ بیرون آرد و میوه آرد و [illegible]
شود چنانکه [illegible] جبرئیل علیه السلام گفت قوله [illegible] وما ذلک علی الله بعزیز و
[illegible] ساعت همه جوانان [illegible] که [illegible] بودند همه گفتند که این عظیم جادو
بس ما را [illegible] بود [illegible] گاوی عظیم [illegible] ساختند [illegible] فراخ شکم و [illegible] نفط و قطران
[illegible] و جبرئیل علیه السلام در شکم آن گاو نهادند و آتش در وی بستند حق تعالی فرمان
داد تا ابری سیاه برآمد و رعد غریدن گرفت و برق باریدن آمد و ظلمتی عظیم پیدا
چنانکه چند روز گیتی از روز نشناخت حق تعالی میکائیل را فرمان داد و اسرافیل
را علیه الصلوة السلام تا صور را [illegible] زد چنانکه بانگ صور [illegible] تا شام بشنیدند
از هول بانگ همه بر روی درآمدند جبرئیل علیه السلام بسلامت [illegible]
چنانکه یک تار موی بر وی کم نشده بود دیگر باره پیش ایشان بایستاد و گفت چون
[illegible] بدید قدرت خدای تعالی را بگوئید که لا اله الا الله [illegible] گفتند یا جبرئیل ما را درین [illegible]
و کسان بسیارند که ما را با ایشان [illegible] است اگر تو ایشان را زنده کنی ما بتو ایمان آریم
[illegible] جبرئیل علیه السلام گفت خداوندا [illegible]
[illegible] سیاهند [illegible] گورها [illegible] و باز کردند همه زنده
[illegible] جبرئیل دعا کرد حق تعالی [illegible] دعای وی [illegible] زنده [illegible]
[illegible] میان [illegible] بود [illegible] جبرئیل علیه الصلوة [illegible]

[illegible]

... پسیج شد که تعبد تا بدین وقت چندست کفت چهار ...

پیرزنی بیامد و کفت پسری دارم کور و کر و لال و هم مبتلا کفت ... عاکف با این

فرزند مرا دو پیش کردانند جرجیس علیه الصلوة والسلام این پسر را پیش خود خواند

و آب دهن خود در چشم کودک بمالید در حال بینا کشت و بادی [illegible]

و بدمید شنوا شد زن کفت که زبان و پاش نیز درست ... اکر ... جرجیس علیه السلام

کفت حال این دو را بکذار تا وقتی دیکر پیره زن کافر بود در حال ایمان آورد و مسلمان

شد پس داد یانه لعین بفرمود تا جرجیس را علیه السلام بخانه این پیره زن زندان

کنند و نان و آب ندهند و بار کیرند ستون بود در خانه پیره زن چوب که سقف خانه را

بر وی نهاده بودند جرجیس علیه السلام دعا کرد آن ستون خشک سبز کشت و بلند

شد شاخها بیرون آورد و بیخش بزمین فرو شد و هر میوه در عالمست بر آن

درخت ظاهر کشت پیره زن از خانه بیرون رفته بود چون بخانه آمد و آن ستون خانه را

بدان شکل و هیبت دید متحیر کشت و دیکر باره ایمان آورد خبر بداد یانه رسید که پیره زن

ایمان آورد بفرمود تا خانه پیره زن بکنند و ویران کردند و قصد آن درخت کردند

آن درخت بهمان حال ... ند که بود و جرجیس را علیه السلام بحرد ...

افکندند ... میخهای آهنین را بیار ... زدند و اعضا بزمین ... ریز ریز شد ... و کروهی ...

و این بار کرده ند و بر سر مبارک جرجیس علیه السلام میکردانیدند و ... زیر آن ...

بود پس او را بکرفتند و در آتش انداختند و در ... [illegible]

آوازی شنیدند که باد را خداوند جل و علی فرماید که این جسدها را با یکجا جمع
او زنده شده همه را که گردانیدن پس باد را و اجسادها از دریا برآورده و ایشان را که
و می دیدند حق تعالی او را با همه کنیزکان دیگر باز زنده گردانید چون کافران باز گشتند
حسین علیه الصلوة والسلام همراه ایشان باز گردید کفار گفتند از بدبختی با حسین
ترا با ما یک کار است [illegible] کردن تا ما جماعه از زیر آسمان [illegible] هرچه تو فرمایی چنین
کنیم گفت آن چیست گفتند که این بت ما را یک نوبت سجده کنی و حجت بگو
تا شاید بشنوند حسین علیه الصلوة والسلام گفت چنین کنم بنداشتند بعد آنکه گفت
چنین کنم ملک زاده بانه [illegible] و بوسه بر سر و روی حسین علیه السلام داد و
گفت امشب بخانه ما باش که از [illegible] رنج بسیار دیدی و در این مجاهده
کشیدی امشب طعام و شراب بخور و ساعتی بیاسای چون حسین علیه الصلوة والسلام
آن شب بخانه داد بانه رفت و نماز میکرد و زبور میخواند با آواز خوش زن ملک
نظر عنایت ربانی در آمد و مدت کفر وی بسر آمد و عنایت ازلی او را دریافت
زن ملک گریان بیامد و در قفای حسین علیه السلام به نماز استاد چون حسین علیه السلام
از نماز فارغ شد زن گفت که ای [illegible] عرضه کن حسین علیه الصلوة والسلام ایمان عرضه کرد
زن [illegible] ایمان آورد [illegible] غلغل در شهر افتاد که حسین بمال فریفته شد و بت را
سجده خواهد کرد ناگاه آن پیرزن که پسر کودک داشت بیامد و [illegible]
[illegible] اشتغلوا او را دست گردان چون حسین علیه [illegible]

بیاورد که

بهلاکت باو کلک جواب داد بفرمان خدای تعالی گفت بیک ... از ابراهیم
علیه السلام گفت در این بتخانه شو و این بتان را ببین جوان کودک با ... در
گفت و باندرون بتخانه رفت هفتاد بت در آن بتخانه دید هر یکی از ایشان
دیدم نام آن بت با فلون نهاده بودند و بر تختی زرین نشانده کودک گفت که ...
جرجیس پیغمبر علیه السلام ترا میطلبد بفرمان خدای تعالی ببار ... سبارند
دبفرق سر بیرون آمدند و خدا را عز و جل سجده کردند جرجیس علیه الصلوة والسلام
پای بر زمین زد جمله بتان بزمین فرو شدند زن ملک لعین داد ... بر بام کوشک
بود جوان بد ... آواز داد که یا قوم بر خود بخشایید و بر حضرت خدای تعالی شتابید
ایمان آرید که ... جمله بزمین فرو رفتند ... شما نیز بزمین فرو شوید و داد
این ... یاران هفت سالست که این مرد دلایل و آیات می نماید و هر کس با او کفر
ورزید نیک شک و ... بدی باو کرد و بدی زن گفت که از مقاومت نیست که چندین
دیدی علامات بد بدی و نکرد و بدی پس ... بفرمود تا زن را ببردند و ...
... کردند که جرجیس علیه الصلوة والسلام کرده بودند آن زن سعادت مند ... بر سر دار
کردند حق سبحانه تعالی ... رحمة الله علیها جرجیس علیه الصلوة والسلام روی مبارک
کرد و گفت ... تو دانی که هفت سالست که تا من ... کفر ... بندند و ... من
... ظلم ایشان کردم اکنون طاقت ... و صبر ... مرا درجه شهادت روزی
گردان و عذاب خویش بر ایشان نثار کن ... بود ... ره اند اند

باو نکرد ...

خدای نگاه دار جرجیس علیه السلام آمد و گفت السلام الله تعالی فارغ شد از
آسمان پدید آمد و رعد بغرید و برق درخشید بگرفت چون جرجیس آن اثر
بلغاد بهیمن رسید که شمشیرها بکشیدند و روی بجرجیس کردند علیه الصلوة والسلام
آوردند و شمشیر بر جرجیس علیه الصلوة والسلام می زدند تا او را شهید کردند
و او در جنت شهادت را بدعا از خدای تعالی خواسته بود و مدینه آتش باران گشت
می بارید تا جمله بسوختند لعنهم الله این همه که شد روز سه شنبه بود و این بود قصه
جرجیس پیغامبر علیه الصلوة والسلام وغفر لنا برحمته
قال الله تعالی قد مکر الذین من قبلهم فأتی الله بنیانهم من القواعد فخر
علیهم السقف من فوقهم واتاهم العذاب من حیث لا یشعرون
شمعون علیه الصلوة والسلام فرود آمده است و این قصه شمعون [illegible]
پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفته شده است چنین گویند این شمعون مردی بود
پارسا از بندگان خدای تعالی از نیک مردان و مردی بود شجاع و قوی پر موی بود
و بر اندام وی موی بسیار بوده و موهای عظیم در آن و خدای تعالی این مرد را
قوت عظیم داده بود و شهری بود که آنرا عمود می خواندندی شهر بزرگ است بر
دریا [illegible] از شهرهای روم و در آن شهر ملکی بود و آن ملک را کوشکی بلند
بود و این شمعون علیه الصلوة والسلام هر سال چهار ماه بشهر [illegible]
و ابناء [illegible] شهر [illegible] شدندی و اندرین چهار ماه شهر عمود هر [illegible]

... بیرون آمدی ... شمشون علیه الصلوة والسلام ...
هزار هزار مرد را بکشتی و مجروح کردی و ...
کاری نتوانستندی کردن از خوف او و اندر این چهار ماه که ...
همچنین خلق را بکشتی و مجروح کردی پس چون چهار ماه دیگر عبادت کردی
و چهار ماه دیگر طعام خوردی و هیچ کاری نکردی و آنگاه چون چهار ماه تمام
دیگر باره حرب رفتی شهر عموریه و ... چهار ماه حرب کردی ...
او را مسلط کرده بود بر آن کافران عموریه پس بکار خویش فرو ماندند ندانستند
چکار باید کرد شمشون را زنی بود عظیم پارسا و عفیفه پس کافران تدبیر کردند
این زن را فریفتند ملک عموریه کس فرستاد نزدیک آن زن که تدبیر کنی ... شمشون
تا ... هلاک کنیم تا من ترا زن کنم و تخت و مملکت بر تو کنم و ترا ...
پس این زن بطمع مال و پادشاهی گفت که هر چه تو خواهی چنان کنم ملک
عموریه پس فرستاد که خود از رسن بیاوردند و این رسن ها بنزد این زن
بگفت که چون بخسپد او را محکم ببند و ما را اعلام کن تا من لشکران بفرستم
... بسته باشی باز کنند و به نزدیک من آرید پس آن زن رسنها را ...
پنهان کرد تا شب در آمد و شمشون علیه الصلوة والسلام در خواب رفت زن
برخاست و رسنها بیاورد و شمشون را محکم ببست ... از خواب بیدار گشت
پای بزد و آن همه رسنها بگسست با زن گفت که من ...

زن

بگسیخت

گفت همه [illegible] گفت ترا چه آزمودم [illegible] بند تو [illegible] بسیم که تا کجاست وعده

هیچ دشمن بر تو ظفر یابد یا نه شمسون گفت تا خدای تعالی نخواهد کسی بمن نتواند که بند نهد و

بپاشیدند بر خواست و دیگر باره بحرب رفت ملک عمو و به کسی و سپاه بشکست

زن که او را [illegible] گفت [illegible] و لیکن [illegible] بر جو [illegible] آن [illegible] جامه بکشید

پس ملک زر و مال بسیار بخشید این بار [illegible] و زنجیری چند [illegible] گفت او را بدان

زنجیر باید بستن [illegible] پس آن زن چون شمسون بخفتید او را بزنجیر ببند کرد و

بیدار گشت همه زنجیرها را بگسیخت زن ملک را خبر کرد که زنجیرها را بگسیخت ملک

گفت [illegible] پس اکنون [illegible] هیچ بندی دیگر نیست بزرگتر از این که پیش تو فرستادم

اکنون ترا [illegible] باید [illegible] از وی پرسیدن که ترا به چه بند بندند که دیگر

شوند [illegible] پس زن خاموش می بود تا شمسون علیه الصلوة و السلام بار دیگر

نشسته بودند و از هر بابی حکایات میکردند ناگاه این زن گفت که خدای ترا نبوت

عظیم داده است [illegible] باید که بگویی که ترا چه بستن که دیگر

شمسون علیه الصلوة و السلام گفت ترا این حکایت چکار است گفت میخواهم که

بدانم گفت مرا بدین موی که بر تن منست [illegible] تا مرا طاقت نماند [illegible]

چون شمسون بخفتید آن زن برخاست و پاهای وی بر هم نهاد و از موی وی [illegible]

و [illegible] یافت شمسون [illegible] بیدار گشت گفت که [illegible] این [illegible] گفت که من [illegible]

گفت [illegible] که هیچ دشمن بر تو ظفر تواند یافتن یا نه شمسون

بست تا ما جهد این تعلیم خواهد آموخت پس زن مرد را که بدی خواند کرد سیم بار تار از ریش

بست هر که بار خود را می‌گشودی این بار چه افتاد که چرا باز نمی‌باید کردن گفت

از بهر آنکه اگر بگنم همه اندام خویش برهم دارم چون زن آن بدانست وی را طاقت

کس فرستاد پیش ملک عمونیه اندر آن ساعت چهار هزار مرد از سپاه دشمن

دشمنان را بفرستاد که او را نزدیک عمونیه پیش آرید و او را که می‌آمدند دستها

می‌ببرید و چشمهاش برکنید و زبان وی ببرید چون آنجا رسیدند خلق عمونیه

بنظاره بیرون آمدند و شادیها می‌کردند و فریادها کردند که از بلای شمعون برستیم

چون شمعون را بنزدیک ملک لعین بردند بی دست و بی پای و بی چشم و بی زبان

چون پاره گوشت و مردمان جاهل عمونیه همی رفتند و خصومت می‌کردند

یکی می‌گفت پدرم کشته است یکی می‌گفت برادرم کشته است زنان می‌گفتند که

شوهران ما را کشته است و همچنین هر کسی عربده همی کرد پس ملک گفت تدبیر کرد

اندر کار وی تا ما او را به عذاب بکشیم پس وزیران و همه کسان هر کس عقوبت

می‌گفتند آخر بدان قرار گرفت که او را بر بام کوشک برند و از بام کوشک بدریا

اندازند خلق بنظاره بر بام حصار شدند چون او را بدریا انداختند حق سبحانه

و تعالی جبرئیل علیه الصلوة والسلام را اندر ساعت بفرستاد و برابر شمعون

علیه الصلوة والسلام از هوا بگرفت و بر پر خویش نشاند و از درد شمعون

بر جبرئیل علیه الصلوة والسلام بداشت و دست و پای و چشم و زبان وی نو

باز [illegible] و هر که دشمن طغرواد جبرئیل گفت که خدای تعالی [illegible] این [illegible]

برخیز و این عمود را و کوشک را بگیر و بجنبان و این کوشک را و حصار را همه از بنیاد بر

بکند و آن قوم را و اهل کوشک را همه نگونسار کرد و در دریا انداخت و سر به سجده

نهاد و خدای را جل جلاله شکر کرد و تسبیح و تهلیل کرد جبرئیل علیه الصلوة و السلام

گفت یا شمعون سر بردار که خدای تعالی ترا بر دشمن طغرواد ظفر داد و ترا از بلای وی

برهانید و سر من برداشت و دست و پای و چشم و زبان تو باز داد و ترا معجزه داد اکنون

خدای تعالی می فرماید که ترا یک چیزی باید کردن گفت چه کنم گفت نه تن را بسیج ملکوتی و

این کار سادادی کرد و این قصه که جبرئیل علیه الصلوة و السلام به پیغامبر آورد و گفت

و قد مکر الذین من قبلهم فاتی الله بنیانهم من القواعد این [illegible] شمعون علیه السلام

[illegible]

و اندر حدیث چنین روایت کرده اند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده

اول ما خلق الله نوری خواجه صلی الله علیه و سلم بلفظ گهربار چنین فرمود که پیش از آنکه

حق سبحانه و تعالی آسمانها و زمینها آفرید اول نور من بود که محمدم پس بیافرید هر

ملکوتی است از عرش تا تحت الثری همه از آن نور من آفرید و تمامت قصه و حکایت

آن در اول این کتاب گرفته است دیگر تکرار محتاج نباشد

[illegible] چون حق سبحانه و تعالی آدم را علیه الصلوة و السلام بیافرید نور

محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در پیشانی وی نهاد و آن چون نور روشنی [illegible] آدم علیه السلام

[illegible]

[illegible] السلام به پسرش بود [illegible]

پیشانی [illegible] الصلوة والسلام رسید و از وی میرفت تا با براهیم علیه الصلوة والسلام و از
وی به پسرش اسماعیل علیه الصلوة والسلام و از وی به پسرش قیدار رسید و از وی
میرفت تا بعبد مناف رسید و عبد مناف چنان خوب روی بود که [illegible] ویرا [illegible]
خواندندی و عبد مناف را چهار پسر بود یکی عبد شمس و یکی هاشم و سیم مطلب و چهارم نوفل
هاشم جد مصطفی بود صلی الله علیه و سلم و مطلب جد امام شافعی بود رضی الله عنه و عبد
الشمس پسر ابو جهل لعین بود و نوفل را از [illegible] نور مصطفی صلی الله علیه و سلم بهاشم
بود و هاشم بجای پدر نشسته بود و رفاده و سقایة الحاج و زمزم و کلید کعبه بدست
وی بود [illegible] قحطی عظیم افتاده بود و او توانگرترین اهل مکه بود هر روز
مردم را طعام دادی و عادت وی چنان بود که چون خوان نهادی نان پاره
کردی و [illegible] بر خوان ریختندی و پس آنگاه [illegible] طعام نهادندی تا
[illegible] که هر یک چند نان خوردند و از [illegible] که ویرا هاشم خواندندی نام وی عمرو
بود و او را یک پسر آمد نام وی عبد المطلب نهادند چون عبد المطلب بزرگ شد و زن
خواست ویرا پسران می آمدندی نذر کرد که اگر مراده پسر آید یکی را قربان کنم
[illegible] چون از عبد المناف مهتری بکه بعبد المطلب رسید و
بسخاوت از همه پیش بود و ویرا مطعم الناس والوحوش والسباع خواندندی و عبد
المطلب چاه زمزم یافته بود که اسماعیل علیه الصلوة والسلام در [illegible] نهاده بود و چون

عبد المطلب تا از بیم پدر بود و بیمرد را ... [illegible] ... افتد چه ...

آن گنج را بیابند هر دو هم چاه را بکندند تا آب پدید شد و آب گم گشت و گنج بیافت

نذر کرد که اگر گنج بیابد یک پسر را قربان کند پس میان چاه بکندند گنج بیافتند و چون

زر بیت بیافتند و صد شمشیر و صد زره بود تا از بهای آن صلاح های کعبه در وی بساختند

و چاه زمزم را عمارت کردند چون از عمارت فارغ شد کاهنان را جمع کرد و حال و قصه خود

با ایشان بگفت کاهنان باتفاق گفتند که نذر وفا باید کرد وی اندیشه کرد که چون

کند بدان قول که نذر کرده بود که هم پسر [illegible] پسر دهم عبد الله بود پدر محمد

رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] قرعه زن تا قرعه بر کدام

پسر افتد چند نوبت قرعه زدند قرعه بر عبد الله می افتاد و عبد الله [illegible] همه پسران

خوب روی تر بود و مادر و پدر عبد الله را از همه دیگر پسران دوست داشتندی این خبر بدیگر کس

رسید و وی [illegible] و جمله خویشان وی را جمع کرد و اصل این زن از [illegible] قبیله

بود همه جمع شدند و پیش عبد المطلب آمدند و گفتند که ما نگذاریم که تو عبد الله را بکشی

گفت من نذر کرده ام چون کنم گفتند کاهنان را جمع کن تا باشد طریقی توانند کرد چون

بیاوردند و جمع شدن گفتند چاره آنست که فدیه بدهند و در آن زمان حکم چنان

بود که چون کسی قربانی کردی قربان را سوی کاهنان [illegible] گفتند که پسر را از یک سو [illegible]

و ده اشتر را از سوی دیگر آتش خورد آمد و اگر نه ده شتر دیگر افزای تا چند انک قبول

شود و عبد المطلب [illegible] بود تا اشتر حاضر کردند و ده اشتر بداشتند آتش نیامد ده اشتر

[illegible] بشد [illegible] المطلب [illegible] ده دو ده [illegible]

کشتن [illegible] که [illegible] و از [illegible] و صد [illegible] کشتند همه [illegible] اسپ [illegible]

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انا ابن الذبیحین یعنی من پسر دو کشته ام یکی اسماعیل علیه السلام

و دیگری عبد الله که اسماعیل را فدا جبرئیل علیه الصلوة والسلام آورد و عبد الله را فدا صد

عبد المطلب کتاب درین و [illegible] هر دو کرد و

عبد الله را نیکو همی داشتی و چون بجای مردان رسید زن خواست نامش آمنه بود

بنت وهب ابن عبد المناف [illegible] عبد [illegible] بخانه برد و با وی همی بود و [illegible] زنی بیا

بود نامش ورقه ابن نوفل بود کاهنی بود و او را خواهری بود هم کاهنه نامش قتال بود

[illegible] روزی عبد الله را دید که می آمد در وی نگاه کرد آن نور پیغامبر در جبین او

دید [illegible] و از خبر و حکایت آن نور در کتاب خوانده بود [illegible] دانسته این زن عبد الله

پیش خود خواند و گفت تو کیستی گفت من پسر عبد المطلب ام گفت تو آنی که پدرت

نذر کرده که ترا قربان کند گفت بلی زن گفت [illegible] خواهر ورقه ابن نوفل اگر تو خواهی زن

کنی من ترا صد شتر بدهم و این قتیله بدانسته که او زن دارد عبد الله گفت چنین کنم و لیکن چند

بساز که من بخانه روم و از دوستان خواهم چون بخانه رسید آمنه بود و اندر آن وقت عبد الله

را نشاطی پیدا شد و با آمنه بود آن نور که در پیشانی او بود ازوی جدا شد و برحم آمنه

نقل کرد عبد الله برخاست و از خانه بیرون شد و پیش آن زن رفت آن زن نظر

کرد آن نور در پیشانی عبد الله نگر گفت تو زن داری گفت دارم گفت [illegible] من [illegible] باز

جمع ... الف ... آدم اکنون ... هزار ... آنچه ...

و [illegible] از عهد آدم علیه السلام تا دور عبد الله ... هر که

بودی از پیغامبر و غیر پیغامبر [illegible] بودندی و در میان مردم اهل کرم و شرف و

و وفا بودندی تا نوبت بعبد الله رسید و وی در میان مردم اهل مکه بود جمع بود

در تاریکی تا هر که وی را بدیدی دست سوی وی میل کردی آن زن کاهنه چون وی را

نور دیدی دست سوی وی میل کرد ... چون از آن نور [illegible] گشت دست از و

برمیدو از وی یکی [illegible] ... [illegible] محمدی بار ور شد چون

همه [illegible] پس عبد الله وفات یافت و [illegible] بیوه گشت و عاجز و فرو مانده

... دیگر ... چون ابرهه بیامد و قصد خانه کعبه کرد ...

تا کعبه را خراب کند پس خدای تعالی شر وی را از کعبه کفایت کرد و مرغان ابابیل

ایشان را هلاک کردند پس [illegible] بیمن پادشاهی بنشست و او [illegible] سیف

ذی یزن بپادشاهی در یمن ... چون واقعه ابرهه [illegible] خلق جهان [illegible]

پس از آن عرب قبیله خویش را بزرگ داشتند و تعظیم کردندی و ایشان را اهل الله خواندند

و گفتندی که حق تعالی شر دشمنان از ایشان و از کعبه کفایت کرد چون سیف ذی یزن

پادشاه شد قبایل عرب یکان یکان بتهنیت وی میرفتند و همه را اکرام میداد

و قریش را بر ایشان فضل می نهاد و مقدم میداشت پادشاهی سیف ذی یزن

بعد از نزول مصطفی بود [illegible] سال پس عبد المطلب نزدیک سیف ذی یزن رفت

حبیب بن ...

آنکس را بداشت ... بود که با خوردنی خوش ... که بحجره ... وکیل

و چون با پادشاه سخن نتوانی گفت عبدالمطلب فرا پیش آمد ... کرد بعد از

و ثنای حق تعالی گفت ای پادشاه بتهنیت تو آمده ایم بخیری جواب ... گفت

تو کیستی و از کدام قومی گفت منم عبدالمطلب بن هاشم چون سیف بن ذی یزن

نسب وی بشنید خرم دل گشت و ویرا بنواخت و اعزاز و اکرام تمام بکرد و مهمان خانه

فرستاد و ... او را خدمت کردند چندین گرامیها که با وی کرده بود او را طلب

کرد و گفت میخواهم که ... بگویم ... تا نگه داری و با مجلس مگوی

... علم مخزون که پدران ما خویشتن اختیار کرده اند

و ... پوشیده داشته اند از خبر بزرگ خبر یافته ام که در آن شرف و فضیلت

همه جهان و جهانیان را و جمله اقربا را خاصه ترا گفت ای پادشاه چه

بود ... ... کرده اند تا من بدان خرم شوم گفت در زمین تهامه از

نسل آدم پیغامبری در وجود آید که ... گفت ... و نسل وی باشد امانت

باشد و شما را بدو مهتری بود و روز قیامت عبدالمطلب گفت که شکوه و علم

پادشاه بمن بگذارد که من سخن گویم التماس آنست که پادشاه مرا انعامی این

حال خبر کند تا من بدان خرم شوم و خوشدل گردم سیف گفت که وقت آن

آمد که پسر در وجود آید یا آمده باشد و نام وی محمد باشد و مادر و پدرش نمانند

و او یتیم ماند و جد و عمش پرورند و دشمنان قصد کنند خدای او را نگاه دارد ... کند

زیرا

اسماعیل

نشان پیغامبری

و دیگر آن [illegible] نگه دارد و وی را پیغامبری [illegible] داد او را [illegible] چون [illegible] یکی [illegible] بزرگ شد

خوار دارد و [illegible] همه [illegible] دین وی همه جهان بگیرد و خدای را پرستند و بتان را از در

بشکنند و آتشکده‌ها را آتش بمیرانند گفتارش همه حکمت بود و حکمش همه راستی

بود و به امر معروف و نهی منکر کند عبد المطلب به سجده درافتاد سیف گفت که سر بردار که

در همه کارها پیروز خواهد بود و پایه وی سخت بلند خواهد بود و اگر نه آنستی که از آفتهای جهود

بترسم همه خلق بوی ایمان آورندی و کار وی [illegible] آشکارا شدی با خود ببردمی تا خدای تعالی

چه پیش می آرد و پس بفرمود عبد المطلب را خلعتها [illegible] بسر و صد شتر و ده غلام

و ده کنیزک و ده رطل زر سرخ و ده رطل سیم و بسیاری عنبر و کافور و مشک بوی دادند و هر که با او

بود همه را انعامها دادند پس عبد المطلب را وصیت کرد که هر وقت که [illegible] آن

رسیان ما را معلوم شود پس از آن عبد المطلب روی به کعبه نهاد با بشارت تمام

آورده‌اند که عبد المطلب زن بسیار داشت و از هر زن چند پسر آورده بود

آنگه در خواب دید که فاطمه دختر عمرو [illegible] را بستن وی را بخواند و به نکاح آورد و هفت شتر سرخ

موی و چندین دینار زر سرخ مهر وی کرد چون برانه فرستاد ابوطالب [illegible] امیر المؤمنین

علی رضی الله عنه حاصل آمد پس دانشمندان در توریت خوانده بودند و دانسته که عبد الله

در کدام زمان و وقت در وجود آید و چون در وجود آمد همه را معلوم گشت و علامت آن

بود که [illegible] جبه پشمین سفید [illegible] از خون یحیی ابن زکریا علیهما السلام و در کتابها

چنان یافته بودند که چون آن کاهن از خون از آنجا بچکد و روان شود بدانند که عبد الله در وجود

آمد [illegible]

آمد [illegible] چون [illegible] بزرگ شد و از [illegible] دیگر [illegible] چون

[illegible] دانشمندان جهودان [illegible] عبدالله [illegible] کردند [illegible] و جهد تا

انجا که دو قرصی بودند نیافتند باز گردیدند و بشام رفتند و عبدالله

بزرگ شد [illegible] و قرصی دو نور از پشت وی بیرون آمد تا

یکی بمشرق رفتی و یکی بمغرب [illegible] باز پشت وی باز آمدی این [illegible]

باید بگفت عبد المطلب گفت که من [illegible] در خواب دیدم که سلسله از نور

از پشت من بیرون آمدی یکی بزمین رفتی و یکی بآسمان رفتی و یکی

بمشرق رفتی و یکی بمغرب رفتی [illegible] آن نور باز آمدی و درختی گشتی سبز و

[illegible] ایستاده بغایت نیکو روی [illegible] پرسیدمی که تو چه کسی [illegible]

[illegible] از این هیبت من از خواب بیدار گشتم و [illegible] خواب

[illegible] بامداد [illegible] کاهنان رفتم و از ایشان پرسیدم گفتند [illegible]

شخصی بیرون آید که اهل آسمان و زمین [illegible] بپیش او [illegible] آن از این [illegible]

[illegible] و واقعه است که از پشت [illegible] تو نقل کرده است [illegible]

چون این حال شایع گشت همه جهانیان را معلوم شد و [illegible] دیگر بار

آتش حسد در دل دانشمندان جهودان شعله برآورد و در آن آتش می سوختند

اجتماع کردند و هفتاد دانشمند از دانشمندان جهودان در شام سوگند خوردند که بمکه روند

و از مکه باز نگردند تا عبدالله را نکشند پس بمکه رفتند و مدتی مدید آنجا [illegible] بود

تا ره [illegible] عنبی یافت شد که عبدالله [illegible] دو [illegible] و [illegible] شد [illegible]

شمشیرها بیرون آوردند و قصد کردند چون وهب بدید که در وقت برایشان بزنند چون
وهب بن عبد مناف جد مادر پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم از دور با ایشان دید که
قصد عبدالله کرده بودند و وهب سعی کرد تا باشد که برود و عبدالله را یاری کند
چون بآسمان نگریست خلقی را دید که از آسمان فرود می آمدند بصورت آدمی
شمشیرها در دست [illegible] آن قوم را بکشتند [illegible] و وهب آن حال را چون دید زود بخانه
رفت و زن را از آن حال که دیده بود [illegible] و با او گفت پس زن را گفت
پیش عبدالمطلب رو و دختر ما آمنه را [illegible] عرضه کن [illegible] که وی را از بهر عبدالله بخواهد پیش
از آنکه کسی دیگر وی را [illegible] چنان کرد وهب گفته بود [illegible]
آمنه را بحجت وی خواسته ام پس روز دیگر دختر خود [illegible] بیان کرد
گفته بود و عبدالمطلب گفت که آمنه را بحجت وی خواسته ام پس روز دیگر
گرفتند بخانه عبدالله بردند [illegible] پس آنجا نه بردند زنان قریش حسد بردند و در
و مند گشتند و اکثر ایشان رنجور شدند [illegible] از غصه [illegible] که
در آن رنجوری بمردند پس حق تعالی چندان [illegible] پارسایی و پرهیزکاری
با آمنه داد که بانوی همه زنان قریش گشت و آن نور محمدی علیه الصلوة والسلام از
میان دو چشم عبدالله [illegible] پس حق تعالی [illegible]
گردانید [illegible] کنون [illegible] آمنه قرار گرفت [illegible] ساعت [illegible]

با ان و [illegible]

بجای آمد [illegible] ابلیس لعین [illegible]

[illegible] گشت از مشرق تا مغرب [illegible] بیابانها بکوه [illegible]

و نباید تا ابد [illegible] سخت [illegible] دیوان همه فراهم آمدند و [illegible] ابلیس لعین [illegible]

منبر [illegible] سعید [illegible] وجه و [illegible] ظاهر گشت ابلیس لعین گفت [illegible]

[illegible] چندین هزار سال [illegible] شیطان [illegible] و [illegible]

[illegible] آخر الزمان خواهند بود [illegible] و [illegible] دلالت و [illegible]

و هیچ جای نماند [illegible] باشد و توحید گویند ظاهر و [illegible]

لعنت کردند و شیطان رجیم خواندند اکنون [illegible] و [illegible] دیوان ابلیس لعین

را [illegible] گفتند که دل خوش دار که ایزد سبحانه و تعالی فرزندان آدم را [illegible]

طبقه آفریده است شش طبقه از ایشان بگذشت که ایشان [illegible] مال و فرزندان

ایشان [illegible] بودند ما [illegible] تمامی از ایشان بستدیم و چاره نباشد و [illegible]

[illegible] ابلیس لعین گفت شما بر ایشان چگونه [illegible] ایشان خصلتهای نیکو دارند از

معروف و نهی منکر و صدقات دهند و میراث کنند و صله رحم رعایت کنند و عالمان را [illegible]

علم [illegible] و جاهلان را [illegible] و زاهدان را بواسطه زهد مغرور گردانیم و حافظان

[illegible] مشغول گفت ایشان پناه بخدای تعالی برند و [illegible] کنند دیوان

[illegible] بهوا و شهوت [illegible] ایشان [illegible] شعار ایشان گردانیم تا ایشان

از راه راست بر گردند و بکلی هلاک گردند ابلیس لعین [illegible] گفت [illegible]

روشن گشت و در ... آن زمین هیچ اندوهی نماند ... دران وقت دیدم که

از شیطان ... چون آمنه حامل نور مصطفی صلی الله علیه و سلم گشت ... را بها با بر

و زمین سبز گشت و درختان بار گرفتند و تنگی بفراخی مبدل گشت و آن سال را سال

فتح نام نهادند و هیچ چهارپائی نبود که بسخن نیامد که پیغامبر آخر الزمان بشکم مادر افتاده

بخدای کعبه ... جهاد و آن جهانست ... کوهها و دریاها بیکدیگر گفتند

دو عالم ... دریاها و جوشش دریاها ... بیکدیگر را بشارت نزول محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

میدادند که زمان پیغامبری ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نزدیک رسید و ...

در شکم مادر بود ... زندگی ... و چون مدتی برآمد و در

مادر بود که هر شب ... فرشتگان بیکبار آواز برآوردندی و گفتندی ... بشارت ...

تو شیر مانند خطاب آمد از حضرت عزت که حافظ و معین او منم و برآورنده حاجت

پس شبی از شبها آمنه خفته بود که بخواب دید که کسی از آسمان فرود آمدی و او را گفتی که

این فرزند که در شکم تست ... چون از تو جدا شود نام وی محمد کن و بگو

اعیذه بالواحد من شر کل حاسد ... این خطاب عبد المطلب بگفت

و روزی چند بدین بگذشت آمنه گفت که شبی من تنها در خانه خویش بودم و عبد المطلب

و در طواف کعبه بود ناگاه بانگی شنیدم بزرگ که از آسمان بیامد من بترسیدم و آن شب

دوشنبه بود ... دیدم که مرغی بیامد و پر او را من مالید ... ترس از دل من ...

نیکو بنگر ... دیدم که ... پیش من حاضر شد بر داشتم و بخوردم پس نوری دیدم که از

و ماه را شنیدم [illegible] دیدم منور هرگز [illegible] بلندی و خوشی که دختران [illegible]

[illegible] پا او رسید که از [illegible] تجت شده [illegible] پس نگر [illegible] دیدم بر

میان آسمان و زمین پس آوازی شنیدم که این را از چشم مردمان نگاه دارید پس دیدم [illegible] را

دیدم اندر هوا [illegible] نهاد و ابریشمها در دست گرفته و عرق از من می آمد چون بوی

از مشک و عنبر پس مرغان را دیدم که می آمدند و ندانستم که از کجا آمدند [illegible] حجره من اندر آمدند

منقارهای ایشان از زمرد سبز بود و پرهای ایشان از یاقوت [illegible] حجاب از پیش چشم من برگرفتند

ایشان روشن شد چون نگریستم از مشرق تا مغرب دیدم و علمی دیدم میان [illegible] کرده و [illegible]

و علمی دیدم بمغرب و علمی دیدم بر بام کعبه [illegible] من [illegible] شد سلطان خلوت نشین

عالم خلوت [illegible] دعوت نزول فرمود آفتاب سعادت [illegible] از برج اقبال طلوع کرد و [illegible]

[illegible] های آسمانی بر خاک [illegible] آخر الزمان انداخته شد چنانکه متولد شد پیشانی

مبارک بر زمین نهاد و بسجده درآمد و انگشتهای دست راست باز کرده بر

آسمان همچنان که [illegible] تضرع کنند پس ابری دیدم سفید که [illegible] بر سر من آمد

آمد و وی را از پیش من ببردند و آن شب [illegible] روغن چراغ نبود و خانه چنان

شده منور [illegible] که [illegible] سوراخ سوزن می توانست [illegible] پس آوازی شنید

بشنید

که منادی [illegible] که محمد را گرد مشرق و مغرب و دریاها برآرید تا او را بنام و صفت بشناسند و

پس ابری برآمد عظیم روشن و از میان ابر [illegible] می آمد [illegible] محمد را بر [illegible]

[illegible] بسیار آن ابر باز شد و وی را دیدم [illegible] نیکو و آواز منادی آمد که محمد همه [illegible] گرفت

بعضی ملائکه و بعضی وی را [illegible] ... [illegible]

[illegible] ماران سپید ... دیدم که آفتاب بر روی ایشان می [illegible]

از بیم چشم [illegible] بدست از نور و جواهر [illegible] مرصع کرده و یکی حریر سفید در دست

پس آن حریر را از هم باز کرد و انگشتری از آنجا بیرون آورد که همه چشمها اندران خیره ماند

پس محمد [illegible] بر سر آن آب بشستند و میان دو کتف وی مهری نهادند

انگشتری وی [illegible] حریر پیچیدند پس مردی از ایشان وی را در زیر پر خویش گرفت

چون ساعتی در گوش وی بگفت که من [illegible] نگه کردم که میان دو کتف و میان دو چشم وی ببوسید

و گفت یا محمد ترا بشارت باد که [illegible] داده است تمامت بتو نهاده

ترا نصرت داد پس [illegible] باد چنانکه [illegible]

داده [illegible] پس گفت بشارت باد ترا یا رسول الله یا حبیب الله که هر علم و بردباری که جمله پیغامبر

داده بودند ترا نهادند پس دیگر بار او را از پیش من ببردند و من تنها ماندم و هیچ

در پیش من نبود و من در آن عجب و فکری بودم لحظه شد او را باز آوردند پیش من چون ماه

تابان گشته آوازی شنیدم که [illegible] دار که [illegible] آدم برده بودیم و بر آنکه

و بر میان دو چشم وی بوسه داد و گفت بشارت باد ترا که هر که بتو ایمان آرد روز حشر در زیر لوای

تو باشند و از زمره تو بود عبدالمطلب گوید که من آن شب در کعبه بودم چون [illegible] سپید

آوازی شنیدم [illegible] که تکبیر [illegible] گفتند [illegible] دیدم که همه روی در افتادند و آواز دیگر شنیدم

که بشارت باد که محمد بوجود آمد و آب حیات [illegible] و [illegible] کعبه

دیدم که [illegible] گویا که محمد [illegible] عبد المطلب چون [illegible] بیرون و بیدار هنگام

شد دیدم [illegible] خواب می‌بینم چشم مالیدم گفتم بیدار بودم پس [illegible] چشم گشتم نگریستم

بن عبد المطلب [illegible] شبیه [illegible] کوه صفا را دیدم که گردن بافراشته بود و کوه

مروه را دیدم که همچون برگ می‌لرزید و من نیز می‌لرزیدم پس از سوی آوازی شنیدم که یا

قریش چه افتاد ترا [illegible] رسید من از هول و هیبت جواب نتوانستم داد و میگو شنیدم که تا کی

بخانه آمنه توانم رفتن چون نزدیک خانه وی رسیدم [illegible] زده و گرد خانه

آمنه در آمده و ابری دیدم برابر خانه وی ایستاده من بیهوش گشتم و از پای افتادم

چون بهوش باز آمدم [illegible] در حجره آمنه و نتوانستم سعی و جهد

کردم تا بدر خانه رسیدم بوی مشک و عنبر و عود می‌آمد در حجره بردم آمنه بیا و دیدم

اول چیزی که چشم من بدان افتاد جایگاه نور محمد بود علیه الصلوة والسلام و اثر آن نور ندیدم

دست بردم تا جامه پاره کنم گفتم یا آمنه من خفته ام گفت سید [illegible] چه بوده

می‌ترسی مگر ترا کسی چیزی گفته گفتم هر کسی [illegible] و لیکن امشب [illegible] من عجائب دیده ام پس

گفتم کان نور که در میان دو چشم تو [illegible] آن نور وضع افتاد [illegible]

و این چیزها که می‌بینی برابر حجره من صف برکشیده اند با من در مثال [illegible] و میگویند که این

را بما ده تا با آشیان خویش بریم و این ابر نیز همچنان سر از من میخواهد عبد المطلب گفت

وی را بیار تا او را ببینم آمنه گفت که تو او را نتوانی دیدن گفت چرا گفت [illegible]

در وجود می‌آمد شخصی بیامد و گفت یا آمنه [illegible] ببین عبد المطلب

[illegible]

ستمگری پدید شد و گفت که ویرا بیاورید گرسنه تر ... بهم آشنا پدید ... اما گفت

این که شنیدی گفت اسلام خانه در صومعه پدید شده ام و در زیر پاره چوب ...

گفت چون بشکستم و آن خانه نگرستم مردی دیدم که از خانه بیرون آمدم که ...

جبل بهمان و ... ندیدم آواز داد و گفت که اکنون رفتن گفتم اندر ...

گفت چه خواهی کردن گفتم سر خود را بجنبانم گفت باز گرد که هیچ کس را از بنی آدم بدین ...

راه نیست ... ایشان ... اوی فارغ شوند عبدالمطلب گفت من ...

از دست ... بغداد ... تا ... را از ... جل ... زبان ... هان ... شد

چنانک هفت روز ... الشرکه ...

... دیدم که ... گفت بلی اما در آن ...

... خلق بودند که ... را ابدان صورت می نمودند پس از میان آسمان ...

امد ... آن آسمان که ویرا ... و ... آن خانه

آن لحظه که مصطفی صلی الله علیه و سلم از مادر

وی در آنجا باشد

متولد شد جمله ... در عالم ... افتاده و آتش کده کبران همه فرو مرد و ...

... فرو رفت و حدیث مروی از مصطفی صلی الله علیه و سلم

وایه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم این بود که ... آن چنانک

بود که حلیمه گفت که اندران زمان مصطفی صلی الله علیه و سلم از مادر در وجود آمد ...

بودند ... از غایت ... قوت ... خواهرش اندر صحرا گشته ...

امکان کسب معاش نداشتند از بی‌قوتی و ازان بی‌طاقت شدند تا حق تعالی اراده کرد
که در آن زمانه که حلیمه حامله بود و مشقت بسیار کشیده بود در شب حمل
بعد فرزند حاصل آمد او را عبدالله نام نهادند و او را شیر نبود و او ... نداشت
و هیچ نیافت که بخورد ... هفت شبانه‌روز بگذشت که هیچ نیافت که بخورد
گفت ... گرسنه بی‌هوش می‌شد همی‌گوید که شبی خواب بر من غلبه کرد در خواب دیدم
که ... آب بودم که کسی بیامدی و مرا برگرفتی و در جویی افکندی که آب آن شیرین‌تر
از انگبین بود و سفیدتر از شیر و ... نرم‌تر از مشک و گفت ازین آب
چندانکه می‌توانی بخور تا شیرت بسیار گردد من ازان آب بسیار بخوردم پس گفت
دیگر بخور بخوردم آنگه گفت تو مرا می‌دانی و می‌شناسی گفتم نه گفت من شکرم که در هر حال
بودی در رنج و راحت و تنگی و فراخی شکر گزاردی حق تعالی مرا صورت کرد تا ترا
شاد کنم پس گفتم ... برو که ترا آنجا روزی فراخ گردد و ... خود ...
توانی پس دست بر سینه من زد و گفت برو که ... شیر فراخ گرداند و شیر
بسیار باد در حال از خواب بیدار گشتم از همه زنان بنی سعد نیکوتر شده بودم و پستانها
من پر از شیر گشته و پیوسته از پستان شیر همی رفتی چنانکه آب از ... و چون
زنان بنی سعد حال معلوم کردند شکل و صورت من بگشته بود و همه جمع شدند
و از من سوال کردند که ما همه ازین قحط ضعیف و نزدیک شدند که هلاک گردیم و
قوت و نشاط تو از چیست من ایشان را ... گفتم که مرا در خواب نصیحت کرده

کفت

بودند که احوال خود با یکدیگر می گفتند روز بسیار گرسنه شده بودیم آنگاه عادت

ما این بود که بهر روز رفتیم از کوه صدای آوازی می آمد که کودکی از قریش در وجود آمده

آن دولت که او را بزرگی دو عالم است [illegible] شیر دهید زنان این آواز

می شنیدند زنان بنی سعد همه از کوه فرود آمدند با شوهران خویش گفتند

آنچه شنیده بودند و آهنگ مکه کردند که همه در سختی بودند حلیمه میگوید که من نیز رفتم

بر ماده خری سوار لاغر و نزار نشسته که از بی علفی نزار گشته بود و شوهر نیز با من بود

و خر من [illegible] سستی میکرد و از رفتن که بود زنان دیگر پیش رفتند و من آهسته در

ایشان میرفتم [illegible] و حرارتی که میگذرد آوازی می شنیدم که گوازنده باد

بر تو یا حلیمه تا بغاری رسیدم شخصی از آن غار بیرون آمد بلند بالا و عصای

گرفته و نوری از وی می تافت چنانکه چشم من خیره می شد پس نزدیک من و دست

بر خر من نهاد و [illegible] بشارت باد ترا یا حلیمه که ایزد تعالی ترا فرموده است تا دیوانرا از تو باز

دارم پس شوهر را گفتم که آنچه می بینم تو هیچ نمی بینی گفت ترا چه افتاده است مگر

دیوانه خواهی شد و من می ترسیدم که قوم تو بیش را و میرفتم تا بدو فرسنگ مکه رسیدم

زنان بنی سعد که رسیده بودند من دور ماندم با شوهر در مکه شدم زنانرا

دیدم که کودکی برگرفته بودند من دلتنگ شدم که مرا نیز باشد یا نی ناگاه عبدالمطلب را

دیدم که می آمد و بانگی کرد که میان این قوم زن شیر داری هست حلیمه گفت که آهنگ وی

کردم گفتم [illegible] گفت که تو کیستی گفتم من زنی ام از بنی سعد گفت نام تو چیست

مرضعه

نشستم بروی بخندید و گفت ای حلیمه این دو فال است شنیدم [illegible]

محمد گویند یتیم افتاده او را شیر نمی کنند پیش از همه زنان بنی سعد عرض کردیم که

یتیم است قبول نکردند و گفتند که او یتیم است و از یتیمان چه راست توان یافت

پس گفت تو وی را قبول کن باشد که بسبب وی خدای تعالی ترا کرامتها دهد گفتم که با شوهر

خویش بگویم مشورت کنم و از وی بیرون آمدم عبدالمطلب و من او را گفت و الحق بخت

یاری کرد گفتم بخت یار است بیرون رفتم و شوهر را در حال خبر کردم شوهرم از آن خوش

گشت و گفت بشتاب و وی را قبول کن که این کرامت بر تو فرو فرستاده بود و گفت فلان

ای خواهرزاده داشتم با من بود و گفت یا خاله زنان بنی سعد باز گردیدند با کرامتها

بدان و تو باز گردی با یتیمی متردد گشتم که روم یا نروم که آن سخن خواهرزاده در من

اثر کرده بود باز گفتم که زنان بنی سعد باز گشتند هر یک با کودکی و من [illegible] اگر چه

کردم

یتیم است وی را برگیرم که آنچه من در خواب دیده ام باطل نباشد پس نزد عبدالمطلب رفتم و

گفتم بیار آن کودک را عبدالمطلب روی او روشن گشت از این شادی پس دست من بگرفت

و بخانه آمنه برد وی را دیدم چون ماه تابان گفت یا حلیمه در آ و چون

بر در حجره محمد را صلی الله علیه و سلم دیدم که خفته بود در جامه از صوف سفید و در زیر

آن حریر سفید خوابیده که وی را بیدار کنم از ملک وی دست بر سینه مبارک وی نهادم بیدار

گشت بخندید و چشم باز کرد نوری از چشم مبارک وی بیرون آمد

و تا بآسمان پیوست پس وی را برگرفتم و ببوسیدم و پستان راست [illegible]

نهادم تا شیر خورد و پستان چپ وی نهادم نخورد و این

بهر آن نخورد که ایزد تعالی وی را الهام داد تا عدل کند و شریک نگاه دارد میان فرزند

دیگر حلیمه چنین گفت که پستان راست من محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود و پستان چپ فرزند

بود من هرگز نخوردی تا اول محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نخوردی آنگه وی آنگه فرزند من

شوهر بردم چون شوهرم وی را بدید به سجده افتاد و شکر کرد و گفت این زمان فارغ شدیم

هیچکس از ما [illegible] شکر نخواهد بود چون شب ما بیاید [illegible] بنشستیم و آنجا بخفتیم و مادر

شیر با ما نیامد [illegible] با ما بخفتید تا چهار شب که مردم با مهمات خود مشغول بودند چون شب

پنجم شد من از خواب در آمدم شخصی را دیدم نوری [illegible] بر بالین محمد صلی الله علیه وسلم نشسته بود

پیشانی وی بوسید و من نرم نرم شوهر را بیدار کردم و گفتم بنگر این شخص را ببین شوهرم گفت

خاموش باش و این حال با هیچکس مگوی که از آن روز باز که وی در وجود آمده است

جمله بتان [illegible] مانده اند [illegible] برابر [illegible] شده است [illegible] شده مردمان عجم

خانها خوش کردند من نیز المنیه را بدرود کردم و بر خر خود نشستم و محمد را صلی الله علیه وسلم در

خویش بنهادم [illegible] سه بار سجده کرد بسوی کعبه و سر با آسمان کرد و راه رفتن گرفت و چون

با [illegible] برفتیم مردم متعجب شدند و متحیر گشتند در رفتار آن خر گفتند یا حلیمه این خر آن خر

است که از آنجا بر نشسته بودی گفتم همون است پس خر به سخن آمد و گفت آری من مرده بودم

زنده گشتم [illegible] بودم اکنون [illegible] شما از من [illegible]

خاتم النبیین و سید المرسلین [illegible]

ایزد تعالی انبیا را بر پا بیندی الرحمه بود بشیر بسیار ... پیدا شده ایزد تعالی برکت
در گوسفندان و چهارپایان ما کرد و گوسفندان ما پیش گوسفندان دیگران شیر بسیار و
شیر ... چنانکه همه دامن شبانان خود را عتاب میکردند و میگفتند چرا گوسفندان ما
همچون گوسفندان حلیمه نیست پس مردم همه گرد آمدند و گوسفندان را با گوسفندان ما
بهم می آمیختند حق تعالی گوسفندان ایشان را نیز شیر بسیار داد ... این از برکت محمد
و گمان نبردند که آن از برکت انبیا صلی الله علیه و آله بود و خدای تعالی در دلهای ایشان انداخت
تا هر که محمد را صلی الله علیه و سلم دیدی دوست داشتی چون بزرگ [illegible] بزرگ
بیرون رفت روزی از ناگاه آواز داد و گفت [illegible] خلق از
ما از این کلمات تعجب نمودند حلیمه گفت این عجایبها که از وی ظاهر گشت یکی این بود
که دیگر بادی بشیر خوردن هرگز بول کردن وی محتاج نگشتیم هر روز یکبار
کردی روز دیگر همان وقت کردی چون بزرگتر شد بیرون رفتی کودکان
بازی کردندی هرگز در میان ایشان نرفتی و با ایشان بازی نکردی و از دور بنشستی
با ایشان نیامیختی روزی مرا گفت چونست که من برادرانم را نمی بینم گفتم که ایشان
پیش گوسفندان میباشند و شبانگاه می آیند بگریست و گفت ... مرا نیز با ایشان
بفرست گفتم جان مادر میخواهی که با ایشان بروی گفت میخواهم چون روز دیگر شد روغن
در سر او مالیدم و سرش را شانه کردم و چشمش را سرمه کشیدم و پیراهنی [illegible]
[illegible] در گردن بندی داشتم از جزع یمانی در گردن [illegible] [illegible] [illegible]

با برادران بیرون رفت بعد از آن به زبانشان میرفت و تن لرزی بود
روزی با قاعده چاشتگاه برفت چون روز نیمه رسید پسر خویش را دیدم که میدوید و
از روی میرفت میگریست و فریاد میکرد که یا مادر دو محمد را دریابید تا رسیم که وی را در
یابید گفتم او را چه رسید گفتند که ما سنگ می انداختیم و بازی میکردیم مردی بیامد و او را
از میان ما بیرون برد و بر سر کوهی برد او را و وی را بینداخت و شکم از سینه تا زیر ناف
بشکافت و ندانم که دیگر چه کرد حلیمه گفت که من همه اسپ گشتیم و روی بدو جانب نهادیم
و شوهر من [illegible] و چون بدان جایگه رسیدیم محمد را صلی الله علیه و سلم دیدم بر سر کوه
نشسته و به آسمان می نگریست و تبسم میکرد من خویشتن را بر وی انداختم و او را ببوسیدم
و گفتم جان من فدای تو باد این چه حال بود و ترا چه رسید و گفت خیر با برادران بودم
سنگ می انداختیم و بازی میکردیم شخصی دیدم بیامد و مرا از میان ایشان بر بود و
آورد و دو شخص دیگر را دیدم ایستاده یکی آفتابه پر از آب بدست گرفته بود و یکی طشتی زر
مرصع کرده بجواهر یکی از ایشان مرا بینداخت و شکم من باز از سینه تا زیر ناف بشکافت چنانکه
مرا از آن هیچ دردی و المی نرسید و هر چه در شکم من بود بیرون آوردند و در آن طشت
نهادند و بدان آب بشستند باز بجای خویشتن نهادند پس شخصی دیگر بیامد و دست
در شکم کرد و دل من بیرون کشید و بشکافت و نقطه سیاه خون از آن بیرون
آورد و بینداخت و گفتند که این نصیب دیو بود از تو یا حبیب الله پس مهر از نور با
با خود داشت و بر دل من نهاد و باز جای خویش نهاد و مهر از نور بر آن نهاد

خوشی آن اندر تن خوشی یافتم پس هر سه ایشان بیامدند و دست بر شکم من نهادند تا اکنون

درست شد چنانکه بود پس گفتند وی را بسنجید با ده کس من گرانتر آمدم و صد کس

بسنجیدند من گرانتر آمدم پس گفتند بگذارید که اگر هزار کس را با وی بسنجید وی گرانتر

آید آنگه دست من بگرفتند و بر پا کردند با نرمی و لطف و سر من بوسه دادند و گفتند یا حبیب الله مترس

که ترا هیچ بیم نیست اگر بدانی که با تو چه خواهند کرد چشمت ازین که هست روشن تر شود و

بنشاندند و خود سوی آسمان برشدند من از پس ایشان می نگریستم تا از چشم من غایب شدند

پس من سجده بردم و مردم همه جمع شدند و هر کسی سخنی میگفتند [illegible]

پیش کاهنان می باید برد و حال او با ایشان بگفت تا ایشان دوای وی بکنند محمد مصطفی

صلی الله علیه و سلم گفت مرا هیچ رنجی و دردی نیست و من صحیحم الله که بسلامتم

وی قبول نکردم و مرا پیش کاهنی و این قصه با وی بگفتم کاهن گفت که این قصه اگر وی بود

بهتر باشد که او بحال خود عالم تر باشد پس محمد علیه السلام قصه خود را از اول تا آخر گفت

کاهن برپای خواست و محمد را صلی الله علیه و سلم در بر گرفت و فریاد برآورد که این را

زنده مگذارید اگر وی بزرگ شود همه حکیمان را سفیه خواند و جرح نکوید و دین شما را بدگوید

و همه شما را بخدای تعالی خواند که شما او را ندانید و مردمان را دعوت کند که شما آنرا نشناسید

حلیمه گفت چون من این سخن بشنیدم محمد را علیه الصلوة والسلام از دست وی بستدم و گفتم

مگر تو دیوانه که چنین سخن میگوئی اگر دانستمی که تو چنین گوئی وی را بنزد تو

نیاوردمی پس وی را بخانه بردم او را بخانه خوشبوئی گشت پس بردم هر که گفتند که او را بر

بود

جبرو عبد المطلب باز ده و از عهده امانت برون آی حلیمه گفت رو ان کردم که ورا
باز دهم پس بنشستم و محمد را علیه الصلوة والسلام در پیش کردم و همی رفتم آوازی
شنیدم که کسی همی گفت که خواهنده باد بر تو یا بطحای مکه که امروز در تو ماه بها و تمام
بتو باز می رسند و ایمن شدی که هرگز ویران نشوی تا قیامت حلیمه گفت چون نزد
مکه رسیدم گروهی آنجا فراهم آمده بودند محمد را صلی الله علیه وسلم آنجا بنشاندم تا باری
از آن خویش بسازم آوازی شنیدم بزرگ باز پس نگریستم محمد را صلی الله علیه
ندیدم گفتم یا [illegible] آن کودک من بود ایشان ندیدم کجا رفت گفتند کدام کودک گفتم
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب [illegible] نزد من از او بزرگ شد و از برکات وی توانگر شدم
و سوگند خوردم که وی را بپروردم و اکنون آوردمش که باز دهم و از عهده امانت بیرون
آیم وی را از پیش من بربودند من سوگند خوردم بلات و عزی که اگر من وی را باز
نیابم خویشتن را از کوه دراندازم و خود را پاره پاره کنم آن مردمان گفتند که تو باد
میکنی با ما تو هیچ کودک ندیدیم حلیمه گفت من نومید گشتم و دست بر سر نهادم و فریاد
بسیار کردم و همی گفتم وامحمداه و واولداه و اجگرا [illegible] نوحه کردم که مردم را بر من گریه آمد پس پیری
نزدیک من آمد عصای در دست گفت ای دختر چه ترا چه افتاده است گفتم پسرم
گم شده گفت مگری که من ترا نشان دهم بکسی که وی داند که پسر تو کجاست ۱۹۲ اگر خواهد
وی را بتو باز دهد گفتم که جان من فدای تو باد بگوی که آن کیست گفت برو بنزدیک آن
بت بزرگ و از وی درخواه تا پسرت باز دهد [illegible] دهم وگفتم [illegible] بگریه [illegible]

شیست

گویند [illegible] هست که آن شب که این کودک در وجود آمد [illegible] و [illegible] جهت [illegible]

چون [illegible] بروم و هبل را خواهش کنم تا [illegible] را باز نماید حلیمه گفت که [illegible] نیز [illegible] هبل

بنگرم [illegible] طواف کرد و هبل را گفت ای سید [illegible] هست [illegible] بر وی [illegible] بوده

و دختر سعد میگوید که پسری با من بود گم شده است آمده [illegible] برای وی [illegible] این وحشت

[illegible] بودن [illegible] غایب [illegible] حلیمه گفت [illegible] را دیدم که بر روی اندر افتادند

و [illegible] دیگر [illegible] افتادند و آوازی از میان ایشان برآمد که [illegible] از میان [illegible] گم [illegible]

بر دست این [illegible] خواهد بود [illegible] محمد است علیه الصلوة والسلام [illegible] دیدم و ندا

ایشان یک [illegible] آمد و [illegible] می لرزید و میگریست و میگفت ای حلیمه گفت [illegible]

[illegible] عبد المطلب [illegible] پیش از آنکه مرا ببیند آهنگ وی کردم چون مرا بدید گفت

[illegible] عبد المطلب [illegible] که من چه میگویم گفت مگر پسر

گم شده است گفتم بلی عبد المطلب [illegible] اشک [illegible] گم شده است [illegible] خون

وی [illegible] شد [illegible] پیش وی [illegible] رفتن [illegible] شنید و [illegible]

کرد که [illegible] قریش و [illegible] جواب [illegible] حال چیست گفت پسرم محمد گم شده است گفتند

بر نشین تا همه بر نشینیم هر جا که تو بروی ما نیز در خدمت تو باشیم پس بر نشستند و عبد المطلب

سوگند خورد که نه نان خورم و نه آرام گیرم تا محمد را باز نیابم بر موافقت عبد المطلب [illegible]

از [illegible] میگشتند و صد [illegible] قریش [illegible] قصد [illegible] کعبه [illegible] کردند [illegible]

[illegible] افکند و روی [illegible] خانه کعبه نهاد و [illegible] بگرد [illegible] در [illegible]

داد که

زد و گفت یا رب تو دعای [illegible] و دعا و تضرع و زاری مبالغت میکرد تا آن [illegible]
تا عبد المطلب را بمژده فرستاد که محمد علیه السلام خداوندی دارد که وی را ضایع نگذارد
عبد المطلب گفت او روی دیگر است پس هاتفی آواز داد که در تهامه [illegible] درست [illegible]
نشسته است پس عبد المطلب سلاح در پوشید روی بصحرا نهاد در راه که میرفت ورقة بن
نوفل را دیدم که با وی میرفت و مسعود ثقفی و پیش میرفت مصطفی صلی الله علیه
و دیدم که [illegible] نشسته چون نزدیک وی رسید گفت یا پسر تو کیستی گفت
[illegible] مسعود عجب ماند از کودکی چنین حاضر جواب وی دیگر باز رسید که
تو کیستی گفت من پسر عم عبد الله بن عبد المطلب پس مسعود باز گشت و عبد المطلب را
بشارت داد چون عبد المطلب نزدیک وی رسید گفت یا پسر تو کیستی گفت محمد
وا نسب بگفت مرا [illegible] خود بگوی مصطفی صلی الله علیه وسلم آن روز سه ساله بود نسبت
خویش با وی بگفت عبد المطلب وی را بر گرفت و سوار گشت تا وی را بکعبه آورد و طواف کرد
و گفت اعیذه بالواحد من شر کل حاسد چون وی را باز آوردند قریش بار امید بر حلیمه بانامی
عطا بسیار کرد و من نعمت بسیار باز گشتم پس مصطفی صلی الله علیه وسلم پیش جد خویش میبود
چون سالها چند برین بگذشت عبد المطلب بیمار گشت و در بیماری مایوس شد ابو طالب
را پیش بخواند و وی را وصیت کرد در حق محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و گفت ای
[illegible] بدانی که من وی را چگونه دوست میدارم و وصیت من در حق او نگاه دار و او را [illegible]
[illegible] کن ابو طالب گفت یا پدر مرا در حق او وصیت مکن که وی فرزند [illegible]

عبد المطلب

آنگه عبد المطلب از دنیا رحلت کرد مصطفی صلی الله علیه وسلم یتیم ماند و بوطالب او را
بخانه خود باز گرفت و او را عزیز همی داشت و در آن وقت قریش [illegible]
بشام رفتندی بتجارت ابوطالب نیز بتجارت شام را عزم کردی چون کاروان [illegible]
بوطالب نیز عزم کرد مصطفی صلی الله علیه وسلم بنا بر عم خود برفت بوطالب
بر شتر نشسته بود پیغامبر صلی الله علیه وسلم مهار شتر بگرفت و خواست که پیغامبر را باز
گرداند پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت یا عم من نه مادر دارم و نه پدر [illegible] مرا که بسپاری
مشفق و نگهدار ابوطالب را دل بسوخت و بگریست و گفت [illegible] ان عم
دل خوش دار که من ترا نگذارم و دست وی بگرفت و [illegible] بنشست و خود
برفتند تا بوادی رسیدند از زمین شام و در آن وادی صومعه بود و در آن صومعه
راهبی بود او را بحیری راهب گفتندی و نزدیک آن صومعه درختی بود که کاروان [illegible]
در آن درخت فرود آمدندی بحیری راهب در توریت خوانده بود که فلان [illegible] از مکه
پیغامبری بیرون آید بدین نشان و بدین علامت چون آن نشانها و علامتها
ظاهر گشت بحیری راهب رحمة الله همه روز منتظر بود و هر کس که از مکه آنجا رسیدی از
وی احوال آن پیغامبر پرسیدی و وی بر بام صومعه ملازم بودی و راه نگاه کردی از مکه کسی آمدی
و خبر همی پرسیدی تا آن روز که ابوطالب و پیغامبر صلی الله علیه وسلم آنجا رسیدند بحیری
بر بام صومعه بود دید که کاروانی از دور همی آید و ابری سیاه بر آن [illegible]
چندانکه کاروان همی آید ابر نیز همی آید بر سر ایشان تا بدانجا که صومعه بود [illegible]

فرود

چون فرود آمدند و در زیر درخت سجده نهادند تا که بحیرای راهب بام صومعه

آمد که بنی فرستاد بکاروان که من این بار دعوت مهمانم و هر کاروانی که آمده اند

[illegible] بیایند من این را [illegible] و دلداری کرد که [illegible] بیایند و مجلس بکاروان

[illegible] ابوطالب اجابت کرد و همه برفتند مصطفی را [illegible]

دیگر پیش رختها بگذاشتند چون بصومعه رسیدند راهب بر صومعه بایستاد و نگاه

می دید و می نشستند باز بر بام صومعه رفت آن ابر را دید که همانجا ایستاده از بالا

آمد از راهب پرسید که شما کسی پیش رختها گذاشتید گفتند بلی جز دو [illegible]

گفت [illegible] بیارید کسی بطلب ایشان فرستادند راهب باز بر بام رفت

چون آن بجا رسید ایشان را بیارد و چون ایشان برخاستند و آغاز آمدن

ابر همیشه [illegible] بر سر ایشان سایه افکنده بود و در حرکت آمد و با ایشان

شد تا بر صومعه راهب چون راهب آن بدید گفت [illegible] که این ابر سایه افکند

چون مصطفی صلی الله علیه وسلم در صومعه رفت راهب وی را بنواخت و طعام پیش آورد

چون از طعام فارغ شد راهب بپرسید که این پسر کیست با شما ابوطالب گفت

پسر من است راهب گفت نمی باید که پدر و مادر او زنده باشد احوال وی را بپرسید

تا من خبر وی با شما بگویم پس ابوطالب گفت یا بحیرا این برادرزاده منست پدرش

و مادرش [illegible] بگوی یا شیخ تو از من [illegible]

[illegible] و خاتم انبیا خواهد بود و در میان دو کتف وی نشان مهر پیغامبری خواهد بود [illegible]

طفلی

وشمار کرد و برانگیخت که اعلام بدیدم که پیغامبر بود او را از دشمنان نگاه دارید
شبانان و بوطالب و جوانان قریش ناگاه اگر کسی بحیرای را [illegible]
وی بگرفت و گفت این سید عالم و انبیا است و بهترین خلق زمین و آسمانست
قریشیان گفتند که تو از چه میدانی که او چنین است گفت من صفت او را در توریت دیده ام
وعلامتهای وی دانسته ام چون شما بر عقبه آمدید جمله سنگها و درختها در سجود
آمدند و نباتات و جمادات و حیوانات سجود نکنند مگر از بهر پیغامبران چون آن
بدیدم معلوم شد که وی پیغامبر بحق است [illegible]
درآمدند را گفت شما چکسانید و انجا آید بکجا میروید گفتند بروم می رویم
گفت بروم مبرید او را که زمان بیرون آمدن وی و آخر الزمان است
از مکه بیرون آید ما آمدیم تا او را ببینیم و گفت که رنجی [illegible]
این حقیقت [illegible] نرسد که دفع او کند کاری که خدای تعالی خواسته باشد
ظاهر کرده هیچ کس قضای وی را باز نتواند داشت پس ابوطالب او را بمکه واگرد و ابوطالب
باز گردید و بمکه آمد آن روز که حلیمه مصطفی را صلی الله علیه وسلم پیش مادرش آورد
مصطفی صلی الله علیه وسلم پنج ساله بود و المنه برادران داشت بمدینه مصطفی صلی الله علیه وسلم
بمدینه بردند یک سال آنجا بودند پس عزم کرد که باز بمکه رود [illegible] مبارکه در مدینه
وفات یافت مصطفی علیه الصلوة والسلام بی مادر و بی پدر بماند [illegible] پس عبدالمطلب
عبدالمطلب نیز بدان نزدیکی بماند پیغامبر علیه الصلوة والسلام هشت ساله بود [illegible]

المطلب بردند

بیست و دو ساله پیش ابوطالب شد روزی ابوطالب پیغامبر را صلی الله علیه وسلم گفت ای جان من
خواهم ترا سخنی بگویم اما از تو شرم می دارم گفت ای عم تو در چشم من بسیار بزرگی هر چه
تو خواهی بگوی که من فرمان بردارم ابوطالب گفت تو میدانی که پدر و مادر تو بمردند و چیزی
ترک نکردند و اگر ترا نفقه مالی بودی بجهت تو زنی بخواستمی [illegible] سیران [illegible]
بیش از آنکه بدهم [illegible] هیچگاه نمانده که کاری توانم کردن مراد در خاطر
می آید خدیجه دختر خویلد زنی منعمه است و مال بسیار دارد و [illegible] دوران [illegible] کرده و از [illegible]
[illegible] اگر ترا نیز [illegible] تا از بدان زن نیز [illegible]
[illegible] تا از [illegible] روزی دهد که من ترا بدان زن خواهم
من بدان [illegible] مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت که فرمان بردارم [illegible]
[illegible] بسرای خدیجه [illegible] غلامی بیرون آمد گفت [illegible]
[illegible] خدیجه را بگوی که فلان بر در است [illegible] خدیجه دستوری داد که در آید
پس بیامدند و در رفتند خدیجه بر تختی نشسته بود [illegible] بر پای ایستاد [illegible]
ابوطالب گفت [illegible] و حاجتی آمده ام [illegible] برادر زاده
محمد بن عبد الله [illegible] قبول کنی [illegible]
[illegible] خدیجه رضی الله عنها گفت [illegible] من [illegible]
[illegible] پیغامبر صلی الله علیه وسلم [illegible] بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] یکسال کار [illegible] تجارت شام [illegible] خدیجه [illegible]

و نام او را آزاد کرده بود و جمله مال‌ها را خود بوی تفویض کرده بود و جمله
غلامان و چاکران در فرمان وی بودند و هر سال این میسره کاروانی
به شام بردی و باز آوردی چون وقت رفتن آمد میسره دم و یکی محمل [illegible] و بیاید جمله
مصطفی را دید در میان قریش با مانند راستکاری و راستگویی معروف
و مشهور بود و او را محمد امین گفتندی پیش خدیجه رضی الله عنها پیغامبر صلی الله
اجابت کرد و گر وی گویند که با میسره گرد شتر سپرد کار [illegible] بازی راه برگرفتند
و برفتند پس راه هرگاه که آفتاب گرم شدی ابری بیامدی و بر سر مصطفی صلی الله
سایه کردی و میسره آن ابر بدیدی چون به شام نزدیک رسیدند و یک صومعه
راهبی در آن صومعه بود و از دور نگاه میکرد و پیغامبر را صلی الله علیه و سلم در سایه
درختی بنشستند چون سوار شدند بگذشت و سایه درخت از آنجا بگذشت
و آفتاب بروی تافت درخت اکنون گرد سایه شد بر پیغامبر علیه الصلوة
اندر نگریست چون آن راهب آن چنان بدید از صومعه بیرون آمد نزدیک آن
درخت مصطفی صلی الله علیه و سلم از دور بدید پس میان کاروان رفت و گفت که
این جوان مرد کی که در سایه این درخت بنشست گفت میسره او نا[illegible]
گفت [illegible] که او را چشم [illegible] بازرگانان مبین که پیغامبر
گفت

نشانهٔ پیغمبری بر تو معلوم گشت امیدوارم که بفضل خدا مرا من ببینی و کتف مبارک

بمن نمائی که در انجیل خوانده‌ام که در میان دو کتف وی مهر پیغمبری صلی الله علیه و سلم

کتف مبارک خود را برهنه کرد چون چشم راهب بر آن مهر افتاد مهر نبوت ببوسید

و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ... تو آنی که عیسی

علیه السلام بتو بشارت داد پس راهب میسره را وصیت کرد و گفت

در پاسبانی و نگاهداری او جاهد باش چون دوان میسره گفت چنین کنم پس رسیدند بشام

و متاع که داشتند بفروختند و عوض بخریدند و سود بسیار کردند و باز گشتند چون

نزدیک مکه رسیدند میسره گفت یا محمد خداوند را سپاس که از بهر خدیجه بازرگانی

میکنیم قریب ... سال است چنین سود ندیدیم که امسال اگر خواهی تو پیشتر رو

خدیجه را بشارت ده بسلامتی و سود بسیار تا ترا عطا کند ... گفت

میسره ... بشتاب کرد چون ... احمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم

روان کرد و تنها بشتاب برفت و دیگر روز خدیجه خاتون رضی الله عنها بر منظره

نشسته بود و در صحرا نگاه میکرد و شتر سواری دید که از دور می‌آمد و ابر

سایه بر وی انداخته ... بالای سر وی پر زده ... و هو

از دور ظاهر گشت گفت ... خدیجه خاتون گفت این

... بود ...

صلی الله علیه وسلم دید با هر شخص گفت که این همان آن شخص سوار است که پیغا

مبر و برابر رسید او از سپاهیان بود بسیار آگاه بودند خدیجه رضی الله

عنها گفت باز گرد و با او نیز باد و همراه او خدیجه خاتون آن بود که با بدایه

آنچه میبود آن بود محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود باز محمد صلی الله علیه

وسلم دیگر بار از دروازه مکه بیرون رفت خدیجه می‌نگریست چون بکار

رسید و با میسره بازگشت چون نزدیک رسیدند خدیجه رضی الله عنها بر منظر

نشسته بود و مصطفی را صلی الله علیه وسلم بهمان شکل و دیگر هر دو را از آن غافل

چون با میسره رسید خدیجه خاتون رضی الله عنها احوال را و بیع و شری و سود و زیان

پرسید میسره گفت یا سیده هیچ وقتی با این راحت و آسایش ندیدم که این

زمان دیدم از برکات محمد و من در حق وی چه توانم گفتن که وی میشود بزرگ

و از فلان راهب شنودم که او را صفت کرد در حق وی که زنهار که وی را از جهود

نگاه دارید که وی پیغامبر خواهد بود پس خدیجه خاتون رضی الله عنها پیغام

فرستاد و گفت که عم محمد ابوطالب را بگوی تا فردا پیش من آید پس

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بخانه رفت و ابوطالب را آگاه کرد که خدیجه را چنین خواهد بود

طالب دیگر روز بنزدیک خدیجه خاتون رضی الله عنها رفت

[illegible]

... رضی الله عنها گفت تو چنین کن که من میگویم ابوطالب وی که برادر ...

... رضی الله عنها رفتند جائی که ... رفته بودند ...

... [illegible] ...

ابوطالب چون [illegible] کار ... ایشان ... کرد برخواستند و ...

زد چون مصطفی صلی الله علیه وسلم دید گفت من ... دوست

... گفت ... من از بهر وی بجائی آمده ام ...

از من چه میخواهی پس ابوطالب ...

بحاجت آمده گفت میخواهم که خدیجه را بزنی بمحمد دهی ... بود و جال

... گواه باشید که من خدیجه را بزنی بمحمد دادم صلی الله علیه وسلم گفت من

قبول کردم ... وی بسته شد خدیجه رضی الله عنها ...

... شدند و خدیجه خاتون رضی الله عنها خلعتی گرانمایه با بوطالب ...

... ازانکه ... مهمان کنند و ...

ابوطالب ... مشغول ... دیگر روز بامداد ... از خواب ... بیدار ...

... شادی میکردند ...

دوش خدیجه را بمحمد دادی ... گفت من ...

او ... گفتند اکنون ...

... خدیجه ...

و تا کعبه هم ایشان نیز زاده شدند و دختر ششم گذشت و برفت و فاطمه

رضی الله عنها در خدمت پیغامبر صلی الله علیه و سلم بود چون پیغامبر

بیست و پنج سالگی رسید سیلی عظیم آمد و آب در کعبه افتاد و ویران شد

خلق پیش قریش خواستند که کعبه را بشکافند و دیگر بار بنا کنند ولیکن بترسیدند

اگر کعبه را خراب کنند خدای تعالی ایشان را عذاب فرستد درین هنگام همی بودند تا

روزی زنی خواست که در کعبه عود بسوزد آتشی برو بادی برخاست و آتش

در جامهٔ کعبه افتاد و بسوخت و بعضی از جا نیز بسوخت بعضی گفتند که کعبه را

باز شکافند و باز عمارت کنند اما از عذاب می‌ترسیدند ولید بن مغیره

که بزرگ قوم بود گفت خدای تعالی میداند که سبب باز شکافتن کعبه

نه خرابی بر ماست پس اتفاق کردند که بر چهار

و بر چهار قبیله قسمت کنند تا هر قبیله رکنی خراب کنند چهار روز بنشستند و از دور

بایستادند و کسی ابتدا نیارست کردن تا روز پنجم ولید بن مغیره برفت و

کلنگ برگرفت و بر دیوار رفت و بنی مخزوم نیز با وی برفتند و گفتند که خدای تعالی بر نیت ما

آگاهست و میداند پس بزدند و رکنی خراب کردند و مردمان همی نگریستند

از دور و کسی یارست نمی‌کرد رفتن تا ولید بعضی خراب کرده بود و باز ایمن آمد

و دیوار کعبه [illegible] بالا بردن و [illegible] تا به سنگ رسید [illegible]

و آنچه خدای تعالی میگوید وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ

الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ پس از آنجا سنگ برآوردند و زمین کعبه [illegible]

[illegible] بالا از آفت سیل برهد و مردم به بیند و ایمن شوند از [illegible]

بعد آغاز کردند همچنان اندازه که [illegible] چون بمقام حجر الاسود رسیدند که به جوار [illegible]

باید نهاد خلاف میان قبایل افتاد بنی هاشم و بنی امیه و بنی زهره و بنی مخزوم

با یکدیگر خصومت میکردند هر قبیله میگفتند ما اولیتریم بنا بر آنکه حجر الاسود را

بر رکن نهیم و هر یک فضل خویش میگفتند تا سخن دراز کشید مدتی درین گفت

[illegible] تا باتفاق رسید که سنگ بر یکدیگر زدند و منازعت میکردند و

[illegible] میکردند که فلان روز حرب کنند پس از آن از حدیث جنگ بترسیدند [illegible]

[illegible] و ولید بن مغیره نیز بود از خصومت و جدل نهی میکرد و از حرب ترسیدن می

ترسانید پس گفت [illegible] من طریقی میدانم که این خصومت باطل شود گفتند

خاموش شدند و بنگرید که نخستین کسی که از در حرم درآید او را حاکم خود

و بحکم وی راضی گردید تا وی بگوید که کدام قبیله حجر الاسود را در جای خود نهد پس

[illegible] کردند ناگاه محمد صلی الله علیه و سلم دیدند که [illegible] همه ایشان [illegible]

از دوش مبارک [illegible] و بر زمین [illegible] نهادند و آن حجرالاسود در میان ردا نهاد

و آن چهار قوم را از چهار قبیله گفت که هر یک قبیله گوشه‌ای از ردا [illegible] بگیرید [illegible]

تا همه در مخاصمت مساوی باشید و همه بدین حکم راضی شدند و هر قبیله گوشه‌ای گرفتند و برداشتند

[illegible] مقام ابراهیم علیه السلام بردند گفتند اکنون کسی باید که سنگ

نهد از روی دیوار نهد چون همه قوم [illegible] که خواجه صلی الله علیه وسلم کرده بود

بودند همه اتفاق کردند که محمد بوضع سنگ در دیوار اولیست پس خواجه صلی الله علیه وسلم

حجرالاسود را بدست مبارک گرفت و در دیوار کعبه نهاد چون دیوار کعبه تمام گشت سقف

بایست و در مکه درخت و چوب یافت نمی‌شد و نجاشی بود نجاشی ملک حبشه را عزم

بود که کلیسائی بسازد و از حبشه درخت بسیار و الواح دیگر با نجاران استاد

کشتی [illegible] بود و بشام می‌فرستاد کشتی در دریا غرق شد و [illegible]

مردم دیگر که در کشتی بودند هر یک درختی و چوبی برنشستند و موج ایشان را بجده

افکند [illegible] چون مکیان را معلوم شد ابوطالب را با دیگران بران جده فرستادند

تا درخت و چوب بخرند و کیلان نجاشی بفروختند گفتند تا ملک را از این حال خبردار

کنیم نامه نوشتند بنجاشی از کیفیت حال ایشان [illegible] نوشت که تمامت چوبها بکعبه

برید و [illegible] دیگران را کار فرمایید و [illegible] فرستاده بود حکم بر

سقف [illegible] کعبه

عادت [illegible] السلام [illegible]

چون خواجه علیه السلام بکوه [illegible] جبرئیل [illegible] نزدیک شد جبرئیل علیه السلام

و السلام وحی آورده و جبرئیل بجواب [illegible] عظیم بزرگ [illegible] و [illegible]

و چون [illegible] از هر سنگی و کلوخی آوازی شنودی که [illegible]

یا رسول الله [illegible] بوده [illegible] بکوه حری مجاور شدند [illegible]

[illegible] عبادت ایشان بکوه حری رفت و آنجا مدتی مجاور شد [illegible]

انجا بود آوازهای مختلف میشنود [illegible] و [illegible] در شب [illegible]

و در خواب [illegible] بازگشت و پیش خدیجه خاتون رضی الله عنها آمد و گفت

ای خدیجه می ترسم که [illegible] شنوم که آوازهای مختلف میشنوم و سنگ و کوه با من

[illegible] می آیند و میگویند که السلام علیک یا رسول الله و در خواب [illegible]

[illegible] آسمان و پایش بر زمین فرو شد و نزدیک من آید و من [illegible]

[illegible] خدیجه رضی الله عنها گفت ای محمد مترس که این فضلهای [illegible]

[illegible] و [illegible] از [illegible] بودند خدای تعالی [illegible]

[illegible] دانم هر چه در خواب و بیداری بینی مرا آگاه میکن روزی رسول صلی الله علیه

در خانه خدیجه نشسته بود جبرئیل [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم خدیجه را گفت

بودی از وی سخن ... آشتی و عنایت بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم هر روز

رفتی و شب هنگام بر ... و ... بار رفتن پیش خدیجه رضی الله عنها آمدی و ...

بواسطه ... روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر عادت ...

بکوه رفته بود دوشنبه بود و هفدهم ماه رمضان و بقولی دوازدهم ربیع الاول

بود که جبرئیل علیه الصلوة والسلام نزول کرد گفت السلام علیک یا رسول خدا صلی

الله علیه و سلم ... پیدا نیست که ... او دیوانه خواهد شدن خود را از کوه خواست

انداختن جبرئیل علیه الصلوة والسلام او را در میان دو پر خویش برگرفت و ...

میکرد و گفت یا محمد ... که من جبرئیلم فرستاده خدای جل و علا و تو پیغامبر خدایی

چون زمانی شد با هوش آمد جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد اقرأ بخوان رسول خدا

... [illegible] ... چه خوانم که خواننده نیستم گفت بخوان که ... اقرأ باسم ربک الذی

خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم

صلی الله علیه و سلم ... بخواند چون از بر شد یاد گرفت جبرئیل علیه الصلوة والسلام

گشت خواجه ... با دل لرزان بخانه خدیجه رضی الله عنها آمد و گفت ...

دثرونی ... که من ... وحی ... خدیجه رضی الله عنها جامها بروی ...

... گفت یا محمد ... رسول صلی الله علیه و سلم ...

چون خواجه علیه الصلوة والسلام پیغامها بگفت ورقه گفت که جبرئیل علیه السلام

فرشته ایست که از حضرت عزت جل وعلا پیش پیغامبران آید و پیش موسی پیغامبر

آمده است علیه السلام همی آمد اگر احوال محمد اینست که تو میگویی پس آن پیغامبر

در این امت است می خواستم که پیغامبری بدین صفت از عرب باشد پس چون پیدا

شود گفت که ... او دعوت کن خدیجه خاتون رضی الله عنها

گفت که ... اما اقرار او را آموخت ... گفت که اگر فرموده بود

بعد مرا بخدای تعالی خواه او ... که اجابت کردی من بودی خدیجه رضی الله عنها

بازگشت آمد بنزد خواجه صلی الله علیه وسلم در زیر جامه بود چون ... وحی برآمد که جبرئیل بار

دیگر گفت ... یا ایها المدثر قم فانذر یعنی ای جامه بر خود پوشیده برخیز و مردم را

بخدای تعالی خوان خواجه علیه الصلوة والسلام جامه از خود باز انداخت برخاست

خدیجه رضی الله عنها گفت یا محمد چرا نخفتی تا بیاسایی گفت ای خدیجه کار

از خفتن و آسودن درگذشت که دیگر جبرئیل آمد فرمود که خلق را بخدای تعالی

خوانم و دعوت کنم بخدای اکنون من کرا خوانم که مرا کسی باور ندارد خدیجه

رضی الله عنها گفت اول ایمان بر من عرضه کن خواجه صلی الله علیه وسلم ایمان بر خدیجه

عرض کرد ... او مسلمان شد جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد آب خواه

در

و در آن زمان امیر المؤمنین علی ابن ابو طالب که هم ... [illegible]

روز در خدمت خواجه بودی چون از خانه برفت خواجه ... [illegible]

... [illegible] ایشان بخفا گفت این چیست که شما میکنید خواجه علیه السلام فرمود

والسلام گفت که خدای را عز و جل ... علی گفت که ام خدای آسمان و زمین

من ... [illegible] ... اگر تو خواهی کار کنند ... است هی تو نیز ایمان آر علی گفت

که من بی اجازت پدر هیچ کار نکنم بروم و از او اجازت خواهم باز آیم خواجه صلی الله علیه وسلم

گفت که زنهار این راز ابو طالب ... و دیگر را مگوی گفت نگویم چون امیر المؤمنین علی

رضی الله عنه از خانه خدیجه رضی الله عنها بیرون آمد اندیشه کرد که خدای تعالی مرا

آفرید و با ابو طالب مشورت نکرد گفت من چرا باید مشورت کنم باز گشت ...

... الله علیه وسلم در نماز آموخت چون صبح تابون و امیر المؤمنین علی رضی

... مسلمان شد آن شب همه شب امر ... صلی الله علیه وسلم در اندیشه بود

من این راز با که گویم قول با خدای تعالی امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه

خاطر مبارکش آمد که مردی پرهیزگار امین ... دوستی دارد و او این ...

و او ... و احوال خود با او مشورت کنم بگویم و ابو بکر صدیق رضی الله عنه مردی بزرگ

و محترم بود و در میان خلق ... شنیدی و ...

... خواجه ... [illegible]

[illegible] ایشان ما همچنان بت می پرستیم گفت یا ابوبکر چیزی را امید نمی دارم که نفع و ضرر دارد
[illegible] هم بت پرستی خویش می نمایند [illegible] دل ما هم در آن [illegible]
ابوبکر گفت ما نیز در خاطر می آید اما چون پدران ما بتان را پرستیده اند [illegible]
خواجه علیه الصلوة والسلام بنابر این چنانکه میان ایشان رفته بود در خاطر مبارک
افتاد که بامداد برود و با ابوبکر صدیق رضی الله عنه مشورت کند [illegible] امیرالمؤمنین
ابوبکر را نیز همان شب خواب نیامده بود و فکر و اندیشه کرده بود که این بت پرستی که ما و
پدران ما کرده اند هیچ کاری نیست که از ایشان نه خیری آید و نه [illegible]
مر خدای آسمان و زمین راه نمودی و در خاطرش آمده بود که بامداد با ابوطالب
[illegible] کامل و دوست و با من راز یار و دوستی [illegible] فردا بروم و با
راز بگویم تا باشد که مرا درین درست نماید بامداد ابوبکر رضی الله عنه [illegible]
خواجه علیه الصلوة والسلام گردد که با او مشورت کند خواجه علیه الصلوة والسلام
ابوبکر را این راز پیش او آشکارا کند در راه [illegible] به هم رسیدند یکدیگر را سلام
کردند [illegible] من به خانه تو می آمدم [illegible] گفت که من نیز به خدمت تو می
آمدم [illegible] خواجه علیه السلام گفت که تو حکایت خود بگوی ابوبکر رضی
الله عنه [illegible] اول تو بگو [illegible] علیه الصلوة والسلام احوال آمدن [illegible] علیه السلام

باز خشنود است که اکنون تعالی تعالی با شرح [illegible] خواست [illegible] یاران برد

پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایمان آورد ابو بکر درست کرد ابو بکر رضی الله عنه ایمان او [illegible]

[illegible] پنهان [illegible] با سلام او عظیم شاد گشت که اول کسی

از مردمان که [illegible] [illegible]

[illegible] دیگران عثمان [illegible] ابو بکر که بدان تجارت [illegible]

[illegible] مسلمان کردند [illegible] پنهان داشتند از ترس کفار چون ابو

رضی الله عنه [illegible] پیش بر وی کرد آمدند به پنهان دعوت

کردی چون اجابت کردندی [illegible] بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم بردی [illegible]

[illegible] کردی [illegible] که دعوت ابو بکر رضی الله عنه اجابت کردند عبد الرحمن

[illegible] بعد از [illegible] سعد ابن وقاص [illegible]

مسلمان [illegible] در مسجد نماز [illegible]

نماز [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم ابو طالب را دعوت کرد گفت

[illegible] ای [illegible] پدر [illegible]

[illegible] فرمود که

بندند و در غار یاد یک چند بتان نهاده بودند و رسول صلی الله علیه وسلم میخواست

با آن سی و نه مؤمن در کعبه نماز کنند از بیم عمر رضی الله عنه نمی توانست که او مردی [illegible] بود

و سنگدل بود و نسبش بنی عدوی بود و [illegible] ابوجهل [illegible] بود و ابوجهل [illegible]

ربیعه بن مغیره مخزومی بود و پیغامبر صلی الله علیه وسلم دعا کرد و گفت خداوندا اسلام را بر

عمر یا ابوجهل آشکارا گردان اگر یکی ازین هر دو مسلمانی دانستی [illegible]

آشکارا شود دعای رسول صلی الله علیه وسلم در عمر رضی الله عنه مستجاب گشت امیر المؤمنین

عمر را خواهری بود که در نکاح [illegible] بود روزی بدر خانهٔ خواهرش [illegible] قرآن میخواندند و او

آوازشان شنید عمر رضی الله عنه در خانهٔ خواهر رفت [illegible] محمد امین [illegible]

در آمد گفت محمد امین دیوانه نیست رسول خداست عمر گفت آنچه میخوانی پیش [illegible]

بخوان خواهرش گفت تو ناپاکی [illegible] کلام خدا [illegible] غسل کن بعد [illegible]

برو غسل کرد خواهرش [illegible] ما انزلنا علیک القرآن لتشقی میخواند

عمر رضی الله عنه بستد و بر کنار خویش گرفت میخواند چون آن سوره بخواند گفت

اگر خدا [illegible] هست [illegible]

بگفت آن وقت چه پندارید رسول علیه السلام فرمود که ... دل ...

محمد رسول الله ... و ... اسلام آورد گفت ای رسول خدا اکنون نماز کجا باید کرد

رسول علیه السلام گفت ما این نهان ... تا که آشکارا کرد و عمر رضی الله عنه گفت لات

و هبل را آشکارا ... پرستند و ما لات و هبل را نهان ... سوگند بدان خدای که

محمد را ... الصلوة والسلام براستی بخلق فرستاده است که نماز نهانی الا آشکارا کنیم

رسول صلی الله علیه وسلم برگرفت و یاران دیگر که مسلمان شده بودند

با خود بمسجد بردند و مسجد را طواف کردند و آشکارا نماز گزاردند کافران ... و خشم

... این قریش و ایشان چون عمر را رضی الله عنه دیدند با محمد مصطفی صلی الله علیه

وسلم ... نیارستند گفتن ... چون پیغامبر با یاران آشکارا در مسجد نماز کردند

... یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک پیغامبر صلی الله

علیه وسلم در کوه صفا خاص و عام را دعوت ... آشکارا و ... ای ...

پس ازین من ... شما ... بودم ... راست ... بودی گفت

اگر ... را راست گوی میدانید ... میگویم که ... خدای پرست ... بدارید و خدا را

یگانه پرستید ابو لهب علیه ... گفت ای محمد ...

[illegible] پیش پیغمبر [illegible] الا [illegible] صحابه [illegible] علی را که

روی طعام پیش نهاد او را سبب حاضر کنیم و کلام [illegible] بر [illegible] خوانیم سبب [illegible]

[illegible] رفت فی [illegible] قندی بر بیان [illegible] الله علیه وسلم [illegible]

وضو [illegible] ابتدا [illegible] خواندند که می خورد [illegible]

[illegible] گفت که [illegible] خوانند ما الطعام [illegible] خود [illegible]

[illegible] سبب [illegible] علی [illegible]

[illegible] که [illegible] خواندند [illegible]

بود [illegible] که [illegible] رفت [illegible] کرد [illegible]

[illegible] رسول صلی [illegible] از [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] بود [illegible] علیه [illegible]

از [illegible] و روز دیگر [illegible] علیه وسلم [illegible] بسیار [illegible]

وی [illegible] ابو بکر صدیق رضی الله عنه [illegible] از [illegible]

[illegible] خلاص کرد روزی دیگر رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] رفته بود [illegible]

از [illegible] آمده بود [illegible] بسر مبارک [illegible]

را [illegible]

تعجب کرد و پس باز گشت و بخانه رفت حمزه [illegible] دانست محمد [illegible]

پرسید که چرا ای کنیزک گفت امروز ابو جهل لعین پسر محمد را دشنام داد حمزه [illegible]

بخانه ابو جهل لعین رفت چند تن کمان [illegible] بر سر آن ملعون نابکار زد که

سر او را بشکست [illegible] ابو جهل لعین [illegible] هیچ نتوانست گفتن که حمزه رضی الله عنه

[illegible] حمزه پیش خواجه رفت و گفت ای [illegible] سر ابو جهل را بشکستم خواجه

علیه السلام گفت که از سر شکستن او [illegible] حمزه رضی الله عنه گفت [illegible]

[illegible] خواجه صلی الله علیه وسلم گفت [illegible] حمزه رضی الله عنه گفت [illegible]

[illegible] خواجه صلی الله علیه وسلم ایمان عرض کرد و حمزه رضی الله عنه مسلمان شد [illegible]

خواجه را علیه الصلوة والسلام بر آسمان بردند حق تعالی در قران مجید [illegible]

[illegible]

[illegible] لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا [illegible]

انه هو السمیع البصیر

جست با ام هانی خفته بودم جبرئیل علیه الصلوة والسلام بیامد و مرا از خواب بیدار کرد
جبرئیل و میکائیل را دیدم بر بالین من نشسته گفتند برخیز امشب شب تست چون برخاستم
مرا بسقایه زمزم بردند و گفتند که وضو بساز و وضو بساختم [illegible] مرا بگرفت
و از مسجد بیرون برد و براق دیدم بر در مسجد ایستاده کمتر از استری و مهتر از دراز
گوشی روی وی چون روی مردم و دم وی چون دم اشتر و پس [illegible] وی [illegible]
غیره دو پر بران وی رسته و زینی بر پشت وی از یکدانه مروارید سپید و لگام از
یاقوت سرخ جبرئیل گفت که این ستور ابراهیم است که کعبه را بدو زیارت کرد به نشستن
من قصد کردم تا بنشینم سرکشی کرد و [illegible] جبرئیل گفت ای براق چه
که نمی نشیند گفت اگر عهد کند که در قیامت براق او هم من باشم بگذارم
با او عهد کردم و بر وی نشستم جبرئیل علیه الصلوة والسلام
[illegible] پهلوی [illegible] پس آوازی از [illegible]
[illegible] ات بیداری [illegible]

بود اگر جواب میدادی امت تو ترسایان شدندی و آن عجوزه دنیا بود آواز

بر [illegible] مشغول شدی امت تو طلب دنیا کردندی و هلاک شدندی آنگه دو جام پیش من آوردند

یکی پر شیر و یکی پر خمر من شیر خوردم و خمر نخوردم جبرئیل گفت [illegible] شکر خدای که چنانکه

امت تو در دین حنیفی باشند و چنانکه [illegible] برداشت امت تو [illegible]

[illegible] رسیدم که [illegible] میدیدند هفتصد چندان [illegible] پرسیدم

اینها کیستند گفت اینها [illegible] در راه خدای تعالی [illegible] کرده اند و چندانکه

کردند که یکی هفتصد چندان باز می‌یابند آنگه بگروهی رسیدم سرهای ایشان را

بسنگ میکوفتند و باز درست میگشت و دیگر میکوفتند گفتم اینها چه کسانند کرده

[illegible] علیه الصلوة والسلام گفت که اینها سر از نماز گردانیده اند و نماز نگذارده اند

[illegible] رسیدم که [illegible] بودند [illegible] ایشان کرده بودند [illegible]

[illegible] زقوم

باز پرسیدم حال گروهی که اینها کیستند گفت زنان و اطفال امت تو اند که آنچه فعل نکو [illegible]

نکنند اینکه [illegible] آخر رسیدم خورد و کلانی بزرگ از آنجا بیرون آمد با [illegible] و باید

سوراخ رود [illegible] تو [illegible] پرسیدم که این چیست گفت مثل [illegible] سخن

از وی در وجود آید و هر چند خواهد که تدارک آن کند نتواند اینکه بصحرایی رسیدم که [illegible]

می ورزید و آوازی می آمد پرسیدم که آواز چیست گفت بهشت است [illegible]

یا رب [illegible] را که مرا وعده کرده که بسیار شد نعمتهای گوناگون من [illegible]

من [illegible] ندا آمد از حضرت رب العزة که دادم بتو هر که مومنان [illegible]

[illegible] اگر [illegible] عطا خواهد [illegible] کفایت [illegible]

[illegible] راضی گشتم اینکه [illegible] رسیدم بغایت [illegible] خوش [illegible] آوازی [illegible]

پرسیدم که این [illegible] آواز [illegible] گفت [illegible]